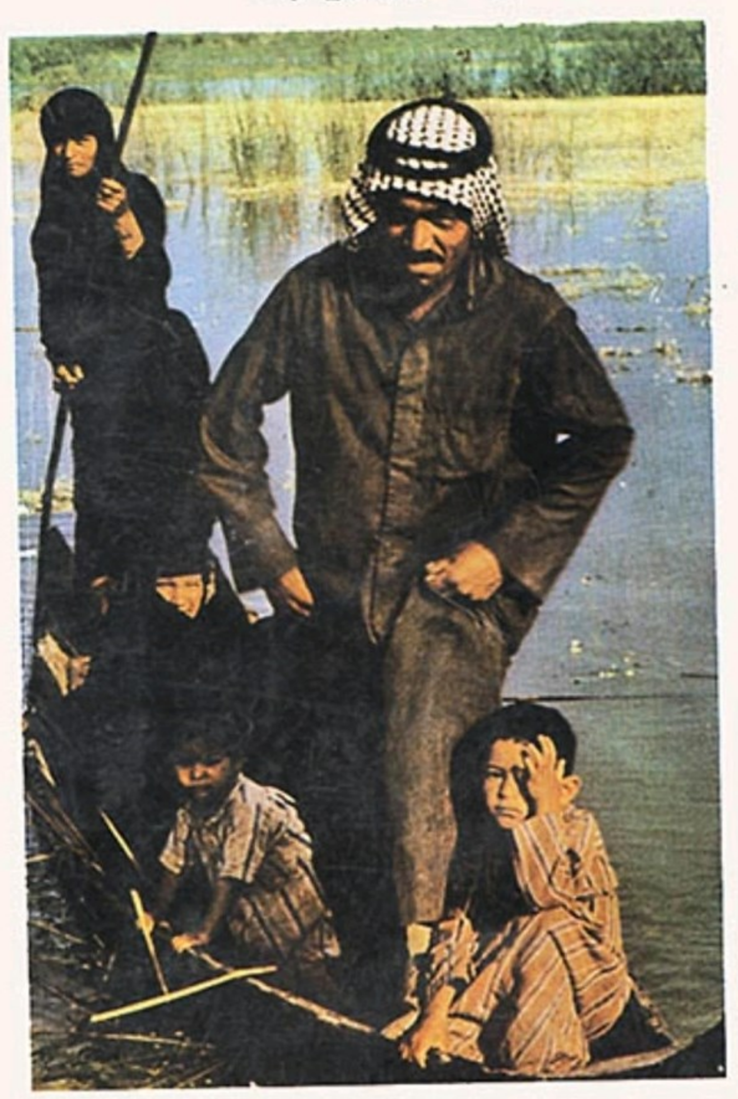
قبایل و عشایر عرب خوزستان

با نگاهی به آئین فصل، شعر، هنر و تاریخ

یوسف عزیزی بنی طرف



قبایل و عشایر عرب خوزستان(**عربستان**)

با نگاهی به آیین فصل، شعر، هنر و تاریخ

یوسف عزیزی بنی طرف

قبایل و عشایر عرب خوزستان(عربستان)

یوسف عزیزی بنی طرف

ناشر : مؤلف

ناظر چاپ: غلامعباس نوروزی بختیاری

چاپ اول بهار ۱۳۷۲، چاپ دوم پاییز ۱۳۷۲، تیراژ ۵۰۰۰ نسخه

چاپ اتحاد، لیتوگرافی امیر، شماره نشر۲

تهران، صندوق پستی ۱۳۱۴۵-۱۷۹۶

این کتاب را به همسرم که در تدارک و
تالیف آن یار و یاورم بود تقدیم می کنم.

فهرست مطالب

مقدمه

قبیله های عرب در دوران گذشته، همانند سایر قبایل و عشایر جهان، به دلایل اقتصادی و جغرافیایی‌از سرزمین نخستین‌خویش‌که یمن و حجاز بوده به‌سوی مناطق دیگر کوچیده‌اند. برخی از تاریخ نگاران، کوچ عرب ها به جنوب ایران را با کوچ آریایی ها به فلات ایران همزمان می دانند.پیش از این، ایلامی ها -یکی از اقوام سامی- در جنوب باختری ایران تمدن درخشانی داشتند که چغازنبیل در هفت تپه، نشانگر آن است.

پاره‌ای از سامی شناسان براساس مطالعاتی‌که درباره‌ی مهاجرت های‌تاریخی اقوام سامی‌از شبه‌جزیره‌عرب انجام داده‌اند براین باورندکه این شبه‌جزیره در دوره های‌طولانی-که هر دوره

تقریبا هزار سال بوده- مانند مخزنی از جمعیت لبریز می شده و ناچار مردم اضافی را بیرون می ریخته است.

درشبه‌جزیره‌ی‌عرب، طی‌سده‌های پنجم‌و ششم‌میلادی، نظام‌روابط قبیله‌ای‌حاکم‌بود.در این نظام، مردم به گروه‌های قبیله ای تقسیم می شدند که اغلب پیوندهای نسبی و گاهی پیوند همپیمانی، سامان‌دهنده‌ی این‌گروه ها بود.آنها نسبت به هم مستقل‌و هیچ‌گونه نهاد سیاسی فراگیری نداشتند و هر گروه، حاکمیتِ بیرون از قبیلهٔ خود را به رسمیت نمی‌شناخت پرورش شتر، ابزار عمدهٔ‌زندگی‌و تولید اغلب‌قبیله‌ها بود بخشی از آنان‌در جاهایی‌که‌طبیعت‌مساعدی داشت به‌کشاورزی و بازرگانی می‌پرداختند؛ همانند یمن، حضرموت، کرانه های عُمّان و برخی از شهرهای حجاز (طائف، یثرب و پیرامون آنها) و نیز در یمامه و واحه ها. از این رو شیوه ی کوچ نشینی همراه با زندگی چادرنشینی(بدوی)شکل غالب و شیوه ی یکجانشینی یا استقرار همراه با زندگی کشاورزی، کمتر معمول بود.

بعدها عوامل نوین، تغییراتی در این شیوه‌ی زندگی ایجاد کردند که به گسستگی نسبی این نظام انجامید.

دوره ی پیش از سده های پنجم و ششم میلادی: پژوهش های محققان، باستان شناسان و تاریخ نگاران‌در یکی‌دو سده اخیر، دلایل انکار ناپذیری ارائه می‌دهد به این که بخش‌هایی از شبه جزیره‌ی عرب -به ویژه بخش های جنوبی اش- گواه سطوح نسبتاً پیشرفته ای از تکامل کشاورزی، آبیاری، آثار معماری، نهادهای سیاسی(دولت)و شکل تقسیم کار (تقسیم مردم به کشاورزان، دامداران و پیشه‌وران)بوده‌بود.برای‌نمونه‌سدّ عظیمی‌در منطقه‌ی«مأرب»یمن بود که به مرور زمان بر اثر سیل‌های عظیم‌شکاف‌برداشت.پاره‌ای از این پدیده‌های‌رو به زوال در سده ی پنجم میلادی دیده شده اند.

در این زمینه به دوّمین حکومتِ خاندانِ «حمیری» که در پایان سده ی سوم میلادی - همروزگار ساسانیان-بنیاد یافت، می‌توان‌اشاره نمود.این خاندان‌از سال ۳۴۰م که‌حبشیان، یمن را اشغال کردند در معرض سستی و فتور قرار گرفت تا این که سرانجام در سال ۵۲۵ م سقوط کرد.[1]

یکی از جامعه شناسان بزرگ سده ی نوزدهم طی نامه ای به دوستش (مورخ ۲۴ مه ۱۸۵۳)

---

۱ ـ سالم، سید عبدالعزیز: تاریخ العرب في العصر الجاهلی، دارالنهضه العربیه، بیروت۱۹۷۰

می نویسد:«به نظر می رسد که عرب ها هرجا که در جنوب غرب شهرنشین شده اند، همانند مصریان و آشوریان، ملت متمدنی بوده اند که آثار معماری شان بیانگر این امر است».[۱]

گسستگی تاریخی

تفاوت میان این دو مرحله نشان می دهد که تاریخ عرب پیش از اسلام در حرکت تکاملی خویش، دچار حالتی از گسستگی‌تاریخی‌شده بود که‌احتمالاً در مراحل‌پیشین نیز مانندهایی داشته‌است.به احتمال‌زیاد این گسستگی‌یا ناشی‌از گرهگاه‌های‌جایگزینی‌دولت‌هایی‌بوده‌که تاریخ‌کهن‌به‌یاددارد؛ دولت‌هایی‌همانندمعینیان(۶۳۰-۱۳۰۰پیش‌ازمیلاد)، سبائیان[۲](۸۰۰-۱۱۵پ.م)، قتبانیان[۳] و حمیریان. یا این‌که‌گسستگی، نتیجه‌ی‌کشمکش‌میان‌این کشورها از یک‌سو و کشورهای‌بیگانه از سوی‌دیگر بوده‌است.سبائیان‌در روزگارِ ضعفِ دولت‌معینیان با آنان در نبرد بودند و سرانجام بر آنان چیره‌شدند.دولت‌سبایی با روسای‌قبایل و امیران آزمندِ به قدرت در نبردی‌درونی بود و با انقلاب‌های‌خانگی چندی روبه رو شد.افزون بر آن نیروهای بیگانه نیز بودند؛ از کوشش بطلمیوسیانِ مصر برای انحصارِ تجارت شرق گرفته تا دخالت بیگانگان‌در امور آن کشور که با آشوب‌های داخلی‌همراه شد و به تضعیف‌وضع اقتصادی آن دولت انجامید.

سابئیان -به تدریج- چیرگی خود را بر دریای سرخ و کرانه های آفریقا از دست دادند و بازرگانی‌دریایی‌به چنگِ یونان و روم افتاد.دولت‌حمیری نیز به همین‌سرنوشت‌دچار شد.این دولت‌درسال ۲۴پ.م با یورشِ‌رومیان‌و درسال ۳۴۰م با اشغال‌حبشیان روبه‌رو شد.درهمین زمان، بازرگانی در منطقه‌ی«مأرب» به رکود گرایید و از آن پس تجارت از راه های دریایی رونق گرفت، که با تسلّط رومیان بر بازرگانی دریایی، از طریق‌دریای سرخ انجام می‌شد. همه این امور به کند شدنِ تعمیر سد مأرب و ویرانی آن انجامید که پیامدِ آن، خرابی زراعت و کشاورزی بود.

۱- مجموعه آثار، چاپ روسی۱۹۶۲، مجلد۲۸، ص ۲۱۰ به نقل از مروت، دکتر حسین: النزعات المادیه فی الفلسفه العربیه الاسلامیه، دارالفارابی، بیروت، ۱۹۸۱

۲-سبائیان همان خاندانی هستند که ملکه ی سبای آنان آوازه ای بسیار دارد و در اغلب کتب دینی و مذهبی پیرامون روابط مملکت وی و حضرت سلیمان سخن ها گفته اند. قرآن نیز سوره ای به همین نام دارد.

۳-قتبانیان معاصر دولت های معینی و سبئی بودند و پیرامون سال ۲۵پ.م سقوط کردند.

گرچه خاورشناسان دلایل مادی و معنویِ پس ماندگی تمدن یمن و فروپاشی آن در مرحله ی پیش از پیدایش اسلام را -در دوران پادشاهی حمیریان میان ۳۰۰ تا ۵۲۵م[۱]- به طور یقین نمی‌دانند اما آنان‌و دانشمندان عرب[۲] کلید این شناخت را به ما می‌دهند که قاطعانه بگوییم: دلایل‌عمدی‌گسستگی نسبی‌در فراگرد تکامل، ناشی‌از اشغالِ بیگانگان‌و نبردهای درونی بود که به کوتاه شدنِ دستِ حمیریان از راه های بزرگ تجاری و اختلال در نگهداری سد مأرب انجامید.

شکستن سد مأرب، آغاز کوچ بزرگ قبایل عرب

سد مأرب به سال ۶۵۰ پ.م در روزگارِ«سمه علی ینف»پادشاهِ«سبا»بر دره‌ی«ذنه» ساخته شد و طی‌سالیان‌دراز، اساس آبیاری و پیشرفتِ کشاورزیِ انبوه‌در منطقه‌ی‌جنوبی‌شبه‌جزیره‌ی عرب بود.قرآن‌مجید در سوره‌ی«سبا»[۳] به باغستان‌های پر میوه و شهر نیکویی در مملکت سبا اشاره دارد که براثر سیل ویرانگر«عرم» به باغ‌های خشک و ویران از درختان تلخ و ترش و بدطعم و شوره گز و اندکی درخت سدر بدل گردید و بدین سان این رخداد بسیار مهم تاریخی را تأیید می‌کند.

انهدام سد و ویرانی زمین های کشاورزی و گسستگی در حرکت تکاملی جوامع منطقه، باعث مهاجرت‌مردم به‌دیگر مناطق‌شبه جزیره‌ی عرب شد.اَزَد(غسانیان)به نواحی‌شام، تنوخیان به بحرین و مناذره به عراق-میان حیره و انبار-کوچیدند.

همان گونه که گفتیم‌کوچِ قبایل‌و عشایر سامی به طور اعم و عرب به طور اخص به مناطق جنوبی ایران همزمان با کوچِ قبایل آریایی از آسیای مرکزی به سرزمین ایران‌رخ داد. دانش ما از ارتباط عرب ها با هخامنشیان و پارتیان، بسیار اندک است. پاره‌ای از مورخان معتقدند: «عرب ها در روزگار هخامنشیان به سوی شمال[شبه جزیره عرب] پیش رفته و قبایلی از آنان وارد عراق شدند و بر مساحت سرزمینی که پیشتر ساکن شده بودند، افزودند. در این دوران

۱-ی.ا.بلیایف: **العرب والاسلام والخلافه العربیه** به نقل از مروت، دکتر حسین، همان کتاب

۲-الدکتور جوادعلی:تاریخ العرب قبل الاسلام به نقل از مروت،دکتر حسین، همان کتاب

۳- سوره ی ۳۴ آیه های ۱۵ و ۱۶:

«لقد کان لبساً في مسکنهم ایهٌ جنتان عن یمینٍ و شمالٍ کلوا من رزق ربکم و اشکرو اله بلده طیبهً و رب غفور

۱۵ فاعَرَضوا فارسَلَنا علیهم سیل العَرِمِ وَ بدَّلناهُم بجنتیهم جنّتینَ ذواتي اُکُل خَمطٍ وائلٍ و شئ من سِدرٍ قلیل».

به سوی باختر نیز پیش رفته، در کشور شام «طور سینا» تا کرانه‌های رود نیل-که سابقاً در آن ساکن شده بودند-گسترش یافتند.آنان در پیشرویِ‌پارسیان به سوی مصر خدمات فراوانی به ایرانیان کردند[۱]».

جای گزیدنِ بنو تغلب و بنو بکر در جزیره‌ی (دیار بکر) نیز قرن ها پیش از اسلام رخ داد. شورش های بنی ایاد در همین نواحی در زمان ساسانیان مشهور است.سید احمد کسروی در کتاب « شهر یاران گمنام» می نویسد:

« ایران قرن ها دیرتر از سوریه و عراق هجرتگاه تازیکان گردیده با این حال تا آنجا که یقین است و دلیل در دست‌هست‌تاریخ این هجرت-هجرت تازیکان‌به ایران-را باید قرن‌ها پیش از اسلام و از آغازهای پادشاهیِ ساسانیان گرفت. در زمان اشکانیان دروازه های ایران بر روی تازیکان باز بوده و چنان که نوشتیم در زمان ایشان‌بود که تنوخیان و لخمیان با آن‌انبوهی و بی‌شماری رخت مهاجرت‌به عراق کشیدند».همو می‌افزاید:«اما در زمان ساسانیان یقین است و دلیل‌ها دردست‌هست‌که‌طایفه‌هایی‌از تازیکان‌در گرمسیرهای‌ایران از خوزستان‌و بحرین و پارس و کرمان‌نشیمن‌داشته‌اند.یکی از این طایفه‌ها، بنوالعلم، بود که‌شاید نخستین طایفه‌ی تازیک بوده اند که رخت مهاجرت به درون ایران کشیده اند». طبری در این باره می گوید:« عم، همان‌مره‌بن‌مالک‌بن‌حنظله بن‌مالک‌بن‌زید بن‌تمیم[۲] است.گویا این‌طایفه‌از قبیله‌ی‌بلند آوازه‌ی بنی تمیم بودند که اکنون‌نیز در خوزستان‌سکونت دارند و نیای آنان مُره‌بن مالک در زمان‌اردشیر بابکان‌نخستین‌پادشاه ساسانی‌می‌زیسته‌و در جنگ‌با اردوان‌اشکانی‌به وی یاری رسانده بود ».

کسروی معتقد است که بنوالعم«از همان زمان اردشیر یا پیش از آن درهمان جا [خوزستان] نشیمن داشته اند. از اینجاست که ما این طایفه را نخستین تازیکان می پنداریم که به ایران درآمده اند».

داستان تاریخی معروفی است که پس از مرگ هرمز دوم پادشاه ساسانی، جانشین او، شاپور دوم، کودکی بیش نبود و انبوه عشایرعرب فرصت یافتند از راه دریاو جزیره های جنوبی ایران

۱- **Die Araber,I,S.169** به نقل از کتاب « المفصل في تاريخ العرب قبل الاسلام» تاليف دكتر جواد علی، دار العلم للملايين، بيروت و مكتبه النهضه بغداد.

۲- طبری، ابوجعفر محمدبن جریر: تاریخنامه ی طبری، گردانیده ی منسوب به بلعمی، به تصحیح و تحشیه ی محمد روشن، تهران، نشر نو، ۱۳۶۶.

به فارس‌بیایند و سال‌ها در آنجا ساکن شوند.تا این که‌شاپور دوم‌به‌حد رشد رسید و به کشتار آنان پرداخت. وی چون شانه های عرب ها را سوراخ می کرد و طناب می کشید به شاپور-ذوالاکتاف معروف شد.

محمدبن جریر طبری می نویسد، «گرچه شاپور با برخی از عرب ها بدین سان رفتار کرد اما گروهی از بنو تغلب را در بحرین و شماری از بنو عبدالقیس و بنوتمیم و بنوبکربن وائل را در کرمان‌و بنوحنظله‌را در «رمیله»اهواز جای‌داد».داستانِ‌شورش‌های بنوایاد در عراق‌و جزیره و جنگ‌هایشان‌با لشکریان‌شاه ایران‌در ادبیات‌عرب شهرت‌دارد.شاعری‌عرب در آن‌هنگام گفته بود:

علی رغم سابوربن سابور اصبحت قباب أیاد حولها الخیل و النعم[۱]

طبری نیز درباره ی «گشادن اهواز» از مردمانی سخن می گوید که «از عربِ کلیب بن وائل گرداگرد اهواز» بودند.[۲]

پس از اسلام نیز، قبایل عرب در پی لشکریان فاتح به سوی کشورهای گشوده شده -و از آن میان ایران- کوچیدند. چنان که از کتاب های مورخانِ سده های نخستین اسلام بر می آید، عرب‌ها درشهرهای مختلف نظیر قزوین، نهاوند، نیشابور، بخارا، طوس، کاشان، مرو، هرات؛ آذربایجان و اغلب شهرهای خوزستان سکنا گزیدند و حتّا در برخی از شهرها، بخش اعظم نفوس را تشکیل‌می‌دادند.برای‌مثال، در قم تا سده‌ی‌سوم هجری، اکثریت‌مردم‌به‌عربی سخن می گفتند.یعقوبی دانشمند قرن سوم‌هجری در کتاب«البلدان»درباره ی این شهر می‌نویسد: «بیشتر مردمش از مذحج و از اشعریانند[۳]».

در خوزستان به‌علت وجود عرب‌ها در پیش از اسلام، پس از آن نیز قبایل‌وعشایر بسیاری به این منطقه کوچیدند.تبار قبایل‌و عشایر کنونی‌عرب خوزستان‌که در اینجا به‌آنها می‌پردازیم یا به‌بنی‌تمیم‌می‌رسد که پیش‌از اسلام‌در این منطقه‌می‌زیستند یا به‌بنی‌اسدو عُباده‌و بنی‌سعید و همانند آنها که پس از یورش عرب ها -در همان سه چهار قرنِ نخست- به ایران آمدند.

تا دوره‌ی شیخ خزعل، شیوخ قبایل، مالیات خود را به والی یاحاکم منطقه می‌دادند و ایشان

۱- به رغم شاپور پسر شاپور، پیرامون چادرهای بنی ایاد را اسبان و شتران و گوسفندان فرا گرفته اند. به نقل از کسروی احمد: شهر یاران گمنام،تهران،امیرکبیر،۱۳۵۷.

۲-همان کتاب

۳- مذحج و اشعر، دو قبیله یمنی تبارند.

-اگر زیر سلطه ی حکومت مرکزی ایران بود- بخشی از آن را به حکومت مرکزی می پرداخت. شیوخ قدرت فوق العاده‌ای داشتند و مالکِ رقابِ افراد عشیره یا قبیله خود بودند.
در خوزستان، از آنجا که در طول تاریخ، زمین ها پیوسته در دست دولت ها بود و شکل «خالصه» داشت، پس‌از اسلام‌نیز زمینداری-هیچگاه-نظیر سایر مناطق‌ایران‌رواج‌نیافت. مثلاً ما، در هیچ زمانی، رشیدالدین فضل الله یا خواجه نظام الملک نامی را در تاریخ خوزستان نمی‌بینیم که مالک ده‌ها روستا باشد. گرچه شیخ، مالک یا خرده مالکی بود که با پشتوانه‌ی اقتصادی خویش، سلطه سیاسی خود را بر عشیره یا قبیله اعمال می‌کرد اما سلطه‌ی سیاسی شیخان تنها ناشی‌از قدرت‌اقتصادی آنان در میان جامعه‌ی عشایری‌نبود بلکه‌مسایل روبنایی همانند عُرف و سنت‌های عشایری‌که انباشته‌و بازمانده‌ی سده‌های متمادی است به این روند کمک کرده است. زیرا همان گونه که اکنون می بینیم، با وجود رشد روابط سرمایه داری در خوزستان‌که‌با بیش از شصت‌درصد نرخ‌شهر نشینی گسترده‌تر از بسی‌مناطق‌ایران‌است و نیز خارج شدن جامعه از شکل گروه های نسبتاً منفصل عشایری و وارد شدن در فراگرد روابط سرمایه‌داری‌و شهرنشینی، ما هنوز شاهدِ نفوذِ شیوخ‌و سنت‌های‌واپس‌مانده‌ی‌عشایری‌درمیان قشرهای وسیعی‌از مردم، به‌ویژه‌در روستاها و درمیان‌حاشیه‌نشینان‌نیمه‌شهری-نیمه‌روستایی شهرهای خوزستان هستیم.شدت و ضعف این نفوذ با زمان و مکان، نسبت دارد؛ در مناطق شهری، کمتر از روستا و در آغازهای‌انقلاب و حتّا پیش‌از انقلاب، اندک‌تر از حال بود.طبقه‌ی میانی و روشنفکران‌شهرنشین، در نتیجه‌ی‌تحولی‌که طی‌شصت‌سالِ‌اخیردر زندگی‌اقتصادی و بینش‌اجتماعی-سیاسی‌شان رخ‌داده است، پوسته‌ی‌پوسیده‌ی‌روابط عشایری‌را شکافته و دور انداخته اند.این-اما-به آن معنا نیست که با مسایل‌عشایری‌به طور مطلق برخورد شود. بلکه این احساس‌و اندیشه وجود دارد که‌در میان آداب‌و سنت‌های‌عشایری‌هر آن چه‌که‌به احیای فرهنگِ‌خان خانی و ارباب‌و رعیتی و تفرعن‌گذشته‌ی بزرگانِ قبایل یا تقویت سنت‌های زشت و تعصب آمیز-که در اینجا مجالی برای شمردن آنها نیست- مربوط می شود؛ نفی شود و آن چه که به پویایی‌فرهنگ و هنر و سنت‌های نیک و مردمی‌که روح همکاری‌و حماسه‌و پایداری را زنده می کند، پذیرفته و ابقا گردد.
در دوران معاصر شصت ساله، دولت ها در برابر مساله ی شیوخ، برخوردهای گوناگونی داشته‌اند. گاهی همانند دوره ی رضاخان، که قصد داشت دیکتاتوری بی منازِع خود را بر سرتاسرایران بگستراند، آنان را کوبیده‌اند.زمانی‌همچون دوره‌ی‌میان‌سال‌های ۳۲-۱۳۲۰ که

در نتیجه‌ی‌مبارزه‌ی‌مردم، نوعی‌از دموکراسی‌در ایران‌حاکم بود، پاره‌ای‌از آنان‌را اقوام‌السلطنه در «اتحادیه ی عشایر جنوب» سامان داد و در آبادان و اهواز و سوسنگرد بر ضد احزاب و نیروهای مترقی به کار گرفت.
در زمان شاه سابق با آنان کجدار و مریز برخورد می شد. اغلب شیوخ را ساواک به خود جذب کرد و جزو عمله واکره آن سازمان دوزخی در آمدند اما از حق نباید گذشت که برخی از شیوخ-اقلیتی در برابر اکثریت-در آن سال ها، فشار و زور را تحمل کردند و زیر بار همکاری با شاه و ساواک نرفتند.
انگشت شماری از آنان با رژیم ستمگر و عرب ستیز رضاخان و فرزندش مبارزه هم کردند. در یکی دو سال پس از انقلاب، مردم -و به ویژه جوانان- با پتانسیل عظیم انقلابی و روحیه ی عدالتخواهانه‌و نوجویانه‌ای که در میان آنان پدید آمده بود، نسبت به هر آنچه بوی کهنگی و پوسیدگی‌و تبعیض می‌داد یا رایحه ی اشرافیت و جاهلیت از آن برمی آمد، تنفر یافتند. سران قبایل منزوی شدند و واژه‌ی «شیخ» به اهانتی بدل گردید. اما پس از آن سال‌ها-به دلایل گوناگونی که از حوصله ی این مقال بیرون است- اغلب مردم مجبور شدند برای حل دشواری‌ها، اختلاف‌ها و دعواهای خویش‌روسوی شیوخ آورند.در نتیجه، این افراد می‌کوشند با شیوه‌ی ریش سفیدی‌و کدخدا منشی، مسایل‌و مشکلات‌مردم‌را حل کنند.بار دیگر موضوع «فصل»[1] در حل‌اختلاف‌های ملکی، ناموسی‌و سایر موارد جنحه‌و جنایت‌رواج یافته‌است که روز به روز این شیوه، کاربرد بیشتری می یابد.
این روش حل مسایل و دشواری های مردم، گرچه به تقویتِ نفوذ شیوخ انجامیده اما، فعلاً مورد پذیرشِ بخشی از مردمی است که در این فضای عشایری نفس می کشند.
روابط عشایری اکنون دیگر حتّا زیرساخت اقتصادی هم ندارند و به شکل روبنایی به حیات خود ادامه می دهند و این ناشی از جان سختیِ آنها است.
هدف از این نوشته، کمک به شناختِ هم میهنانم از قبایل‌و عشایر عربِ ایرانی یعنی بومیان خوزستان‌است.تحقیق‌های‌انجام‌شده‌در زبان‌فارسی‌در این‌زمینه، دربرابر پژوهش‌های‌نگاشته شده پیرامون عشایر لر، بختیاری، قشقایی و بلوچ، صفر یا نزدیک به صفر است. این پژوهش صرفاً از دیدگاه جامعه شناسی و مردم شناسی به مساله ی عشایر نگریسته است.

۱- به مقاله ی آیین «فصل» در این کتاب مراجعه کنید.

حد و مرز جداکننده‌ی میان این یا آن طایفه یا عشیره با تغییر و تحولی که در زندگی اقتصادی- اجتماعی و در اندیشه‌ی افراد و ذهنیت جامعه رخ داده-به تدریج- می بایست کم رنگ تر می‌شد. اما متاسفانه این روند با فراگرد تغییر و تحول همگام نیست و در روستاها از شهرها کندتر بوده‌است. در سال‌های‌نخست انقلاب، موارد زیادی بوده‌که کشاورزان‌به‌کمک نیروهای مومن و انقلابی یا تنها با توان و قدرت خویش در روستاها بر ضد شیوخ زمیندار-که اغلب‌با کشاورزان هم‌عشیره بودند- مبارزه‌کرده و زمین‌هایشان‌را مصادره‌کردند و این نشانگر برتری‌پیوند طبقه‌ای بر پیوند خونی و عشیره‌ای است.به هر تقدیر، اکنون روابط عشایری یک واقعیت اجتماعی است که برای برخورد با آن، نیاز به شناخت این پدیده هستیم. در این پژوهش، ما پیوسته‌از وجود عشایر در روستاها و حرفه آنان‌سخن به میان آورده ایم.حال این پرسش ممکن است‌مطرح شود که آیا اینان‌در شهر حضور ندارند.در پاسخ‌باید گفت: آری، تبار عرب های بومی شهرهای خوزستان نیز در نهایت به این یا آن قبیله یا عشیره روستایی می‌رسد اما به علت گسترش بازرگانی و صنعت و در پی آن روابط شهرنشینی و اشتغال مردم عرب به کارهای مختلف از قبیل کارگری در کارخانه‌های صنعتی و کسب و تجارت و پیمانکاری‌و اشتغال‌در کارهای خدماتی و سایر پیشه‌های آزاد و دولتی، پیوندهای عشایری در شهرها سست‌تر از روستاهاست.اما در چند سال‌اخیر رجعت گونه‌ای‌صورت‌گرفته و دامنه‌ی روابط عشایری بر ساکنان شهرها نیز سایه انداخته است.

افزون بر سرمایه داران و بازرگانانی که پیشتر مال و منالی داشتند، چاره ای نیز بر اثر کار و فعالیت در کشورهای خلیج فارس به ثروتی رسیده اند.

پزشکان متمول عرب نیز اکنون قشر ممتاز و متمایزی را تشکیل می‌دهند.در چهل سال اخیر و به ویژه پس از انقلاب، بسیاری از فرزندان عشایر و روستاها به تحصیلات دانشگاهی در رشته‌های‌مهندسی، پزشکی، علوم عملی‌و انسانی‌دست یافته‌اند اما این‌نرخ نسبت‌به جمعیت آنان هنوز بسیار پایین است.

در این پژوهش، نام قبایل‌و عشایر به ترتیب حروف‌الفبا سامان‌یافته است. البته پیشوندهای «بنی»و«آل»و«اهل» و همانند آنها را در این سامان بندی نباید در نظر گرفت. گاهی که واژه ای یا نام طایفه یا قبیله‌ای دارای دو تلفظ مختلف عربی‌و فارسی بوده، ظبط فارسی-و احیاناً محلی-آن در پرانتز آمده است. هم چنین هنگامی که واژه ی ترکی «ایل» به کار رفته منظور، همان«قبیله»عربی است.از دیدگاه تقسیم‌بندی‌مردم شناسیک، پس از قبیله، عشیره وپس‌از

عشیره، طایفه قرار می‌گیرد.البته درمیان عرب‌های خوزستان، عشیره و طایفه معنای یکسانی دارند. واژه‌ی تیره در برابر «بطن» و خاندان در برابر «بیت» عربی به کار رفته است. یادآوری این نکته نیز ضروری است که هرجا درباره‌ی نشیمن عشیره یا قبیله‌ای در جایی از منطقه‌ی خوزستان‌سخن رانده‌ایم، به آن معنا نیست‌که اندک جماعتی از این عشیره یا قبیله درشهر یا روستای دیگری نباشد، بلکه قصد آن است که اغلب‌افراد آن درجای یاد شده‌سکونت دارند.
اکنون به تعریف سه واژه ای می پردازیم که بنیاد زندگی عشایری را سامان می دهند.
قبیله: قبیله اساس اجتماع بدوی عرب است. در جوامع قبیله ای کوچنده، هر خیمه نماینده یک خاندان است. اردوگاه مرکب از چند خیمه را «حي» گویند.
مردم یک حي را قوم نامند و مجموعه ی اقوامی که خویشاوند یکدیگرند، قبیله را تشکیل می‌دهند.مردم یک قوم، خویشتن را از یک‌خون می‌شمارند و از یک‌رییس که‌معمولاً کهنسال ترین‌فرد قوم است‌اطاعت می‌کنند و به‌یک بانگ برای جنگ آماده می‌شوند و بر نامِ مشترک خویش‌که عنوان قبیله‌است کلمه‌ی«بنی»را می افزایند. نام مؤنث بعضی‌قبایل نشانی از رسم قدیم مادرشاهی است، نظیر«بنی حنظله» و«بنی خفاجه». اکنون در خوزستان هر عشیره ی عرب برای خود«بیرق» یا پرچمی دارد و شعار یا واژه ی خاص که به آن«نخوه»[1] می گویند.
تعصب: تعصب‌به منزله‌ی روح قبیله است‌و نشان‌می‌دهد که فرد نسبت‌به‌افراد قبیله‌ی خود بی‌هیچ قید و شرطی‌دلبستگی دارد.به طور کلی‌عصبیت‌قبیله‌در میان‌صحرانشینان‌نظیر وطن پرستی‌افراطی است.البته اکنون‌از شدت این‌عصبیت‌در میان قبایل‌و عشایر خوزستان کاسته شده ولی آثار ویرانگر آن هنوز باقی است.
شیخ قبیله: نماینده و رییس قبیله را شیخ می گویند. شیوخ میان سال و جوان-به ندرت-نیز وجود دارند.شیخ، پیشوایی‌را درنتیجه نیک‌اندیشی‌و جوانمردی‌و شجاعت‌به‌دست‌می‌آورده و نسل پس‌از نسل‌به فرزندان وی می‌رسیده‌است. همیشه‌در انتخاب‌شیخ قبیله، سالخوردگی و صفات ممتاز رعایت می‌شود. درمسایل قضایی و جنگی و دیگر کارهای‌عمومی، شیخ دارای قدرت‌استبدادی نیست بلکه می‌بایست‌در هرکار بابزرگان قوم و سران‌خاندان‌ها مشورت کند.

۱- «نخوه»: در عربی محلی به معنای غرور و افتخار و نیز کمک طلبیدن است ولی معنای خاص آن، واژه های گوناگونی است که افراد هر عشیره به هنگام نبرد یا یزله یا حتا در حالت های شخصی به آن استناد می کنند مثلاً «نخوه» بنی طرف «عَلَیْهً» و از آن بنی کعب «عامر» و نخوهٔ بنی تمیم «دارم» است.

فیلیپ خلیل حتي که تعاریف فوق را از کتاب «تاریخ عرب» وی برگرفته ایم، تاکید می‌کند: عرب عموماً و بدوی‌خصوصاً سرسخت و مساوات‌جوست. هریک‌از افراد قبیله‌در مقابل شیخ ایستاده، خویش را همسنگ او می‌داند.شرایط زندگی‌و محیط‌خاص صحرا، مساوات جویی را در همه رسوخ داده است.جالب اینجاست که عرب در عین مساوات جویی اشراف منش نیز هست.خویشتن را چنان‌می‌بیند که گویی‌اشرف‌خلایق‌است.قوم‌عرب‌به نظر او برجسته ترین و شایسته‌ترین اقوام‌جهان است...عرب‌به پاکی‌خون و فصاحت‌بیان‌و شعر و شمشیر و اسب و بیشتر از همه به نسب خود افتخار می کند.

***

تلاش فراوان شد تا این کتاب عاری از خطا باشد ولی چون چنین چیزی ممکن نیست از محققان‌و اندیشه‌ورانی‌که دراین زمینه پژوهش‌هایی‌دارند یا صاحب‌نظر هستند تقاضا می‌شود اگر لغزشی در این پژوهش‌ها دیدند، مولف را یاری‌کنند تا خطاها در چاپ‌های آینده تصحیح شود.ضمناً لازم‌می‌دانم‌از تلاش‌های‌آقای‌غلامعباس‌نوروزی‌بختیاری‌که‌در آماده‌سازی‌این‌کتاب همکاری نمودند سپاسگزاری نمایم.

مقدمهٔ چاپ دوم

استقبال گستردهٔ هموطنان -و به ویژه همولایتی ها- از این کتاب ما را بر آن داشت تا نسبت به چاپ دوم آن اقدام کنیم.

پس از چاپ اول کتاب، مطالب جدیدی دربارهٔ قبایل و عشایر عرب خوزستان، شعر، مَثل و بازی های محلی -به عربی و فارسی- به دستمان رسید که امیدوارم در کتاب «نسیم کارون» از آنها استفاده کنیم. در آینده نیز انتظار داریم علاقمندان به فرهنگ بومیِ این دیار، از ارسال نظریه ها، پیشنهادها و مطالب خویش دریغ نورزند.

اغلب مطالب ارسالی نشانگر دلسوزی و دقتی است که افراد در تحقیق پیرامون عشیره یا قبیلهٔ خود انجام داده‌اند. ولی این کافی نیست باید از جویبار خُرد عشیره و طایفه بیرون آمد و به دریای مردم پیوست. زیرا در میان نوشته‌های ارسالی جای پژوهش پیرامون‌تاریخ و جغرافیای منطقه و نیز جای تحقیق دربارهٔ زن عربِ ایرانی، نقش وی در جامعه و ستم‌های ناشی از برخی سنت‌های کهنِ عشایری همچنان خالی است.معرفی شعر و شاعران دورهٔ پیش و پس‌از اسلام، عهد اموی و عباسی، دورهٔ مشعشعیان و کعبیان و آلبوکاسب می‌تواند بر غنای مطالب بیفزاید.از شعرها، مَثل‌ها و دیگر مطالب فرستاده شده‌نیز استفاده خواهد شد.

برای «نسیم کارون» که در واقع ادامهٔ کتاب «قبایل و عشایر عرب» است، عکس های گویا و هنری -به ویژه عکس های سیاه و سفید -اهمیت فراوان دارد. عکس هایی از باتلاق ها، نخلستان ها، رودخانه ها، پل ها، گپرها، چهره ها و جامه های محلی و آثار باستانی نقش عمده ای در شناخت این سامان دارد.

تحقیق دربارهٔ خاندان های منتفذ سیاسی و اقتصادی پیش از انقلاب نیز از موضوع هایی است که می تواند بخشی از «نسیم کارون» را تشکیل دهد. به عنوان مثال می توان دربارهٔ خاندان «فاطمی» در اهواز در حویزه یا خاندان «الفی» یا کعبی در آبادان یا پیرامون خاندان «عجم» یا «فیصلی» در خرمشهر و نقش آنان در مرحله ای از تاریخ این منطقه مطلب نوشت.

بدین سان با تلاش و همکاری شاعران، نویسندگان، محققان و گردآوردگانِ فولکلور می توانیم غنای زبان و فرهنگ زادگاهمان را بشناسیم و به سایر هم میهنان نشان دهیم. زیرا به اعتقاد ما، این ثروت از هر ثروت دیگری پایدار تر و ارزشمندتر است. باشد که بتوانیم دین خود را نسبت به پدر و مادربزرگمان -کارون و کرخه- ادا کنیم.

قبیله ها و عشیره های عرب خوزستان

فهرست نام قبیله ها و عشیره های عرب خوزستان

الاجْوَد (اجود)

بیت إحیِمر

بنواسد (بنی اسد)

الاماره	(اماره - امیری ها)
الاوس	(اوس)
اهالی ابوغریب	
اهل الْعَرَیْض	
اهل الکوت	(اهل کوت - کوتی ها)
الدِرِیس	(ادریس)
الباجي	
الباویّه	(باوی ها)
الباویّه ایضاً	(باوی های بنی طرف)
البَچاچره	(بچاری ها)
البحارنه	(بحرینی ها)
إلبِخات	
البُروایه	(البوروایه)
بُریهه	

البوبصیری	
آل البَطّاط	(آل بطاط)
البعیجات	(بعیجات)
البغلانیه	(بغلانی ها)
البُنْدِه	(بُندِه)
البَهادِل	(بهادل)
التَفّاخْ	(تَفّاخ)
بنی تمیم	
الثَوامِر	(ثامری ها)
الجامع	(جامع)
الجُبَیْرات	(جبیرات)
أهل الجُرُف	(جرفی ها)
الجَعَافْرِه	(جعافره)
الجَعاوْلَه	(جعاوله)

الجِليزِى (جليزى)

الجَوابِر (جوابر)

الساده الجزائريون (سادات جزايرى)

الجَنَابِيون (جنابيان)
آل جمال الدين
الچواسب (چاسبى ها)

آل حاجى
الحَرادْنِه (حردانى)

الحردان (حردانى ها)

حَزْبِه (حزباوى ها)

آل حزيم
بنى حِطيط

الحَلاَفْ (حلاف)

البوُحْمادى (حمادى ها)

البوحَمْدان

آل حمزه

إلحْموُدی (حمودی)

البوحْموُدی

الحْمِیَد (حمیدی ها)

الحَناتْشَه (حناتشه)

الحوافِظ (حوافظ)

الحِیادِر (حیدری ها)

آل الحویزی (آل حویزی)

آل الخاقانی (آل خاقانی)

بَنی خالد

ألخِرْسان (خِرسان)

الخَزَاعل (خزاعل)

الخَزْرَجْ (خسرجی ها)

خَفَاجِه (بنی خفاجه - خفاجی ها)

آل خَمْیِس (خمیسی ها)

الخَنَافْرَه (خنافره)

الخَواجه (خواجات)

الدَیَالِم (دیلمی ها)
آل ضْجِیرَ
الذِهَیْبات (ذهیبات)
بیت دِخیّنْ
الدِوَالِمْ (دوالم)

ألرِبوُد (ربود)

ربَیِعَه (بنی ربیعه)

آل الرَبیِعی المُحسنی (آل ربیعی محسنی)

آل الربیعی (آل ربیعی)

بنی رشید

رَکّاضْ

الرْوَیْشِد (رویشد)

زُبَیْدْ (زبیدات)

الزِرْقان (زرگان)

زُغَیبْ (زغیبی ها)

الزُویَدات (زویدات)

بنی زِهَید

الزِهیِریِه (زهیریه)

آلِ زیاد

السَاعِد (ساعد)

الساگیه (ساکی ها)

بنی ساله (سیلاوی ها)

السَبْتِی (سبتی ها)

بیت سَعَد

بنی سْعِید	(بنی سعید)
بنی إسْكِیَن	
السَلامات	(سلامات)
البوُسُلطان	
السُلیمان	(سلیمان)
السِواری	(سواری ها)
السوُاعِد	(ساعدی ها)
السودان	(سودانی ها)
آل سید شبِیِب	
الشُرَفاء	(شریفی ها)
شُریفات	
الصقور	(صگور)
آل الطالقانی	(طالقانی ها)
بنی طُرُف	

آل عامِر
عساچره (عساکره)

العُطب

عُبّادَه
عبود

العُبوس (بنی عَبسَ)

عرب مارد
عرب الجراحی (عرب جراحی)

العچرش (عچرش که واژه ی فصیح آن عجرش است)

بنوالعم
العمور

العوابد

العیدان

البوغُبیش

البوغضبان
آل عبدالخان (عبدالخانی)

العنافجه (عنافجه)

بیت غانم

البوفَرحان

الفواضل (فاضلی ها)
الفرطوس (فرطوسی ها)

فزاره

الفهود (فهود)
الفیصلیه (فیصلی ها)

القطارنه (الگطارنه)

القنواتیه (قنواتی ها)
القیم (الگوّام)

البوکاسب (البوچاسب)

آل کثیر
بیت الکرّمی (خاندان کرمی)

بنی کَعَب (کعبی ها)

کعب مَنّان

کعب الحایی (کعب الحاجي)
کعبِ فَرِجَ الله
کعب کَرَم الله

کنانه (چنانه)

بیت کنعان (کنعانی ها)

بنی لام

المحیسن (محیسن)

مزرعه
المطور (مطوری ها)

البومحمد

بنی مُره
البومسلم

المشعشعیون	(مشعشعیان)
المطارقه	(مطرقی ها)
معاویه	
البومعبر	
البومعرف	(معرفی ها)
المنتفق	(منتفج)
منیعات	
آل مقدم	(مُجدَّم)
میاح	(میاحی ها)
بیت نبهان	(نبهانی ها)
آل نصار	
نیس	(نیسی ها)

النواصر (نواصری ها)

بنی ویس (ویسی ها)

الهلالات (هلالات)

الاجود

عشیرهٔ «اجود» شاخه‌ای است از قبیلهٔ بزرگی به همین‌نام. تبار این‌قبیله به شخصی به‌نام «مُنْتَفِقْ» می‌رسد. بنی‌منتفق به نام‌پدریشان معاویه (ملقب به‌منتفق) مشهورند. منتفق پسرعامر پسر عَقیل پسرکعب پسرربیعه پسرعامر پسرصَعْصَعَه‌از عدنانیان است. این‌قبیله در سال(۳۷۸هـ - ۹۸۸ م)همراه با سایر قبایل‌منتفق در جنگ‌با قرمطیان شرکت جست و در نزدیکی شهر «احساء[۱]» بحرین‌با آنان‌نبرد کرد. درسال ۴۹۹ هـ - ۱۱۰۵م، قبایل‌منتفق‌و ربیعه‌و دیگر هم‌پیمانانِ‌عرب آنان به بصره یورش بردند و به تاراج و آتش زدنِ بازارها پرداختند و حاکم آن شهر را اسیر کردند. آنان بصره را به مدت سی و دو روز اشغال کردند. الاجود هراز چندی در برابر دولت عباسیان به آشوب و عصیان می پرداختند.

شیخ فالح پاشا، بزرگ این قبیله در اواخر سدهٔ نوزدهم علیه دولت عثمانی شورش کرد که سرکوب شد. فالح پاشا نزد شیخ مزعل البوکاسب(برادر شیخ خزعل)پناه برد. بخشی از افراد این قبیله در سال(۱۳۰۱هـ - ۱۸۸۴م) به عراق بازگشتند. بخشی دیگر در کنار نهر هاشم-در جنوب باختری اهواز-سکونت گزیدند. افراد این عشیره به دامپروری مشغولند و اکنون هم پیمان قبیلهٔ بنی مالک اند.

بیت احیمر

واژه «احیمر» مصغر احمر است. «بیت احیمر» تیره‌ای‌از سادات فاضلی هستند. نیکان آنان به

۱-شهر «احساء» اکنون جزو شهرهای عربستان سعودی است.

زیدبن علی بن حسین (ع) می رسد و به خاندان های زیر تقسیم می شوند:

۱-بیت سید نور

۲- البوحمودی

۳- طَوَاهِر (طاهریان)

۴- بیت إیْدَام

سادات فاضلی در ناحیهٔ ساحل راست رودخانهٔ «شْاوور» زندگی می کنند. حرفهٔ افراد روستایی این عشیره، در گذشته پرورش گاومیش و اکنون کشاورزی و صیفی کاری است.

بنی أسَد

گاهی، به تخفیف، «بنی سَد»تلفظ می شود. آنان شاخه ای از «ربیعه» قبیلهٔ بلند آوازهٔ عرب هستند و در سرزمین نَجْد، درهمسایگی‌منطقهٔ «طَی»می‌زیستند. پس‌از اسلام، به‌سال(۱۹ هـ) در کوفهٔ عراق مسکن گزیدند. به سال (۵۸۸هـ) شهر حله و پیرامونش را به مالکیت خود در آوردند. بنی اسد به سال (۱۴هـ) در جنگ قادسیه علیه یزدگرد ساسانی شرکت داشتند.«بنی اسد»از بازماندگان قبیلهٔ بزرگ بنی اسدند که از زمان های دور در خوزستان نشیمن داشتند. زبیربن‌عوام‌صحابه‌مشهور و حضرت‌خدیجه‌همسر پیامبر-دختر خویلد اسدی-از این‌قبیله‌اند. دُبیس بن عفیف اسدی را بنیاد گذار شهر حویزه می‌دانند که در سدهٔ‌چهارم هجری، به روزگار الطالع بالله عباسی، برآن شهر حصاری کشید. بنی اسد در سده‌های نخستین هجری، میرابی رودخانهٔ کارون را در دست داشتند. به هنگام ضعف و سستی حکومت عباسیان که ملوک الطوایف‌در جای جایِ‌جهان اسلام‌شکل گرفت، بنی‌اسد نیز امیرنشین‌مستقلی را پدید آوردند که مرکزش اهواز بود و تا برپایی دولت مقتدر مشعشعیان، پایدار بود. آنان به سید محمد مشعشع-بنیاد گذار خاندان مشعشع-یاری‌ها رساندند.بنی‌اسد، اکنون در حویزه، سوسنگرد، شادگان و اهواز و آبادان سکونت دارند.

إماره

تبار قبیلهٔ‌اماره به قبیلهٔ کهن‌سال بنی تمیم می‌رسد.پیش از آن که‌شیخ سلمان کعبی(در سال ۱۱۶۰هـ - ۱۷۴۷م) دورق-شادگان کنونی-را به تسخیر خود در آورد، قبیلهٔ اماره فرمانروایی آن منطقه را در چنگ داشتند. اماره به دو خاندان عمده تقسیم می‌شود:

- بیت راشد ۲- بیت عبدالله
طایفه های هم پیمان با قبیلۀ اماره عبارتند از:
۱-حُوُیفْظَات ۲-حمید ۳-بنوخالد ۴- حِیادر ۵- شِریفات ۷-ملایین.
افراد این قبیله در نواحی رامهرمز، خلف آباد، امیدیه، هندیجان و اهواز به سر می برند. روستانشینان این قبیله به کشاورزی می پردازند.

اوس

تیره‌ای از قحطانیان‌اند.بنواوس بن‌حارثه بن طریف‌بن عمرو بن ثمامه‌بن‌مالک بن جدعاء‌بن ذهل بن رمان بن جندب بن خارجه بن سعد بن قطره بن حي.
در کتاب های نسب شناسان، از اوسیانی صحبت شده که تبارشان به «طابخه» از عدنیان می‌رسد.«اوس»به معنی گرگ، یکی‌از قبیله‌های‌انصار در مدینه‌منوره و برادران‌خزرج به شمار می رفتند. بخشی از آنان از حجاز به عراق آمدند و از آنجا در حویزه و بستان نشیمن گزیدند. سپس در دشت میان کرخه و کارون و نیز پاره ای از آنان در مناطق نفتی پازنان و نفتون در نزدیکی شهر آغاجاری سکونت کردند. بخشی از آنها در ناحیه‌ای به نام «شمس العرب» در نزدیکی بهبهان خانه گزیدند و با ایل بختیاری و قبیلۀ خمیس علیه امیران مشعشع هم پیمان شدند. شماری از اوسی ها در «مظفریه» در ساحل کارون زندگی می کنند و در شمار باویان در آمده اند.اغلب‌به‌دامداری‌و کشاورزی‌اشتغال‌دارند.عشیره‌های‌اوس‌در خوزستان‌عبارتند از:
۱-البوحماد ۲- الباز ۳- الصکر ۴-شداف ۵- نیسان ۶- البوحمد ۷- کربلا ۸- البومحمد ۹- المهیات ۱۰-السباع

اهالی ابوغریب

افراد این عشیره در خرمشهر، آبادان و «طَبُر» -روستایی در باختر حویزه- سکونت دارند.

اهل إلْعریْضْ

تیره ای از قبیلۀ بزرگ بنی تمیم اند. وجه نامگذاری آنان، زندگی بر کرانه ی شهر «عُریض» است که از رود فیلیه-خرمشهر-منشعب می‌شود.اکنون جزو قبیلۀ محیسن به شمارند. اغلب افراد این عشیره به نخلداری مشغولند.

اهل الکوت

کوتیان، اغلب‌در شهر حویزه و برخی‌درسوسنگرد و اهواز سکونت‌دارند.این طایفه، وابسته‌به ایل‌بزرگ بنی‌طرف است و همراه با طایفه های نیسی، ساکی و جُرفی در حویزه نشیمن دارند. عشیرۀ کوت از چهارتیره تشکیل می‌شود:۱- کثیریه ۲-کِنانَه(چنانه)۳-عَتّاب۴- اهل الکوت. منشاء آنان از ناحیۀ «کوت»، روستایی در نزدیک سوسنگرد است.

ادریس

«دریس»که اغلب به همین‌صورت مخففِ‌تلفظ می‌شود، شاخه‌ای از قبیلۀ بزرگ کعب است. هنگامِ کوچِ ایل کعب به سر کردگی شیخ سلمان کعبی از شهر قدیمی قَبّان به شهر دورق - شادگان کنونی-، سه عشیره دریس، نَصّار و مِحَیْسِن‌در همان‌شهر باقی ماندند و کوچ نکردند. ادریسی‌ها در بخش‌اروند رود و روستاهای‌میان آبادان‌و اروند رود(قصبه سابق)و در آبادان و بندرماه شهر(معشور سابق)زندگی می‌کنند.افراد این قبیله‌در روستاها به کشاورزی، نخلداری و ساختن بَلَم (قایق رودخانه ای) می پردازند.

الباجی

تبار این‌عشیره‌به عشیره‌ای‌به نام«سِراج»می‌رسد.الباجی در ناحیه«الاخضر»درشمال باختری شهر اهواز نشیمن‌دارند که اکنون‌به نام آنان-روستای الباجی- معروف است.«الباقی» معادل فصیح واژه «الباجی» است.

تیره های تشکیل دهندۀ عشیرۀ الباجی:

۱- البوغانِم و طایفه های وابسته به آن همانند «البوبَلَد»، «البوشاوی» و «البوعبدالحسن».

۲- البوعْجَیّل و طایفه های وابسته به آن نظیر «البوصالح»، «البوسابِج»، «یَرابْعَه» و «البوعِیِدْ». سکونت عشیره الباجی در این ناحیه به سال «۹۹۸ هـ ، ۱۵۸۹م» می رسد.

باویّه

تبار قبیلۀباویّه (باوی) به قبیلۀبزرگ ربیعه می‌رسد. نشیمنِ اصلی قبیلۀ باوی درکرانۀ خاوری رود کارون-جنوب شهر اهواز- و ناحیۀ«ام تُمیر»است. باویان -پیشتر- در حومۀ خاوری شهر بهبهان اقامت‌داشتند و هنوز محلی‌درآنجا به‌نام آنان‌مشهور است.قبیلۀ باویه تاجنگ جهانی

اول روابط نسبتاً خوبی با شیخ خزعل داشت. اما از آن هنگام به علت هم پیمانی خزعل با انگلیسی‌ها و اعلام جهادِ علمای‌نجف علیه آنان، قبیلۀباوی نیز به صف دشمنان اردوی شیخ خزعل- انگلیس پیوست.باوی ها در شهر شادگان(فلاحیه سابق) و اهواز علیه‌اردوگاه خصم عصیان کردند که بعدها قبایل معشور نیز به آنها پیوستند.مادر شیخ خزعل- همسرحاج جابر آلبوکاسب -نوره نام داشت و دختر شیخ طلال بزرگ قبیلۀ باوی در آن هنگام بود.

باویان در اوایل سدۀ نوزدهم-در روزگار علی پاشا- همراه با شیخ جابر آلبوکاسب در برابر یورش عثمانیان علیه محمره(خرمشهر کنونی)ایستادند و دلاوری و پایداری سرسختانه ای در برابر لشکریان عثمانی نشان دادند.

طایفه های باوی شامل:

۱-آل حرب که خود دربر گیرندۀ خاندان های زیر است:

الف- بیت خزعل ب- بیت مزعل

۲- زرقان (زرگان)

۳- سلامات

۴-نَوَاصِر

۵- حمید

۶- البوبالِد. گفته می شود که اینان تیره ای از بنی کعب اند و محل سکونتشان در حومۀ شادگان‌بر ساحل رودخانۀجراحی است و با باویان‌هم پیمانند.بخشی از این عشیره در ناحیه «دَوَّه» در جوار «سلامات» زندگی می کنند.

۷- العمور

۸- جَبّارات

۹-البوعَطْوِی

۱۰- هِلَیْجِی (هلیچی)

۱۱- صَیّاح

۱۲- آل جول

۱۳- آل عُمر

۱۴- آل عون

۱۵- بیت سِرواح

۱۶-الجامع

۱۷- مَعاویه

۱۸- مَقاطیف

۱۹- بُریجه

عبدالمسیح انطاکی -نویسندهٔ مصریِ نیمهٔ دوّم قرن نوزدهم- در کتاب خود «الدُررالحسان» درباره ی قبیلهٔ باوی چنین می نویسد:

«قبیله‌ای است‌سخت دلاور، بسیار شکوهمند و پایبند به بدویت و چادر نشینی.در خیمه ها مسکن می گزیند و در روز نبرد پنج‌هزار جنگجوی‌جنگ افراز به دست را سامان می‌دهد و از زمانه و رخداده های خطرناک هراسی ندارد».

برخی کوچ این قبیله را به منطقهٔ اهواز در سدهٔ اول هجری می دانند اما از آنجایی که بنی ربیعه‌پیش‌از اسلام‌در این‌منطقه‌سکونت‌داشتند، کوچ آنان‌را باید دردوران‌ساسانیان‌جستجو کرد.

باویه بنی طرف

باوی‌های‌بنی‌طرف‌تیره‌ای‌از عشیرهٔ البوجلال‌و وابسته‌به‌قبیلهٔ بنی‌طرف‌هستند و هم‌اکنون در سوسنگرد و اهواز سکونت دارند.

بچاچره(بکاکره)

«بچاچره» تلفظ محلی «بکاکره» است، که جمع مکسر «بکار» است و در زبان عربی به کسانی گفته می شود که زمین بکر را آمادهٔ بهره برداری می کنند. چون افراد این عشیره در منطقه‌ای زندگی می کردند که سرشار از آب بود و با تلاش و کوشش، آن سرزمین را از نو آباد ساختند، مردم آنان را به این نام (بچاچره) خواندند. تبار این عشیره به قبیلهٔ «بنی اسد» می‌رسد.عشیرهٔ بچاچره در نواحی‌شطیط، آبادان، خرمشهر، روستای مِحِرْزِی و جزیره مینو (حاج صلبوخ سابق) به سر می‌برند. بچاری ها اکنون به عشیرهٔ دریس که تیره ای از قبیلهٔ بزرگ کعب است وابسته اند.

تیره های عشیرهٔ بچاچره:

۱-البوشْعَیب

۲- مَصَالوَه
۳- بیت المصری
۴- مَخازِیم
۵- بیت دیوان
۶- بیت سلمان
۷- بیت عاشور
۸- بیت عیسی

البحارنه

بحارنه (بحرینی ها) از عرب های بحرین اند که در دوران های مختلف به خرمشهر آمده اند. روستاها و محله‌های‌این شهر نظیر کوت شیخ، کوت محمره، «ام الجریدیه»و«حیزان» و خود خرمشهر از مراکز سکونت‌آنان است.بحارنه با قبیله‌های خرمشهری همانند بیت‌کنعان، بیت غانم و هلالات هم پیمانند. از تیره های مشهور بحارنه:

۱- بیت البحرانی ۲- بیت الشماس ۳- بیت اللیث ۴- بیت الناس ۵- بیت المولانی ۶- بیت الصفار

البخات

عشیره‌البخات از سادات موسوی‌اند که نسب‌شان به‌امام‌موسی بن‌جعفر می‌رسد و در منطقه به سادگی و خوشباوری مشهورند.افراد این عشیره‌در بخش‌موسیان‌و شماری نیز در پاره‌ای از روستاهای دشت آزادگان زندگی می کنند.

کار روستائیان این عشیره، پرورش گاومیش، گاو و نیز کشاورزی و برنج کاری است.

البروایه

تبار عشیره البروایه به‌عشیره عچرش از قبیلۀ «عُباده»می‌رسد. محل‌اصلی‌سکونتشان روستای «قلعۀ سحر»در ساحل چپ رودخانه کرخه-میان عبدالخان و حمیدیه-است.شماری از افراد عشیره‌البروایه‌در شهر خلف آباد به‌سر می‌برند.در عشیره‌البروایه، طایفه‌های‌زیر را می‌توان نام برد:

۱- البوعزیز که شامل خاندان های زیر است:

الف- بیت مِهَنّا

ب- بیت حردان

ج- بیت فِنَیان (فنجان)

د- البو بِدَیْوِی

۲- البوثَنْوان که شامل خاندان های زیر است:

الف- البوفَیّاض

ب- البوعزیز

۳-البوسلمان

۴-آل عَلّاف

برخی از افراد این طایفه در حویزه اقامت دارند. بخشی از افراد عشیره البروایه در ناحیه «میناو» (میان آب) از توابع شوشتر زندگی می کنند و به زراعت گندم و جو مشغولند.

بُریهه

قدیم ترین موطن ایشان، روستای «طبر» و پیرامون آن است. طبر خود از روستاهای حویزه به شمار می‌رود. برخی از افراد این عشیره در ناحیهٔ «الشهلهٔ حویزه»و پاره ای از آنان در شهر اهواز سکونت دارند که اکنون‌بخشی‌از عشیره «مُجَدَّم»از قبیلهٔ بنی‌کعب‌به شمارند.حرفهٔ آنان پرورش گاومیش، تهیه و فروش شیر و سرشیر و ماست است.

البو بَصیری

«تمیم» نیای این عشیره است. اما اکنون به علت همزیستی با قبیله بنی‌کعب در خرمشهر و حومهٔ آبادان با آنان هم پیمانند. اغلب افراد این عشیره به کشاورزی مشغولند.

آل بطاط

آل بطاط خاندانی از سادات علوی اند. کار آنان گاومیش داری است.«بطاط» در زبان عربی به معنای«درهم شکننده» است. محل سکونت این عشیره: ۱- روستای «جَرّایه» در نزدیکی حویزه است که بر ساحل شاخه ای از رودخانه کرخه، در نزدیکی هورالحویزه قرار دارد ۲-

ساحل خاوری رودخانه کارون، در ناحیه ای به نام «زُوِیّه» روبروی محلهٔ کوی ملت-کورش-اهواز که اکنون جزو شهر شده است. ۳- باتلاق های هم مرز با عراق در آن سوی تنگه «کذّابه».

بعیجات

البعیجات‌که در لهجه‌محلی«البعیات»تلفظ می‌شود از قبیله‌بنی‌کعب‌اند.آنان در حومه بخش بُستان زندگی می‌کنند، اندک شمارند و حرفه‌شان کشت برنج و پرورش گاومیش است.

بغلانی

عشیره‌بغلانی‌از عشایر«محیسن»از ایل«کعب»است.گفته می‌شود که تبار آنان‌به بنی ربیعه می‌رسد.نشیمن اصلی بغلانی‌ها در«صوینخ»یکی از روستاهای‌شهر آبادان است که در آنجا به‌نخلداری‌مشغولند.آنان به کسب‌و تجارت و کار در صنعت‌نفت آبادان نیز مشغولند.

البُنْدَه

ظاهراً ریشه لغوی«البنده»از«الْبنه»یا بُنه یعنی جماعت‌اندک است.پیشتر بدانها«البُنه نده» گفته می‌شود که‌پس‌از اختصار به‌واژه«البُنده»بدل‌شده‌است.افراد این عشیره‌در کرانه راست شاخه ای از رودخانه کرخه به نام «هُوفَل» زندگی می کنند. حرفهٔ آنان کشاورزی و دامداری است: طایفه های وابسته به عشیره البُنده:

۱- العِبُوس

۲-شَنَاتْرَه

۳- بیت دایخ

۴- بیت ضَوْ

بهادل

«بهادل»شاخه‌ای از قبیله خفاجه است.افراد این عشیره در ناحیهٔ«میناو»و در کرانهٔ خاوری رودخانه‌کرخه در همسایگی‌روستای عبدالخان و عشیره‌کنانه(چنانه) نشیمن دارند.هم اکنون به‌علت‌همسایگی با کنانه‌با آنان هم‌پیمانند و بخشی‌از کنانه به‌شمارند.حرفه‌افراد این‌عشیره،

کشاورزی و پرورش شتر است. طایفه های این عشیره عبارتند از:

۱-مَحَاجِیل

۲-شِیْبَه

۳-حَلاحْلَه

التفاخ

«التفاخ»از سادات علوی‌اند و در ناحیهٔ «میناو»سکونت دارند.اینان ازسادات جابری و موسوی به‌شمارند.نیاکان این عشیره، نخست در ناحیه «خَیْیَنْ»در حومهٔ خرمشهر اقامت داشتند سپس به ناحیه «قوماط»در پیرامون اهواز آمدند.هم اکنون، عشیرهٔ التفاخ، افزون بر دو ناحیهٔ پیش گفته، در کوت سید صالح در حومهٔ اهواز و در روستای «الجریه» یا(القریه)از توابع حویزه و در نواحی کرانهٔ خاوری رودخانه دز بر یکی از شاخه های آن به نام «نهر عُجَیرِب» سکونت دارند.

از وابستگان به این عشیره از خاندان های زیر می توان نام برد:

۱- بیت سید فاخِر

۲-بیت سید حسن

۳-آل سید نور

بنی تمیم

یکی از شش‌قبیلهٔ بزرگ عرب‌ساکن خوزستان است که نسب‌بسیاری از عشیره‌ها و قبیله‌های کوچکتر به آن می رسد.

مسکن اصلی این قبیلهٔ بزرگ، سرزمین نجد در شبه جزیره عرب بود و جزو نخستین قبیله هایی است که به گواهی تاریخ طبری به منطقهٔ خوزستان کوچید. تبار قبیلهٔ «بنوالعم»که در زمان اردشیر دوم در خوزستان سکونت داشتند به «تمیم» می رسد.

بعدها در سدهٔ نهم میلادی (قرن دوّم هجری) نیز عشایر و طوایف دیگری از بنی تمیم به این منطقه آمدند. قبیلهٔ بنی‌تمیم در طول تاریخ منطقه نقش‌فراوانی در رخدادها داشته است. در روزگار فرمانروایی آل مشعشع، کشاکش های فراوانی با آنان داشتند.

قبیلهٔ بزرگ بنی تمیم در منطقهٔ خوزستان دربرگیرنده عشایر و طایفه های زیر است:

۱-عشیره المصالحه که طایفه هایش عبارتند از:
الف- السَلابِط
ب- الشُریفات
ج- بنونَهْشَل
۲- عشیره البوطُعمه که طایفه های زیادی دارد از آن میان طایفه ای است به نام «رؤسا».
۳- البوحَمَدْ
۴-الشهابات
۵- البوحَسّان
۶-البوفیصل
۷-العوینات
۸- الحَمَد
۹-البراجعه که در کرانه شمالی رودخانه کارون مسکن دارند.
۱۰- البوبْصَیِری
۱۱- الغِزْلِی که در ساحل راست کارون در خرمشهر سکنا دارند
۱۲-غِزَیْوِی در کرانه باختری کارون میان خرمشهر و اهواز نشیمن دارند. دو عشیره الغزلی و غزیوی با بنی تمیم هم پیمان اند.
۱۳- سلیمان
۱۴- اماره که در ذکرشان در صفحه های قبل رفت.
۱۵- آل مِصْبَحْ. که خود مدعی وابستگی به بنی ربیعه اند.
۱۶- عَیایشه که در کرانه باختری کارون، منزل دارند.
۱۷- بیت کنعان که هم اکنون با «محیسن» از بنی کعب، هم پیمانند.به طور کلی عشایر یاد شده در نواحی زیر نشیمن دارند:
۱- کرانه های رودخانه کارون
۲-کرانه های نهر هاشم در بیابان «جفیر»
۳-هندیجان
۴-میان خلف آباد و رامهرمز

حرفه روستائیان تمیمی، کشاورزی و دامداری و ماهیگیری است.

ثوامر

ثامری‌ها از سکنه خرمشهرند. آنان را به نام «ثامر»-بزرگ عشیره شان- ثوامر نامیدند. افراد این عشیره در روستاها به کشاورزی، به ویژه نخلداری مشغول بودند.

الجامع

این عشیره را به لهجه محلی «الیامع» تلفظ می کنند، از قبیله بزرگ «ربیعه» است. در نواحی میان خرمشهر و شادگان به سر می برند و به کشت گندم و جو مشغولند.

جُبیرات

عشیره ای از ایل بزرگ کعب اند که در منطقه میناو، در ساحل خاوری رودخانه شاوور در نزدیکی سد «میناو» سکونت دارند.

عشیره«جبیرات»وابسته به بخشی از ایل کعب به نام «کعب عمیر» یا «کعب مَنّان» است. این عشیره در سال ۱۳۱۹خورشیدی در شورشی که عشایر منطقهٔ «میناو» به سرکردگی شیخ حیدرپسر طلال کعبی علیه‌رضا شاه‌راه انداخته بودند، شرکت‌کرد.عشیره‌جبیرات، طایفه‌های زیر را در بر می گیرد:

۱- بیت داوود

۲- بیت عَبْدَال

حرفه اصلی روستائیان این عشیره، کشت گندم، جو و برنج و نیز پرورش گوسفند است.

اهل الجُرف

عشیرهٔ اهل الجرف‌از عشایر حویزه‌است که طی‌دویست‌سال‌اخیر بخشی‌از آنان به سوسنگرد کوچیده اند و هم‌اکنون در این شهر و اهواز و حویزه سکونت دارند.شیخ خزعل، فرمانروایی ناحیه خفاجیه(دشت آزادگان کنونی)را به آنان سپرد. تبار بخشی از آنان به «عَیلان» و بنی تمیم می‌رسد.

جعافره

نشیمن دیرین عشیره جعافره، شهر اهواز بود، اما بعدها در گسترهٔ استان خوزستان پخش شدند و اطلاع کافی از طایفه ها و تیره های آن در دست نیست.

جعاوله

«جعاوله» از ساداتی هستند که نسب شان به زیدبن علی بن الحسین (ع) می رسد. حدود دو سدهٔ پیش از طریق «عُماره» به منطقه خوزستان وارد شدند. افراد این عشیره -اکنون- در کرانه باختری رودخانه دز مسکن دارند. تیره های این عشیره:

۱- بیت شَمعَه

۲- بیت مِهَنّا

۳- البونصرالله

۴- بیت سیدإیدام

۵-بیت خیطان که به «الهَیایله» نیز معروفند، اغلب به پرورش گاومیش و دامداری می پرداختند اما اکنون بیشتر به کشاورزی مشغولند.

جلیزی

تبار این عشیره به «عنزه» یکی از عشایر عرب می رسد. عشیره جلیزی هم اکنون در همسایگی عشیره «خزرج» می زیند و با آنان هم پیمانند.

طایفه های این عشیره:

۱-بیت مِحَارِب بن شِلْبَه

۲-بیت شُوَیِعْ بن حسن

۳- بیت حاج مِلْیَه

۴- بیت خْلیَف. این طایفه عشیرهٔ «صَرْخَه» -که ذکرش خواهد آمد-هم منزل اند.

اغلب افراد عشیره جلیزی در کرانه باختری رود کرخه -مسیر میان حمیدیه و سوسنگرد و روبه روی قریهٔ سید علی- زندگی می کنند. حرفه عمدهٔ آنان کشت گندم و جو دامداری است.

جوابر

تبار جابری‌ها که‌به‌سادات «خیین» نیز مشهورند، به شخصی‌به نام‌سیدمحمد المُجاب می‌رسد. سادات‌جابری‌در روستاها به کشاورزی و نخلداری می‌پردازند.افراد این عشیره با خاندان شیخ خزعل خصومت‌هایی داشتند. عشیرهٔ تفاخ -که ذکرش رفت- نیز به این عشیره وابسته است.

سادات جزایری

سادات جزایری‌از سادات موسوی‌اند که‌در منطقه‌خوزستان‌پراکنده‌اند.نیاکان سادات جزایری از ناحیه‌جزایر، آبادی‌هایی واقع‌در میان‌بصره و واسط‌که در صدراسلام بطایح‌خوانده می‌شد -به این منطقه‌کوچیده‌اند.گفته‌می‌شود که‌نخستین‌فرد این‌خاندان‌سیدمحمد نام‌داشت‌که دو سده پیش در خرمشهر نشیمن گرفت. سادات جزایری هم اکنون در اهواز، حویزه و خرمشهر سکونت دارند.سادات جزایری شوشتر نیز از همین جزایر پیش‌گفته به‌خوزستان کوچیده‌اند. یکی از نیاکان ایشان‌سیدنعمت‌الله‌جزایری فقیه و عالم عهد صفوی‌است که‌مدتی را در حویزه تحت توجه مشعشعیان به کنکاش و پژوهش های دینی و علمی می پرداخت.

جنابیان

نسب «جنابیان» به جناب‌بن هِبِلْ‌بن کَلاّب از عدنانیان‌حجاز است.زادگاهِ نخستین آنان مکه بود. جنابیان در ساحل رودخانه کرخه، در همسایگی عشیره کنانه (چنانه) مسکن دارند.

از طایفه های این عشیره:

۱-الصقور که به «البوصقر» نیز معروفند.

۲-آل ابی الحسین یا آل حَسنیِه

۳-البوحَسّوُن

۴- المُراشده

۵-الرواشِد

۶- العکابات

جنابیان خوزستان به کشاورزی و بازرگانی مشغولند.

آل جمال الدین

نیای این خاندان، سیدابواحمد جمال الدین «حاج میرزا محمد اخباری» است که تالیف های

فراوانی دارد. سید امین در «اعیان شیعه»و خوانساری‌در «روضات الجنات»از او نام برده اند. آثار این‌دانشمند درفقه‌و اصول‌و منطق‌و بلاغت‌و جبر وشیمی‌و ادب‌و شعر به‌هشتاد وهشت کتاب‌می‌رسد. فرزند دوم‌سیدابواحمد، به نام‌علی، پس‌از سیر وسیاحت‌های‌بسیار در خرمشهر سکونت‌گزید و درسال ۱۲۷۵هجری‌در این شهر به‌خاک سپرده‌شد.پس‌از وی، فرزندانش در روستاهای نصار و فیلیه -در زمان حاج جابر- نشیمن گزیدند. تا سال‌های پیش از جنگ اول نیز، افراد این خاندان در قُصبه (اروند کنار کنونی) مسکن داشتند و به باغداری و نخلداری مشغول بودند.

چواسب

الکواسب طایفه‌ای از بنی‌کعب است که در شادگان مسکن دارد و به لهجهٔ‌محلی«چواسب» تلفظ می‌شود. در بخش های جنوبی استان خوزستان نیز سکونت دارند.

آل حاجی

تبار عشیره آل‌حاجی‌به«کعب میناو» می‌رسد. آل‌حاجی از دویست‌و پنجاه‌سال پیش تا کنون در منطقه «میناو»ساکنند.نشیمن‌کنونی‌شان«چم التتن»در ساحل‌خاوری‌رودخانه‌کرخه میان شهرهای اهواز و شوش است.پاره‌ای از آنان در قوماط و نه«ابوجرده»در حومهٔ اهواز و برخی در شادگان می زیند. در آنجا نهری به نام نهر آل حاجی به نام آنان معروف است.

طایفه های آل حاجی عبارتند:

۱- بیت إبْرِیسَم که شامل خاندان های زیر است:

الف-بیت صَبّاغ

ب-روَیْتِع. افرادی از این خاندان در حویزه زندگی می کنند.

ج -دُهَیْربات

۲-البوحُرَیْجَه که در بر گیرنده خاندان های زیر است:

الف- بیتِ مَنّان

ب-بیت کرّان

ج-بیت سلمان

۳-البو مصطفی که شامل خاندان های زیر است:

الف-البونیس

ب-بیت فْوَیْرِس

ج-بیت فارِس

د- بیت هَزّام

هـ- بیت عُوْیّد

و-بیت روُحی

ز-بیت مِحیمِد

۴-البومیزر که دربر گیرندۀ خاندان های:

الف- بیت ثامر که در آبادان و شادگان به سر می برند.

ب-بیت غانم که در آبادان و شادگان زندگی می کنند.

ج- البخیمات

افراد این عشیره به کشت گندم، جو، و برنج مشغولند.

حردانه

حردانه تیره‌ای از عشیرۀ بزرگ«سواعد»اند. حردانه به نام«بِتْران»نیز معروفند چون سخنی را که از مرز ادب در می گذرد، «بَتْر» یا قطع می کنند. نام طایفه های حردانه:

۱-الیَدْوَه که شمال خاندان های زیرند:

الف-الغَوازِی

ب- بیت محمدبن عِضَایه، که در کنار رودخانه رُفَّیع در نزدیکی هور حویزه زندگی می کنند.

۲- الحِجّاج

۳-البو عبا

۴-البو سعیدان

۵-بیت الْمْزَلْفَفْ

۶-اهل العماره

۷- عَبِیّات

حرفه روستائیان «حردانه» کشت و زرع و ماهیگیری است.

حردان

تبار عشیرۀ «حردان»را از کعب فلاحیه می‌دانند.«حردان» نخست‌در بیابان شلوه یا (جُفیر)-که اکنون محل نشیمن عشیرۀ بنی ساله است-مسکن داشتند. گویا پس از دچار شدن به بی آبی، جفیر را ترک می کنند و به کنار ساحل کارون-در نزدیک ام تُمَیر- در محلی به نام «دُب حردان»روی می‌آورند.بسیاری‌از افراد این‌عشیره‌در اهواز و سوسنگرد شهرنشین شده‌اند و به کارهای اداری و کسب و تجارت مشغولند. روستاییان به کشاورزی و دامداری می پردازند.

حزبه

«حزبه»از کعب فلاحیه هستند.مسکن اصلی‌شان در حومۀاهواز است.پیشتر بخشی از آنان در کار پرورش‌گاومیش بودند و اکنون پاره‌ای از آنان در اهواز، مشاغل مختلف دولتی و آزاد-کسب تجارت- را به عهده دارند.

آل حِزیم

از سادات‌حسینی‌هستند-نسب‌شان به حسین فرزند کوچکتر امام‌زین‌العابیدین(ع)می‌رسد. وجه تسمیۀ آنان‌به نام«حزیم»یکی از نیاکانشان باز می‌گردد و هم‌اکنون در حومه‌شهر اهواز و در خود شهر سکنا دارند.

بنی حِطَیْط

بنی‌حطیط، تیره‌ای است از قبیله«عنزه».محل‌سکونتشان در حومۀخرمشهر و شمار اندکی از آنان در حویزه‌منزل دارند.بنی‌حطیط در سدۀنهم هجری‌به سید محمد مشعشع-انقلابی بزرگ منطقه- در شورش بر ضد فئودال های خاندان تیموریان، یاری رساندند.

حَلاف

تبار عشیرۀ حلاف به قبیلۀ بزرگ «ربیعه» می رسد. آنان در کرانه چپ رودخانه کرخه در ناحیه ای به نام «جبسه» زندگی می کنند. خاندان های ایشان شامل:

۱- بیت مونِس

۲- بیت فَلْو

۳-بیت سَلامه

کشاورزی، پیشه آنان است و بیشتر به کشت گندم و جو می پردازند. پاره ای از آنان به دامداری نیز مشغولند.

حلاف ایضاً

این عشیره با عشیره پیش گفته-ظاهراً پیوند تباری ندارد.اینان در روستای کوت‌سیدنعیم (از توابع دشت آزادگان)و در شبیشه(پیرامون بخش حمیدیه)و برخی از آنان در ناحیه«ام تمیر» می زیند.

کار روستاییان حلاف باغداری، کشاورزی و دامداری است.

البوحمادی

البو حمادی تیره ای از عچرش اند. عچرش خود تیره ای از «عباده»-قبیلۀ دیرین و بزرگ این منطقه- است. برخی، البوحمادی را از عشایر سودان به شمار می آورند.

طایفه های البوحمادی عبارتند از:

۱- بیت گشْمؤط

۲- عَوام

۳- بیت دَهْوَس

عشیرۀ البوحمادی در ناحیه ای میان بستان و سوسنگرد و بر ساحل رودک سابله نشین دارند. پیشه این روستاییان، کشاورزی، برنجکاری و ماهیگیری است.

البوحمدان

البوحمدان از عشایر دیرین این منطقه اند. آنان در ساحل خاوری دز-میان رودخانه دز و رودک عُجَیْرِب- و در همسایگی آل کثیر زندگی می کنند. البوحمدان بازماندۀ حمدانیانِ آلِ سیف الدوله(پادشاهان حمدانی)هستند که در سده‌های‌نخستین اسلامی بر عراق و سوریه و بخشی از ایران حکومت داشتند.

آل حمزه

«آل حمزه» از دیرباز در این منطقه نشیمن داشتند.مراکز سکونت آنان:

۱- چّم طَرخان (به ساحل رود دز در ناحیه شعیبیهٔ شوشتر)

۲-شاوور

۳-حسیناوه (در همسایگی عشایر آل کثیر)

۴-شهر اهواز

حرفه روستاییان آل حمزه، گاومیش داری و فروش لبنیات است.

حمودی

تبار عشیرهٔحمودی از بنی‌مالک‌است.اما اکنون جزو قبیلهٔبنی‌ساله به‌شمارند.افراد این‌عشیره در کرانهٔ چپ رود کرخهٔ کور در حومه حویزه مسکن دارند. اکنون چند سالی است که بخشی از آنان در کنار جادهٔ اهواز- سوسنگرد در فاصلهٔ میان روستاهای کوت و جلالیه مسکن گزیده اند. پیشهٔ آنان، پرورش گاو و گوسفند و کشت گندم است.

البوحمودی

البوحمودی تیره‌ای‌از سادات‌فاضلی‌هستند.این وجه تسمیه‌به‌نیایشان«حمودی»باز می‌گردد که‌برادرِ جَعویل-جد سادات جعاوله‌است.البوحمودی‌در روستای هوفل(از توابع سوسنگرد) و در کنار رود قبان یا «گبان»-شاخه ای از کرخه- در نزدیکی هور حویزه خانه دارند.

طایفه هایشان عبارتند از:

۱- بیت رَحَمَه

۲-بیت صُبیح که در روستاهای رُفیّع و قَبّان -از توابع حویزه- اقامت دارند

۳- بیت یونس، که شمار فراوانی از آنان در حویزه هستند.

۴- آل سید یعقوب که به آل علیخان نیز مشهورند. از محل سکونتشان در خوزستان اطلاعاتی به دست نیامد. حرفه اصلی البوحمودی، کشاورزی و دامداری است.

حِمْیَد

یکی از عشایر بزرگ خوزستان است که تبارش به قبیلهٔ بزرگ «بنی ربیعه» می رسد. گویا یک

قرن‌و نیم‌پیش افراد این‌عشیره به‌ناحیه «شعیبیه»در کرانه چپ‌رودخانه دز کوچیده‌و در آنجا سکونت گزیدند. اما اکنون در ناحیهٔ جغرافیایی پهناوری- از اهواز تا رامهرمز و از رامهرمز تا نزدیکی های بهبهان و خلف آباد- گسترده اند. تیره های این عشیره:

۱- بیت حمید

۲- بیت راشد

۳- بیت حسین

۴- بیت سَعیِّد (با تصغیر)

۵- بیت أسوَد. طایفهٔ «وهابی» نیز خود را هم پیمان با«حمید»می دانند. برخی «وهابیان» را از فرقه‌وهابی شبه جزیره عرب‌می‌دانند که‌در یکی دو قرن‌پیش به‌این منطقه‌کوچیده و مذهب شیعه اختیار کرده‌اند و در روستای«ربیخه»مسکن دارند اما اغلب آنان سال‌ها ست که شهر نشین اند. روستائیان حمید به کار کشاورزی و دامداری می پردازند و بهترین و اصیل ترین اسب های عربی را پرورش می دهند.

حناتشه

حناتشه یا(بنوحنظله)از قدیم ترین قبایل‌عرب در منطقه‌خوزستان‌اند.آنان از تبار حنظله بن مالک هستند.محمدبن‌جریر طبری، تاریخ آنان را به اوایل حکومت‌ساسانیان می‌رساند.برخی را نظر آن است که شاپور دوم ذوالاکتاف هنگام بازگشت از جنگ با رومیان، این قبیله را با خود به این منطقه آورد.

حناتشه، هم اکنون در کرانه چپ رودخانهٔ دز، در جنوب باختری‌شهر دزفول سکونت دارند. طایفه های آنان:

الف- بیت بَخّاخ

ب-بیت بَزّاز

ج-بیت جَوّاز. کشاورزی، حرفه اصلی آنان است.

حوافظ

الحوافظ که«الحویفظات»نیز نامیده می‌شوند از بنی مالک اند. جایگاه آنان در پیرامون شهر حویزه است و به کشت و زرع می پردازند.

حیادر

عشیرهٔ حیادر (حیدری ها) به تیره های زیر تقسیم می شوند:

الف-البوحَجی

ب-الشِرْمان

ج-بیت الشوَیخ

برخی از آنان در ناحیه خلف آباد در همسایگی و هم پیمانی با عشیرهٔ «اماره» به سر می برند. بخشی از این عشیره در منطقه «میناو» و هم پیمان با عشایر مزرعه می زیند. اما بخش بزرگ حیادر بر ساحل رودِ سابله در نزدیکی سوسنگرد می زیند و با بیت صیاح، خاندانی از قبیله بنی طرف هم پیمانند. آنان در روستاها، به کشاورزی و دامداری و پرورش گاومیش مشغولند.

آل حویزی

یکی از خاندان‌های عرب است که در زمان حکومت مشعشعیان از حویزه به ناحیه «شامیه» عراق کوچ معکوس داشتند. تبار خاندان حویزی به قبیلهٔ نیس می‌رسد. شاعر مشهوری دارند به نام‌شیخ عبدالحسین‌حویزی که سال ها ساکن‌کربلا بود.شمار این خاندان هم‌اکنون اندک است و در شهرهای‌حویزه و اهواز سکونت‌دارند.فردی از آنان به نام دکتر حویزی از پزشکان به نام اهواز است که کتاب هایی در زمینه پزشکی تألیف کرده.

آل خاقانی

آل خاقانی در نواحی آبادان و خرمشهر زندگی می کنند. خاندان هایی از آنان اهل علم اند و در کسوت عالمان دین. بخشی نیز به کار کشاورزی مشغولند. نیاکان آل خاقانی به حمیریان قحطانی یمن می‌رسند.برخی از خاندان های آل خاقانی همانند آل‌شرقی و آل‌ثامر و آل‌مانع و آل کیوان و آل صغیر در شهر نجف به امور دینی می پردازند.

از خاندان های روحانی آل خاقانی در خرمشهر:

۱-خاندان شیخ عبدالحمید فرزند شیخ عیسی خاقانی که بر ضد رژیم پهلوی مبارزاتی داشته است.

۲-خاندان شیخ محسن که بزرگ این خاندان شیخ سلمان فرزند شیخ عبدالمحسن هم در

خوزستان و هم در نجف بر ضد خاندان پهلوی مبارزه می کرد.

بنی خالد

تیره‌ای از قبیله بزرگ‌و نام آور بنی‌خالدند.تیره‌هایی از این‌قبیله‌در بخش‌هایی‌از جهان عرب، به ویژه در عراق و بحرین سکنا دارند. تبار بنی خالد به خالد بن ولید-سردار بزرگ عرب- می رسد.

عشیرهٔ بنی خالد ایرانی، پیش از کوچ به استان خوزستان در کویت سکونت داشتند. و پیش از آمدن‌خاندان صباح‌به کویت در سال«۱۱۲۸ هـ - ۱۷۱۵م»بر آن‌سرزمین‌حاکمیت‌داشتند. سپس در جستجوی آب و مرتع و زمین حاصلخیز به محل کنونی کوچیدند.ابن مشرف-شاعر عرب- دربارهٔ بنی خالد گفته است:

فلاتنس جمع الخالدی   فانه قبائل شتی من عقیل و عامر

طایفه های این عشیره عبارتند از:

۱-آل عبدالسَیاد
۲-العَلَم
۳- طُلَیْحان
۴-أغْطَفَان
۵- صُبَیّح
۶- شیبان
۷-عیایشه
۸-الزِمَل
۹- نجّاش
۱۰-ثوابت
۱۱- فْریسات

اغلب افراد این عشیره در ناحیه میان خلف آباد و بندر ماه شهر نشیمن دارند؛ جز ثوابت و فریسات که در منطقه آبادان ساکنند.

هم چنین خانواده‌هایی از فریسات در سوسنگرد اقامت دارند.عشیره بنی‌خالد آداب و رسوم ویژه‌ای دارند که اندکی با رسوم سایر عشایر عرب خوزستان-به خصوص‌هنگام مراسم عروسی - تفاوت دارد. خاندان لیاقت در اهواز وابسته به این عشیره اند.

خِرسان

عشیره‌ای از قبیله بنی‌لام اند.افراد این‌عشیره‌در حومۀبخش‌موسیان‌در مرز ایران‌و عراق‌به سر می برند و به کشاورزی و دامداری می پردازند.

خزاعل

بنیاد شهر(دیوانیه)عراق را به‌این‌عشیره‌نسبت‌می‌دهند.بیشتر افراد عشیره‌خزاعل‌در شادگان- بر ساحل رود جراحی-می زیند.

از طایفه های ایشان:

۱- شبیب

۲- الصِکر

۳- الحاج عبدالله

۴- آل غانم

۵- آل بَلْبول

خزرج

تبار این‌قبیله که«خسرج»نیز تلفظ می‌شود به قحطانیان می‌رسد که‌در یمن‌سکونت داشتند. سپس به شهر یثرب (مدینه کنونی) مهاجرت کردند و هنگام ظهور اسلام، زمام امور شهر را به‌دست‌داشتند.بخش‌عمده افراد این قبیله‌در روستاهای‌میان‌رودخانه‌های‌کرخه‌و دز یعنی در محدودۀمیان‌شهر شوش، روستای چنانه‌از توابع شوش، روستای‌عنافجه‌از توابع‌اهواز و بخش موسیان نشیمن دارند. عشایر خسرج:

۱- خزرج ترکی

۲-خزرج عبدالله

۳- خزرج لطیف

طایفه های خسرجی عبارتند از:

۱-جنادله:مسکن اصلی جنادله در کرانه باختری رود کرخه در ناحیه ای به نام «ابیتر» در نزدیکی‌روستای‌قلعه‌سحر ازتوابع‌اهواز است.خاندان‌های‌زیادی‌وابسته‌به‌این‌طایفه‌اند.جنادله به‌نام‌نیایشان جندیل‌بن ترکی، به این‌نام نامیده‌شدند.بخشی‌از جنادله‌در شهر اهواز می‌زیند.

۲- علاونه: در شمال باختری سد حمیدیه در ساحل راست رودخانه کرخه به سر می برند. آنان فرزندان «علوان بن ترکی» هستند.
۳- البوعید: نسب شان به «عیدان بن ترکی» می رسد و در ساحل راست رودخانهٔ کرخه در همسایگی «علاونه» زندگی می کنند.
۴- العبدالله: تباراینان به عبدالله بن ترکی می رسد.
۵- البوسیّار: فرزندان سیاربن ترکی اند.
۶- اللطیف: از هم پیمانان قبیله خسرج اند.
۷-الصقور یا «الصگور»: اینان نیز هم پیمان با خزرج اند.
۸- جلیزی: عشیرهٔ جلیزی نیز جزو هم پیمانان خزرج اند و پیشتر به آنان پرداختیم.
۹- العثوک «العثوگ»: تیره ای از خزرج اند.
افراد روستایی قبیله خزرج به کشت گندم و جو و پرورش دام اشتغال دارند.

خفاجه

خفاجه از قبیله های بلند آوازه عرب است که رخدادها و جنگ هایش در کتاب های تاریخ و ادبیات‌درج است.در برخی از کتاب ها از آنها به نام«بنی‌عامربن‌صعصعه»یاد شده است.هم چنین‌به«بنی عقیل‌بن‌کعب»نیز شناخته شده‌اند.سعدی‌شیرازی‌در یکی‌از حکایت‌های کتاب «گلستان» خود به «خفاجه» اشاره دارد.
سمعانی مورخ سدهٔ ششم هجری می نویسد:«خفاجه نام زنی است که پسران فراوانی دارد و در نواحی کوفه به سر می برند و دارای سی هزار سوار و نیز اشتران و لشکریان پیاده بسیار». شاعر مشهور عرب، ابوسعیدبن‌سنان‌خفاجی‌که در سدهٔ‌پنجم هجری‌در حلب می‌زیست‌نیز از این‌قبیله‌بود.هم‌چنین گفته‌اند که‌خفاجه، همانا معاویه‌بن‌عمر وبن‌عقیل-برادر«عُباده»-بود. خفاجه پیش از اسلام در «نجد» می زیستند. سپس به عراق آمدند و میان«جزایر»و رودخانه فرات پراکنده شدند و در آنجا دولتی تشکیل دادند. طایفه‌ای از آنان به ناحیه بحیرهٔ مصر کوچیدند. نیز مدتی را بر بحرین فرمانروایی داشتند.قبیله خفاجه در سدهٔ نهم هجری به سید محمدبن فلاح مشعشعی-بنیاد گذار آل مشعشع-کمک های فراوان کردند.
قبیلهٔ خفاجه از سده های کهن در کنار رود مالکیه -منشعب از کرخه- نشیمن گرفتند و آن منطقه به نام آنان«خفاجبه» -سوسنگرد کنونی- نامیده شد.افراد این قبیله در قرون اخیر در

استان خوزستان پخش شدند. برخی از آنان با عشیره «شُرفاء» در ناحیه حویزه درآمیختند اما تا کنون نیز خود را «خفاجه» می نامند. بخشی دیگر از آنان نام جدیدی همچون «مراونه» را برگزیدند که ساکن روستایی به همین نام در نزدیکی اهوازند. به سبب پراکندگی این قبیلهٔ دیرین سال، امکان دسترسی به عشایر و طوایف آن نبود.

آل خمیس

تبار عشیرهٔ بزرگ آل خمیس به آل غزی از قبیلهٔ بنی لام می رسد که در ناحیه میان رامهرمز و اهواز و روستاهای‌جنوبی مسجد سلیمان به سر می‌برد.وجه تسمیه آل‌خمیس به بزرگ عشیره آنان یعنی «خمیس» می رسد که همروزگار مولا مبارک مشعشعی -امیر حویزه -بود (اوایل قرن یازدهم هـ -اواخر قرن شانزدهم م). آل غزی به مولا مبارک در رسیدن به حکومت حویزه کمک‌های فراوان کردند.به هنگام تأسیس‌امیرنشین‌کعب(همزمان با دورهٔزندیان و اویل دورهٔ قاجاریان) آل خمیس نیز زیر سیطرهٔ آنان قرار گرفتند.

از خاندان های آل خمیس می توان نام های زیر را برشمرد:

۱- بیت شیخ جَبّاره

۲- بیت رِزیجْ

۳- بیت محمد

که به طایفه های زیر تقسیم می شوند:

۱-بنورشید ۲- احمدی ۳- زِهیریه ۴-زُبید ۵-البوعَبّاد ۶- آل فتیله ۷-الحَطّان ۸-موسیات ۹-حَجَرات ۱۰- شیرعلیه ۱۱- اِشتَرکی ۱۲- ره‌دِار ۱۳-عوفیه ۱۴-بیت‌دهر ۱۵-زبیدخورده ۱۶-عَتّاب ۱۷- بنوسعید ۱۸- دیلم ۱۹- صَنْدَل ۲۰- العمور ۲۱- هلیجیه (هلیچی)

آل خمیس در همسایگی ایل بختیاری اند و برخی از طایفه هایشان آمیختگی فراوانی -ازنظر زبانی و فرهنگی- با بختیاران پیدا کرده اند. پیشهٔ روستائیان آل خمیس، کشاورزی و دامداری است.هم چنین در شهر رامهرمز به‌کسب و تجارت‌مشغول‌اند و مشاغل فرهنگی‌و اداری‌را نیز به عهده دارند.

خنافره

خنافره از عشیره‌های کعب به‌شمارند که در «الغیاضی»، «عبودی»، «منصوره» و «شاولی» از

توابع شادگان مسکن دارند. بخش بزرگی از آنان در خور فلاحیه به سر می برند.
طایفه های خنافره شامل:
۱-جوامل دربر گیرندهٔ تیره های: الف- البو جَنّام ب- البوکریمی ج- سوالم د-البوِزنَیوی.
۲- البوحمودی که شامل تیره های: الف- البوخمفر ب- البوخُضَیرْ
۳- شاوردیه
حرفه آنان در روستاها ماهیگیری، صید پرندگان و پاره ای از آنان به نخلداری مشغولند.

الخواجه[1]

این عشیرهدر حومهٔخرمشهر به سر می‌برند و شاخه‌ای از قبیلهٔبزرگ«ربیعه»هستند که‌به کار کشاورزی مشغولند. شماری از«خواجات»در حویزه و اهواز به سر می‌برند که در لهجهٔ عربی محلی به آنان «الخوایات» می گویند. معنی لغوی «الخواجه» سرور یا ارباب است.

الدَیّات

تیره ای از «کعب عمیر»-یا کعب بیت منان-اند و در نواحی مختلف استان پراکنده‌اند. مراکز اصلی سکونتشان، کرانه باختری رودخانه دز در ناحیه‌ای به نام«شبلی»و نیز در ناحیهٔمیناو-میان رودخانه های دز و کرخه-است.حرفه اصلی‌شان پرورش گاومیش است.برخی نیز به کار کشاورزی مشغولند.

دُبَیْسْ

دبیس عشیره‌ای از قبیله‌کعب‌است‌که در منطقه‌میناو-میان رودخانه‌های‌دز و کرخه-سکونت دارند.محل‌سکونت‌آنان‌در این‌منطقه، ناحیه‌حاصلخیز«حسیناوه»است.دبیسیان‌در اینجا به پرورش گاومیش، و کشت شلتوک اشتغال دارند.
طایفه هایشان:
۱- بیت احمد
۲- بیت خلف

۱- «و» الخواجه خوانده می شود چون در عربی واو معدوله وجود ندارد.

۳- بیت جَوی

دحیمی

دحیمی تیره‌ای از قبیلهٔ «حُمیر» اند. حُمیر بن سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان. عشیرهٔ دحیمی در ناحیه «ام الدبس» در شمال بخش بستان که از چهار سو در محاصره ارتفاعات بلند است نشیمن دارند. بخشی از آنان در کنار رودک «طریفی» در ناحیه میناو سکونت دارند. حرفه آنان در روستاها کشاورزی و پرورش گاومیش است.

دغاغله

تبار این عشیره به «بنی عباده» یکی از قبایل دیرین سال عرب می رسد که خود تیره ای از «عقیل بن عامر بن صعصعه» است. دغاغله در روستایی به همین نام در کرانه باختری رود کارون در شمال شهر اهواز ساکنند.

بخشی از آنان در شهر اهواز به کارهای تجاری و اداری مشغولند.

دلفیه

بخشی از دلفیان در همسایگی عشایر کنانه (چنانه)-شوش و دزفول-و برخی در جوار ضیغمیان در جزیرهٔ «حسن الحجی» در نواحی میناو و شوشتر به سر می برند. کشاورزی به ویژه برنج کاری، حرفه اصلی آنان است.

دیالم

تیره‌ای از عُکیل (البوعمار) ند که از استان عماره به این سو کوچیده‌اند موطن کنونی شان حویزه است و به کار کشت و زرع و ماهیگیری مشغول بودند.

ذهبیات

به نام نیایشان «ذهبان»، ذُهبیات خوانده می شوند. آنان تیره‌ای از قبیلهٔ ربیعه هستند. ذهبیات در سواحل رودخانه کارون منزل دارند و به کشت گندم و جو و دامداری مشغولند.

بیت دَخّین

بیت‌دخین از خاندان «بیت عواجه» از عشیره «سواری» اند. محل‌سکونتشان‌در نزدیکی هور، میان حویزه و استان عمارهٔ عراق است. پاره‌ای از آنان در خرمشهر، آبادان، شادگان، و اهواز اقامت دارند. به کشاورزی و دامداری و صید ماهی و حصیربافی اشتغال دارند.

دوالم

از عشایر کعب‌محیسن‌اند. به علت پراکندگی‌شان در استان‌خوزستان، اطلاع‌چندانی در مورد آنان وجود ندارد.

الربود

الربود، نام پیمانی از چهار عشیره‌است به نام‌های ۱)خرسان ۲)رویشد ۳)صرخه ۴)حمید. این هم پیمانی در رویارویی با اختلافاتی که در گذشته میان عشیره «حمید» و یکی دیگر از عشایر استان رخ داد، پدید آمد.
ریشه «ربود» برگرفته از «رَبْدْ» است که همانا چوب محکم و استوار بیل است که تحمل هر فشاری را دارد.

ربیعه

بنی‌ربیعه‌یکی از قبایل کهن‌این‌دیار است.تبار این قبیله به‌ربیعه بن‌نزار بن‌مُعدبن‌عدنان بن یعرب‌بن قحطان‌می‌رسد و به‌عشیره‌ها و تیره‌های‌گوناگون‌تقسیم‌می‌شود.ایل‌ربیعه به‌سان‌بنی تمیم پیش از فتوحات اسلام به منطقه خوزستان کوچیده بود. ربیعه در به حاکمیت رسیدن مشعشعیان، یاری‌ها رساندند.در جنگ‌جهانی اول همچون قبایل بنی‌طرف و کنانه‌و بنی لام، موضع سرسختانه‌ای بر ضد بریتانیا و به سود عثمانیان اتخاذ کردند.قبیله ربیعه در آغاز، در کرانه های خاوری رود کارون، در جنوب اهواز مسکن گزید که هم اکنون نیز بخشی از آنان ساکنند. سپس برخی از آنها، پیرامون رودخانهٔ جراحی و شادگان پراکنده شدند.عشایر وابسته به قبیله ربیعه همانند سواری و باوی‌و زرگان و دیگران‌هرکدام‌جداگانه ذکر شده اند.ربیعه در روستاها به‌کار کشاورزی و در شهرها به کارهای گوناگون تجاری، پیمانکاری، اداری و صنعتی مشغولند.

آل ربیعی محسنی

از خاندان‌های اهل علم و از ربیعه‌حجازند.آنان‌بر اثر چیرگی وهابیان‌بر حجاز و موضع زشت آنان نسبت به شیعیان دوازده‌امامی به این منطقه کوچیدند.شیخ احمد ربیعی از بزرگان این خاندان به دورق-شادگان کنونی-هجرت کرد و در سال ۱۲۴۷هـ در همان‌جا به خاک سپرده شد.

آل ربیعی

از خاندان‌های اهل علم و دین‌اند که در اروند کنار(قصبهٔ سابق)سکونت دارند.از آل ربیعی کسانی در نجف هستند که به کسب علم و دین مشغولند.

بنی رشید

طایفه‌ای از عشیره آل‌خمیس است‌که‌در شهر و پیرامون رامهرمز سکونت‌دارند.بخشی از آنان در خرمشهر و آبادان نیز نشیمن دارند.

رَکاض

تیره‌ای از البوحَتیته‌از آل‌حسن‌از کعب‌اند.در ناحیه «شریمه»در نزدیکی‌کوه‌های‌ایلام مسکن دارند. مهم ترین طایفه های رکاض: الف-البوحتیته ب- جاسبی. حرفه آنان پرورش گاومیش است.

رویشد

در پیمان پیش‌گفته «ربود»ذکرشان‌رفت.گفته می‌شود که از عشیره‌ای‌به نام «سرای»اند.محل سکونت‌شان در ناحیه مرزی میان‌خوزستان و عراق است.به کشت‌گندم و جو و برخی‌از آنان به دامداری اشتغال دارند.

زْبَیْد

زبید تیره‌ای از قبیله «کعب عمیر»اند که در ناحیه میناو پراکنده اند.پاره‌ای از آنان در ساحل راست‌رودخانه دز، در ناحیه‌ای به‌نام‌شبلی خانه‌دارند.اغلب‌افراد این‌عشیره در بخش‌باختری

شهر شوش درناحیه‌ای به‌نام «زبیدات» مسکن دارند. روستائیان این عشیره به‌دامداری مشغولند.

زُبَیْد ایضاً

زبید از تبار «منبه‌بن‌معصب بن‌سعدالعشیره‌بن‌مالک‌بن‌ادد‌بن‌زید بن‌یشجب‌بن‌یعرب‌بن زید بن کهلان» از قحطانیان است.

از طایفه های آنان:

۱-البوخْضَیّر شامل تیره های الف -البوگوَیْطِعْ ب- البوهندی

۲- الشَفْلَح

۳- الحَطّاب

شاخه ها و تیره های پراکنده و گسترده ای از زبید وجود دارد. از این رو مثل عربی می گوید: «أي اصل الدنیا زبید و طي» یعنی اصل و تبار جهان از زبید است و طي.

بخشی از زبیدیان در شهر رامهرمز می زیند و جزو قبیلهٔ آل خمیس به شمارند. برخی دیگر در ساحل چپ‌رودخانه دز میان این‌رودخانه و رودخانه «عجیرب» مسکن دارند و به کشاورزی و دامداری می پردازند. برخی از «زبید» در اهواز و سوسنگرد نیز سکونت دارند.

زرقان

تبار عشیره «زرقان» که در لهجه محلی به «زرگان» تلفظ می شود به قبیلهٔ بزرگ بنی ربیعه می رسد. اما برخی مدعی اند که اصل آنان به «حُمیر» از فرزندان قحطان می‌رسد. عشیره زرگان در روستایی به همین نام زرگان (زرگان البوفاضل -زرگان بیت محارب و...) در کرانهٔ خاوری رود کارون و در شمال‌اهواز سکونت‌دارند. بخشی از جمعیت‌شمال شرق‌اهواز را نیز زرگانیان تشکیل می دهند که به کارهای مختلف بازرگانی و صنعتی مشغولند. افراد عشیره زرگان در جنگ جهانی اول موضع استوار و شرافتمندانه ای در برابر استعمار انگلیس اتخاذ کردند. «ویلسون» فرمانده نیروهای انگلیسی‌در منطقهٔ‌خوزستان در جاهائی از کتاب خویش، به این عشیره اشاره دارد. انگلیسی ها در هشتاد سال پیش «قسملی» شیخ عشیرهٔ زرگان را به علت مخالفت با سیاست های استعماری انگلیس در منطقه به سنگاپور تبعید کردند.

عشیره زرگان، حدود یکصد و هشتاد سال پیش‌در منطقه‌کنونی‌شان، مستقر شدند. آنان قبل از آن، در حاشیهٔ خاوری رود کارون -ییلاق و قشلاق می کردند. تیره های عشیره زرگان:

الف- السَمّاک

ب-البوسبتی

ج-البوالحَیّه

د- البو فاضل

زْغَیب

اصل‌عشیرهٔ زغیب‌از خنافره و از کعب‌فلاحیه‌است، اما اکنون‌در «میناو»در دوسوی رودخانه دز سکونت دارند. افراد این عشیره، «زغیبی» نیز نامیده می شوند. تیره های زغیبی:

الف-بیت مَنیع

ب- بیت أهْمَیْلَه

ج- بیت تیبه

د- بیت کُرِیَدی

هـ- الدُهیربات

شغل اصلی روستائیان زغیبی، کشت گندم و جو و برنج است.

زویدات

زویدات‌از قبیله محیسن‌از قبیلهٔبزرگ کعب‌اند.بخشی‌از این عشیره در کرانه راست رودخانه کرخه در نزدیکی هوفل و برخی دیگر در جلالیه-هر دو روستا از توابع سوسنگردند- سکونت دارند. نیز بخشی از «زویدات» در ناحیه سلمانه و روستاهای اطراف آن بر دو سوی کارون - میان اهواز و خرمشهر و نزدیک به‌خرمشهر-نشیمن دارند.روستائیان زویدات‌به کشت گندم و جو مشغولند. بخشی از زویدات در شهر خرمشهر می زیند.

بنی زِهَید

از«شریفات»و از قبیله بزرگ«بنی تمیم»اند. در نزدیکی خلف آباد در کنار رود جراحی به سر می برند و به کشت و زرع و کار در شرکت ها و کارخانه ها و تأسیسات بندری ماه شهر و سربندر مشغولند.

زِهَیْریه

تبار این عشیره‌به شخصی به نام«قیس بن عیلان»می‌رسد.عشیره‌زهیریه هم اکنون در نواحی زیر سکونت دارد.

۱- محرزی (در حومهٔ خرمشهر) ۲-اهواز ۳-رامهرمز ۴- حویزه ۵- ناحیه بنی مُعّلا در شمال شهر شوش که در آنجا با قبیلهٔ «بنی ساله» هم پیمانند. طایفه های زهیریه عبارتند از: الف- بیت شَمخْی (شمخانی ها) ب- الخوُیْطِر ج- الحسن د-العِیِیه هـ- الصناع. خاندان زهیری در نجف نیز نام آوردند.

آل زیاد

آل زیاد از سالهای‌دور در استان خوزستان‌ساکنند و به کشاورزی مشغولند.اطلاعات بیشتری پیرامون این عشیره به دست نگارنده نرسید.

السَاعَد

این‌عشیره‌به نام‌نیایش«سعدان»، «السَاعَد»نام گرفته‌است.جایگاه کنونی‌شان‌در حاشیه رود کارون در اطراف اهواز است.

«الساعد» به دامداری و کشت گندم و جو می پردازند.

الساکیه

مقر اصلی ساکی‌ها شهر باستانی حویزه است و هم اکنون در اهواز نیز سکونت دارند.عده‌ای معتقدند که تبار ساکی ها به قبیلهٔ «ساکی» لرستان می رسد که چندین قرن پیش به حویزه کوچیده اند.

بنی ساله

از قبایل نام‌آور عرب است.دربارهٔ نسب این‌قبیله اختلاف است.مستوفی قزوینی‌معتقد است که‌بنی ساله«قبیله‌ای از عرب‌است که بخشی‌در اهواز و برخی در عراق می زیند». پژوهشگری عرب به نام استاد غراوی براین باور است که آنان از قبیله مشهور«طی» هستند. در کتاب «مناهل‌الضرب فی انساب العرب»تالیف جعفر اعرجی‌آمده است‌که«بنی ساله، فرزندان ساله

پسرعبدالرحمان ابوسعید پسرسمره پسرعبد شمس پسرعبد مناف‌اند و ساله، برادر کثیر نیای قبیلهٔ آل کثیر است». بنی ساله از صدها سال پیش به این منطقه آمده اند.
نشیمن‌اصلی آنان حومه حویزه است و در تحکیم‌سلطهٔ مشعشعیان تلاش‌های بسیار کردند.
خاندان های بنی ساله:

۱-البوصُوَیّط

۲- البوغَنّام

۳- المَناصِیر

۴-البو گرم لله

۵-ألخِنوسر

۶- الحَساسْنه

۷- حمودی

۸- بنوسکین که با آنان هم پیمانند

۹- البومْسَاعَد

۱۰- البو غْرْبَه

۱۱- البَراهْنَه

۱۲- البوراشد

۱۳- زهیریه که با بنی ساله هم پیمانند

بخشی از بنی ساله اکنون در ساحل کارون و در شهرهای خرمشهر، آبادان و اهواز زندگی می کنند. در روستاها به کار کشت گندم و جو و دامداری مشغولند.

السبتی

السبتی از تبار قبیله‌بنی‌مالک‌اند که‌در «نهر هاشم» از توابع‌اهواز ساکنند.دامداری‌حرفه اصلی آنان است. هم اکنون شماری از آنان در خود شهر اهواز هستند.

بیت سعد

بیت سَعَد از نسل سَعَدبن شیخ فارس از آل کثیرند.پیشتر ریاست قبیله آل کثیر را به دست داشتند.بیت سعد در ناحیه «مُجیشر» در کنار رودک عجیرب درخاور رودخانه‌دز می‌زیند و به

کشت گندم و جو و برنج می پردازند. شاه حداد نیز از این خاندان است.

بنی سعید

که به‌تصغیر(بنوإسِعید)خوانده می‌شود در گذشته‌به‌شهر رامهرمز و پیرامون‌آن منزل داشتند. اکنون در شهرهای اهواز و برخی در آبادان مسکن دارند. آنان در شهرها به کسب و تجارت مشغولند.

بنی سکین

این واژه‌به تصغیر، «بنی إسْکین»خوانده می‌شود.نسب‌آنان به سکین پسرعبدالله پسر عمرو پسرحارِث پسراسد پسر خُزیمه‌پسر مُدر که پسر الیاس‌پسر مُضر پسر نَزار پسرمُعد پسر عدنان می رسد.

بنی سکین در روزگار مشعشعیان به این منطقه کوچیدند و در ناحیه نهر هاشم-از توابع اهواز-و در بیابان جفیر مسکن گزیدند. سپس بخشی از آنان بر ساحل خاوری رود کارون در ناحیه «صلیماویه» نشیمن گرفتند. بنی سکین -اغلب، به دامداری اشتغال دارند.

سلامات

عشیره سلامات از قبیلهٔ باوی از ایلِ بزرگ «ربیعه»است. سلامات دارای طایفه‌ها و تیره های چندی است. مسکن اصلی آنان روستای «بویرده» به فاصله هفت-هشت کیلومتر، در کرانه شمال خاوری رود کارون است. شماری از افراد این عشیره سال های سال است که در اهواز نشیمن‌دارند و به کارهای اداری و صنعتیو بازرگانی و پیمانکاری و داد و ستد مشغولند.شیخ محمد سلامی- امام جماعت پیشین اهواز و نمایندهٔروحانی مبارز، شیخ محمد حسین کاشف الغطا، در اهواز بود.

ألبو سلطان

البو سلطان تیره ای از قبیلهٔ«زبید»است. در روزگار فرمانروایی آل مشعشع، در اهواز به سر می بردند. اکنون شمار اندکی از این عشیره در اهواز سکونت دارند. احتمال می رود که در سده های گذشته کوچ معمولی معکوس به عراق داشته اند.

سلیمان

سلیمان، تیره‌ای از تمیم‌اند.از روزگاران کهن بر کرانه کارون خانه داشتند.سپس بخش بزرگی از آنان به ساحل کرخه روی آوردند و در همسایگی عشایر کنانه (چنانه) جای گرفتند.

خاندان های این عشیره عبارتند از:

۱- بیت عبدالنبی- که همچنان در کنار کارون سکونت دارند.

۲- ألبو محارب

۳- بیت باپِش

۴- مُرشد

۵- علیخان

۶-أسْبَیِّط

۷- البوحَمده

۸- بیت فِلَیح

۹- بیت موسی

۱۰- بیت ثاچِب (ثاقب)

حرفه آنان کشت گندم و جو و دامداری است. زنان این عشیره، فرش های خوب و مشهوری می بافند که به نام «سجاد سلیمان» معروف است.

سِواری

واژه «السواری» از «سور» یعنی حصار و دژ گرفته شده و معنای لغویش«قلعه بانان» است. سواری، تیره‌ای از قبیله بزرگ و بلند آوازهٔ ربیعه‌اند. سواری به طایفه‌ها و تیره‌های زیر تقسیم می شوند:

۱-بیت اعواجه؛ که تیره هایش:

الف-بیت فرِج ب- بیت حیدر ج- الگرف د- الدَبّات که تبارشان به بنی کعب می رسد و با سواری هم پیمانند. هـ- بیت الحجی و- النفاضات ز-الثعالب ح- بیت دخنین

۲__ بیت نَصُر که شامل تیره های:

الف- البوعبدالنبی ب- المناصیر ج- الغوازی د- بیت غدیر هـ- بیت عتیوی و- البوبُریهی ز - البوناهی. موطن اصلی عشیرهٔ سواری در بخش رُفَیّع و روستاهای مکریه (مچریه) و گسُر از

توابع حویزه است. برخی از آنان در شادگان می زیند. حرفه اصلی «سواری» کشت برنج و صید ماهی است.بخشی‌از افراد این عشیره در شهرهای‌سوسنگرد و اهواز به کسب‌و تجارت و اشتغال‌در کارهای‌اداری‌و فرهنگی‌مشغولند.افراد این‌قبیله‌دردو قرن‌گذشته‌جنگ‌های‌فراوانی با پاشای عثمانی حاکم بر عراق داشتند و با دلاوری جلوی تر کتازی عثمانی ها را گرفتند.

السواعد

اصل «سواعد» به قبیله «زبید» باز می گردد.

عشیره سواعد به دو خاندان الکورجه و بیت زامل تقسیم می شوند.

طایفه های این عشیره عبارتند از:

الف- ألبو عبدالسید ب- کورجه ج- حواسر د- عِبیّات هـ- حیادر و- البوفَنْدِی ز- آل غره ح- البوصَخَر ط- بیت عماره ی-جماسه ک- بیت زامل ل- البوسکندر

افراد عشیره سواعد در سوسنگرد، بستان و روستای رمیم سکونت دارند. در روستاها به کشاورزی و دامداری اشتغال دارند.

السودان

تیره ای از قبیلۀ بزرگ «کِنده» اند که تباری قحطانی دارند و یمن زادگاه نخستین آنان است. عشیرۀسودان در روزگارِ فرمانروایی مشعشعیان‌در سرزمین حویزه به ساحل‌رود کبّان- شاخه ای از رودخانه‌کرخه-نشیمن‌گرفتند. در سال«۱۲۴۶هـ - ۱۸۲۸م»شیوع‌طاعون، مردم حویزه و به ویژه عشیره‌سودان را فرا گرفت و تا نابودی افراد آن گسترش یافت.تیره های این عشیره عبارتند از:

الف- ألبوضاحی ب- البوکریم ج- البوعبود د-البوحجیلی هـ- بیت مرجان. شماری از عشایر در زمان های گذشته با عشیره سودان هم پیمان شدند همانند:

الف-بیت کشموط ب-الوحمادی ج- عوامر د- بیت جلیب هـ- بیت معارِچ و-بیت زَغَّیر ز- بیت عبدالاله ح- بیت المغوعر ط- البُنده ی-الصگور ک- البوعِلَیوِی ل- الکواضِی م- بیت دَهوش.

حرفه اساسی سودان، کشت برنج و ماهیگیری است.

بسیاری از آنان در سوسنگرد و اهواز به کسب و تجارت و کارهای اداری مشغولند.

آل سید شبیب

آل‌سیدشبیب که‌به‌خاندان‌سیدنعمه نیز معروفند از سادات‌منطقه‌اند.نیای‌آنان، سیدنعمه‌بن سید شبیب‌حسینی‌جزائری همروزگار شیخ‌خزعل‌بود.مسکن‌قدیم‌افراد این‌خاندان‌در ناحیه (غربیه) شاخه ای از نهرهاشم -از توابع اهواز- بود که شیخ خزغل به آنها داده بود.
شیخ، بعدها زمین های ناحیه (العله) و ام تمیر-روستایی در ساحل کارون در جنوب غربی اهواز- را نیز به آنان بخشید.
تیره های وابسته یا هم پیمان با آل سید شبیب:
۱- بیت سید نعمه که همان سادات نعمتی اهوازند.
۲- المجادمه (المگادمه)
۳- مراونه
۴- البوروایه
۵- الحلاف
۶- الباجی
۷- الهویشم
۸-آل حاجی
۹- المنتفق
۱۰- خفاجه
پیشتر پیرامون اغلب این عشایر سخن گفته ایم.

الشُرفاء

شرفاء که‌به‌تخفیف «الشرفه»نیز تلفظ‌می‌شود یکی‌از قبایل‌منطقه‌است‌که‌در روستایی‌به‌همین نام-شُرفه-به ساحل راست‌شط نیسان که بخشی‌از رودخانه کرخه است، سکونت دارند. این روستا جزو شهرستان دشت آزادگان است.
وجه‌نامگذاری این قبیله‌به سر کردهٔ آن سید محی الدین زیبقِ شریف باز می‌گردد که تبارش -پس از چند جد-به شریف‌قتادهٔ حسنی از شریفان مکه می‌رسد.این قبیله در سال«۱۹۲۸م-۱۳۹۷ ش»به رهبری محی الدین زیبق بر ضد رژیم رضاخان قیام کرد. این خیزش در میان توده های مردم قبایل منطقه به نام «قیام حویزه» یا«قیام محی الدین زیبق»معروف است.

داستان از آنجا آغاز گردید که ژاندارم ها و گزمه های حکومت رضاخان کوشیدند تا کوفیه و عقال-جامهٔ محلی مردم- را بردارند و برسرشان کلاه پهلوی بگذارند. این یکی از انگیزه های خیزش‌عشایر عرب علیه رژیم پهلوی شد.عشایر شرفاء پس از سرنگونی‌چند فروند هواپیما، آن هم با تفنگ های سرپر و تفنگ موزر-مدل قدیم ساخت چلسلواکی-شکست سختی به ارتش رضاخان وارد کردند و هنگامی که وارد شهر حویزه شدند این شعر را یزله کردند:« یعگال إنسوي لک هیبه» یعنی ای عقال برایت هیبت و شکوه می آوریم.

طایفه های شرفا به این شرح اند:

۱- بنی نعامه ۲- شموس ۳- نهیرات ۴- دیگان ۵- الحویشه ۶- بیت زیبق ۷- ثوامر ۸- العابد ۹- بنوعلی ۱۰- خفاجه ۱۱- حَجیّه ۱۲-المناصیر ۱۴-قیطاریه ۱۵-زهیریه

شغل اصلی آنان، دامپروری است. برخی از ایشان به کشت برنج و گندم و جو مشغولند.

شریفات

شاخه‌ای از بنی تمیم‌اند و در روستاهای«غجریه»و«سفحه»در ساحل‌رود کارون و«شاخه» و «بنه»در کنار رود جراحی‌و در بخش«صویره»از توابع هندیجان و در شمال و باختر اهواز در ساحل کرخهٔ کور- سکونت دارند و مراتع میان خرمشهر و اهواز، چراگاه های آنان است. از تیره های عمده «شریفات»:

۱-عیایشه ۲- غزّی ۳- غزیوی ۴- سلیمان ۵-خمیس ۶-المصبح

صگور

تبار صگور یا «صقور» به قبیلهٔ عنزه می رسد که در آن سوی مرز ساکنند. تاریخ کوچ این عشیره‌به خوزستان‌مشخص‌نیست اما آن چه که‌مسلم‌است آنان پیش از سدهٔ یازدهم هجری- هفدهم میلادی- یعنی پیش از آن که ایل کعب عراق به قَبّان بکوچند در آنجا ساکن بودند. پس از آمدن کعبیان، صگور به حومهٔ خرمشهر و کنارهٔ بهمنشیر رفتند. نیز پاره‌ای از آنان در ساحل کارون و برخی در کرانه کرخه -در حومهٔ حمیدیه- مسکن گزیدند.

آل ضجیر

یکی‌از خاندان‌های وابسته به عشایر کعب است‌که اطلاعات‌بیشتری دربارهٔ آنان‌وجود ندارد.

آل طالقانی

از سادات علوی اند که از دیرگاه در حومهٔ اهواز و روستای کوت سید نعیم، واقع در کرانه خاوری رودخانه کرخه -میان حمیدیه و سوسنگرد- سکونت دارند. اکنون اغلب در اهواز به کارهای اداری، فرهنگی و تجاری اشتغال دارند.

سادات طالقانی، قرن‌ها پیش از ناحیهٔ طالقانِ قَزوین‌به این منطقه کوچیده‌اند. طالقانی‌ها در شهر نجف‌نیز مسکن گزیده‌اند شاعر و ادیبی‌به‌نام سید هاشم‌طالقانی از این‌خاندان برخاسته است.

بنی طُرُف

یکی از شش قبیلهٔ بزرگ عرب خوزستان است. تبار آنان به «طی»-قبیلهٔ حاتم طائی-می رسد. آنان قرن ها پیش از یمن به عراق کوچیدند و پیرامون سیصد سال پیش، هفتادتن از آنان در نزدیکی باغ‌های حومهٔ‌خرمشهر در همسایگی‌قبیلهٔ «بنی ساله»مسکن گزیدند. سپس‌در ناحیه خفاجیه -دشت آزادگان کنونی- نشیمن گرفتند. بنی طرف در آغاز تابع فرمانروایان حویزه بودند اما در دورهٔ‌پادشاهی ناصرالدین‌شاه از ضعف مشعشعیان‌بهره گرفتند و مالیات خود را به طور مستقیم به حکومت مرکزی می‌پرداختند؛ و گاهی هم نمی پرداختند.شیخ خزعل با در پیش‌گرفتن سیاست‌جدایی افکنانه و تنگ‌نظرانه‌نسبت‌به اغلب‌قبایل‌و عشایر خوزستان و از آن میان بنی طرف - به آزار آنان پرداخت که به قیام هایی چند، بر ضد وی انجامید. وی با زندانی کردن‌برخی از سرکردگان این قبیله، سلطهٔ خود را بر آنان استوار ساخت.سیاست‌های عرب ستیزی و سرکوب رضاخان باعث شد تا عصیان‌ها و قیام‌های مختلف سراسر منطقه بنی طرف و حویزه را دربرگیرد. عشایر از دادن خراج و مالیات سرباز زدند. اما رضاخان با رایزنی انگلیسی‌ها-که او را سر کار آورده بودند-بسیاری از سرکردگان عشایر این قبیله را به لرستان، مازندران و خراسان تبعید کرد. مردم عرب که از ستمگری شیخ خزعل به ستوه آمده بودند با چیرگی رضاخان بر حاکمیت ایران، با ستمی دوگانه رو به رو شدند که در تاریخ‌چند سدهٔ آنان بی سابقه بود.

عشایر بنی طرف در جنگ جهانی اوّل، بیشترین نبردها و پایداری ها را بر ضد نیروهای انگلیسی و هم پیمانشان‌شیخ خزعل- انجام دادند.در این جنگ که در خوزستان به «جهاد» معروف است، عشایر حاشیه کرخه و کارون- به ویژه افراد قبیلهٔ بنی‌طرف- به هواخواهی از

نیروهای عثمانی و در پاسخ‌به فتوای مراجع تقلید نجف و از آن میان‌شیخ محمدکاظم یزدی، نبرد دلاورانه ای را به انجام رساندند.

در این جنگ که چندین روز به درازا کشید عشایر با دستان خالی و تنها با تفنگ های قدیمی و دست افزارهای محلی در پانزده کیلومتری جاده اهواز-سوسنگرد و در ناحیه ای که اکنون به نام «جهاد» معروف است به جنگ‌با افسران و سربازان انگلیسی‌و هندی‌شتافتند و در چند مرحله آنان را شکست دادند و آنها را تا شهر اهواز عقب راندند.اما نیروهای انگلیسی به علت شکست‌نیروهای‌عثمانی در بصره‌و با جنگ افزارهای‌نوین‌و توپخانه‌ای که‌در اختیار داشتند، سرانجام‌مقاومت عشایر بنی‌طرف را درهم‌شکستند.آرنولد ویلسون، فرماندهٔ‌نیروهای انگلیسی می نویسد :« ما از بنی طرف به علت جنگی که با ما کرده بود نفرت داشتیم..ما در سه روز آخر، قبیلهٔ‌بنی‌طرف‌را که در «خفاجیه» منزل‌داشت کیفر دادیم‌اما این کیفر نتیجه‌ای نبخشید [۱]».

وی در جایی دیگر می افزاید:« توپخانه ما در کرانه راست [کذا] جای داشت که آتش گلوله های خود را بر کپرهای نی فرو می ریخت. شعله ها زبانه می کشید، اسب ها و گاومیش های واژبختی که در بیابان یله بودند، زنده زنده کباب می‌شدند.ولی به رغم این امر، بنی طرف، با نیروهایی‌که‌از نظر شمار و تجهیزات بر آنان‌برتری‌داشتند دلاورانه‌جنگیدند.اما به‌هر حال این قبیله‌شایسته مهر و عطوفت حتّا در این زمانهٔ دور نیست‌چرا که همهٔ‌سربازان زخمی ما را کشتند [۲]». ویلسون اعتراف می کند که هیچ یک از ساکنان خفاجیه (سوسنگرد کنونی) جان سالم به در نبرد واگر خانه‌ای از آتش به‌در ماند، تنها امری‌تصادفی بود.انگلیسی‌ها در جنگ جهانی اول (جهاد) ۱۵۰ مرد از قبیله بنی طرف را کشتند و غلات و کپرهای مسکونی مردم را سوزاندند و هزار راس‌دام را از بین بردند.حال این پرسش پیش می‌آید که آقای ویلسون با این کارها، چه شفقت و رحمی را از قبایل عرب، انتظار داشته است. ژنرال سرپرسی سایکس می نویسد:«شمار سپاه دشمن دوازده هزار تن بود.انگلیسیان با آن که شکست‌یافتند و گزند بس سختی به ایشان رسیده انبوهی کشته گردیدند [۳]». شیخ مرتضی شوشتری طی یادداشتی

۱- آرنولد ولسن: بلاد ما بین النهرین، ج۱، ترجمه فوأد جمیل، بغداد۱۹۶۹م

۲- همان کتاب.

۳- به نقل از کسروی، احمد: تاریخ پانصد ساله خوزستان، تهران انتشارات خواجو ۱۳۶۲.

درباره این جنگ می‌نویسد:«سپاه‌انگلیس که شبیخون‌بردند شمارشان‌دو هزار بود که هزار و دویست و پنجاه تن از آنان با کلنل لیوتانت -پال فرمانده ایشان کشته گردیدند و توپخانه و قورخانه ایشان به دست عثمانیان و اعراب افتاد[۱]».

در سال ۱۳۲۰ شمسی نیز عصیانی از سوی قبیله بنی طرف انجام شد که طی آن زد و خوردهایی با نیروهای ارتش شاهنشاهی داشتند و شماری از آنان در این کشمکش ها کشته شدند.حکومت پهلوی‌یک هزار و چهارصد تن از آنان را که اغلب از شیوخ بنی‌طرف بودند به اجبار و با پای پیاده از اهواز به تهران کشاند و از آنجا به مناطق شمالی کشور تبعید کرد. هم اکنون بازمانده های آنان در گرگان و مازندران سکونت دراند.

قبیلۀ بنی طرف به دو خاندان زیر منسوب می شوند»

الف-بیت سعید ب- بیت صَیّاح(این واژه را به شکل بیت سیاح هم نوشته اند که نادرست است).بیت‌سعید به خاندان‌های:حاج سبهان[۲]، زایر علی‌و شرهان‌و بیت‌صیاح به‌خاندان‌های : منیشد[۳] و مهاوی تقسیم می شوند.

عشایر بنی طرف

الف- عشایر وابسته به بیت صیاح:

۱-البوجَلال که در شهر سوسنگرد به ساحل غربی رودخانه کرخه زندگی می کنند و در خود شهر نیز هستند. جلالی ها در اهواز و آبادان هم سکونت دارند.

۲- اهل الشافه «الشاخه» در نزدیکی بخش بستان در کرانه رودخانه های فنیخی و ساعدی زندگی می کنند.

۳- البومُغیْنِم: در کنار رودخانه مالکیه -در حومه سوسنگرد- به سر می برند

۴- البوعَفْری: اصل طایفه در ساحل راست رود مالکیه هستند. اما اکنون در شهرهای سوسنگرد، اهواز، آبادان و حمیدیه گسترده‌اند. ضبط صحیح نام این عشیره باید «البوعفره» باشد.

۱- همان کتاب.

۲- حاج سبهان بن عباس بن عبدالله بن محمد بن مشعل بن اسعید.

۳- منیشد بن سندال بن عبدالعزیز بن صیاح.

۵- اهل العراق که درکنار رود سابله می زیند.

۶- البوجِلده (البوچلده) که در روستای سابله نشیمن دارند و نیز در شهرهای سوسنگرد و اهواز.

۷- البوحمادی: افراد این عشیره نیز در کنار رود سابله زندگی می کنند و در دیگر شهرهای خوزستان هم مسکن دارند.

۸-البوعلوان: نیز در ساحل رود سابله هستند.

۹- بیت حاج سالم: که در کنار نهر «ام حور» ام چیر-می زیند.

۱۰- حیادر که در کنار رود سابله در روستاهای بردیه و احیمر -در حومه سوسنگرد- به سر می برند.

۱۱- فریسات: در ساحل نهر «عباسی» نشیمن دارند.

۱۲-اهل النقره یا «اهل النگره» یا «نگراوی ها» عشیره ای است از طوایف مختلف که در روستای «مشروطه» از توابع سوسنگرد زندگی می کنند و در خود شهر نیز هستند.

ب- عشایر بیت سعید: این عشایر در شهرهای مختلف خوزستان ساکنند اما جایگاه اصلی آنان به ترتیبی است که ذکر می شود.

۱-مرمض که در ساحل رودخانه مالکیه جای دارند.

۲- عِبیّات در کنار نهر «فنیخی» هستند.

۳- البوحردان: در جوار نهر «حمیضه» ساکن اند.

۴- البوحِرز: در کنار رودخانه مالکیه سکونت دارند.

۵-آل صوالح در بخش «بستان» به سر می برند.

۶- بیت الناسل: اینان نیز بر ساحل نهر «فنیخی» در نزدیکی بستان-می زیند.

۷- مَنَابیه: در کنار نهر «رمیم»-حومهٔ بخش بستان- سکونت دارند.

۸-سَعدون : در کرانه نهر «فنیخی» اند.

۹- آل سواهه: در ساحل نهر «جرایه» -حومه بخش حویزه- به سر می برند

۱۰-کروشات: در کنار نهر «رمیم» ساکن اند

۱۱- البوعِبَیّد: در حوالی بستان و ساریه زندگی می کنند.

پنج عشیره دیگر نیز هستند که با بنی طرف هم پیمانند:

۱- آل فَرفَر ۲- آل مِنَفاضات ۳- الثَعالِب ۴- آل فَّرا ۵-جباح. روستانشینان بنی طرف به

زراعت و دامداری و کشت برنج و باغداری و سایر انواع کشاورزی می پردازند.
«بنی طرف» در شهرستان های دشت آزادگان، اهواز، آبادان و خرمشهر سکونت دارند و به مشاغل مختلف اداری، فرهنگی و بازرگانی اشتغال دارند.

آل عامر

آل عامر یکی از عشایر کعب است که اکنون در ساحل کرخه در ناحیه میناو -میان آب- نشیمن دارند.
طایفه های آنان:
۱- آل حاجی ۲- دبّات ۳- زُبید ۴- عَطاشْنِه ۵- البُنده. روستائیان آل عامر به کشاورزی، باغداری و دامداری اشتغال دارند.

عساکِره

عساکره‌که به لهجهٔ‌محلی «عساچره»خوانده می‌شود از عشایر کعب‌اند و با«ربیعه»هم پیمان.
در حاشیه‌رودخانه کارون-در حومه اهواز-می‌زیند و به کشاورزی و دامداری مشغولند.

العطب

العطب، تیره‌ای از تیره‌های قبیله کعب‌است. افراد این عشیره‌در کوت‌شیخِ خرمشهرسکونت دارند.

عُبّادَه

از قبیله‌های‌دیرین‌سال‌منطقه است‌که پیش‌از سدهٔ نهم هجری‌به اهواز آمدند و به‌سید محمد بن فلاح مشعشع بنیاد گذار امیرنشین حویزه یاری رساندند.
بنی عباده در ناحیهٔ حویزه به سر می برند. آنان از دیر باز در همسایگی فرمانروایان حویزه می زیستند. کشاورزی، پیشهٔ اصلی آنان است.
بنی عُبّاده - به ضم عین- منسوبند به عُباده پسر عقیل پسر کعب پسر ربیعه پسر عامر پسر صعصعه پسرمعاویه پسر بکر پسر هَوازِن پسر منصورپسر عَکْرَمه پسرحصفه پسرفَیس عیلان پسر مضر.

این قبیله در میانه‌های سده پنجم هجری به ریاست قریش‌بن بدران بر موصل و حلب چیره شدند. این خاندان‌حکومتگر پس از چند نسل، منقرض گردید و بازماندگانش در اهواز به نزد «باوی ها» بازگشتند.

عبوده

تیره‌ای‌از خفاجه‌هستند و از آنجایی‌که‌کعبیان‌از سلالهٔ «خفاجه»به‌شمار می‌روند، عبوده‌نیز از کعبیان اند. عبوده در حویزه، اهواز، آبادان، خرمشهر و در آن سوی مرز در بصره و ناصریه سکونت دارند. از تیره های آنان اند:
۱- الملحان ۲- السناجر ۳- المسالیم ۴-الصراخب ۵- الفیاده ۶- الجروانه ۷- عبوده العرب ۸- البولامی ۹-البومغامس ۱۰-البوشویطه ۱۱-البوعلیان.

العبوس

واژهٔ «العبوس» خطای رایج است. اینان آل عبس یا بنی عبس اند که از اشراف یمن به شمار می‌رفتند. به آنان «بنی نُمیر»هم می‌گفتند.شاعر و شهسوار نامدار عرب، «عنتره عبسی»از این قبیله است. آنها در پیش از اسلام عظمت و منزلت خاصی داشتند ولی امروزه پراکنده‌اند. در خرمشهر با «دریس» و «البوحمید» و در آبادان با «کنعان تمیم» و در حویزه با «نیسی ها» همپیمان و هم قبیله شده اند.برخی از آنان با عشیره «بغلانی»در ساحل بهمنشیر و پاره‌ای از آنها با عشیره «حزبه»در شادگان همداستانند.در روستاها اغلب به گاومیشداری و شیرفروشی اشتغال دارند. تیره های آنان:
۱-الحمادنه ۲-الجرامشه ۳-العویصی ۴-آل فْرَی ۵-آل صگر ۶-المشاحیت ۷- الشواح.

عرب مارد

آمیخته ای از عشایر «محیسن»هستند که برای حفاظت از جادهٔ اهواز-آبادان به جایی به نام «مارد» آورده شدند و «مارد» کسی است که این افراد را به اینجا آورده بود.روستای «مارد» در ساحل رود «مارد»- که از کارون سرچشمه می گرفت و در هور دورق می ریخت - واقع است و آثار آن هنوز هم باقی است.

عرب الجراحی

افراد این عشیره همانند عشایر «عرب عباس» و «عرب مارد» که در کرانه خاوری رود کارون نشیمن دارند، به چندین‌قبیله مختلف وابسته‌اند.این عشیره اکنون جزو قبیله‌کعب به شمار می‌رود.تیره‌هایی که به این عشره وابسته‌اند هنوز نام‌عشیرۀ اصلی‌خود را به‌دوش می‌کشند، این تیره ها عبارتند از:

۱- بنی خالد ۲- الشریفات ۳-ال حمید ۴- الجبابره ۵- الحیادر ۶- بریهه ۷- الحواز ۸- البوتفگ ۹-البوناهی.

عچرش

تیره‌ای‌از عُباده‌و نیایشان‌عامربن‌عقیل‌است.آنان‌جزو قبیله «محیسن»به‌شمار می‌آیند.نشیمن اصلی آنها در منطقه ای به نام «عچرشیه» در ساحل کارون است و برخی در منطقه بریم و «صوینخ» آبادان و شماری از آنان در کنار رود جراحی و در هندیجان زندگی می کنند. اهواز نیز یکی از مراکز سکونت آنهاست که در آنجا پاره ای از آنها با عشایر «باویه» و پاره ای با «آل سعید نعمه» هم پیمانند. تیره های زیر وابسته به «عچرش» اند:

۱-عچیرش ۲- صجیره که در «غزاویه» سکونت دارند ۳- الحجیدم ۴- الجراونه.

بنوالعم

پیشر گفتیم که قبایل‌و عشایر عرب، قرن‌ها پیش از اسلام به منطقه خوزستان امروزی آمدند. گرچه این تاریخ دقیقاً مشخص‌نیست‌اما برخی از پژوهشگران آن را همزمان با کوچ عرب‌ها از شبه جزیره عرب به عراق می دانند. همگان بر این امر متفقند که با وقوع سیل«عرم»و ویرانی سد «مأرب» در یمن که در سال ۶۵۰ پ.م رخ داد، این کوچ، انجام گرفت. در منابع فارسی آمده‌است که شاپور ذوالاکتاف‌قبیله«بنی حنظله»را به منطقه‌خوزستان آورده و در شوشتر و شوش سکونت داده است. سیف الله رشیدیان در کتاب جغرافیای خوزستان می نویسد:

«کهنترین قبایل عربی که به این منطقه آمدند، بنی حنظله بودند که شاپور ذوالاکتاف پس از بازگشت‌از جنگ با رومیان‌آنان را با خود آورد.در دوران‌یزدگردسوم، واپسین‌شاه ساسانی، عرب‌های خوزستان سر به عصیان نهادند و علیه وی تمرد کردند. آنان از ابوبکر، خلیفه مسلمانان‌یاری‌طلبیدند که به نیازهای آنان‌پاسخ گفت.این امر زمینه را برای یورش مسلمانان

به ایران در زمان عمربن خطاب آماده ساخت.
«بنوحنظله»یاد شده تیره‌ای از «تمیم قحطانی»اند که به «بنوحنظله الاکرمین»یا «بنی العم» نیز مشهور بودند. اما بر خلاف رشیدیان، سید احمد کسروی در کتاب «شهر یاران گمنام» کوچ نخستین عرب ها را به خوزستان در دوران اشکانیان می داند.
«جریر» شاعر عرب عهد اموی در دیوان خود درباره «بنوالعم» چنین می گوید:
سیروا بنی العم فالا حواز منزلکم ونهرتیری و لم تعرفکم العرب

العمور

تیره‌ای از باویانند که‌در شهر اهواز و در ساحل‌کارون زندگی می‌کنند.شماری‌از این عشیره در خرمشهر و رامهرمز می زیند.

العوابد

تیره‌ای‌از قبیلهٔ «عباده»هستنداما اکنون‌عشیرهٔ‌مستقلی‌به‌شمارمی‌آیند که‌با قبیلهٔ «محیسن»هم پیمان‌اند.«العوابد»در شهر هندیجان‌و خور«البزیه»و شماری‌از آنان در طول کرانه‌های‌خلیج فارس-از گناوه تا بندر ریگ-و در روستاهای «مال کاید» و «مال محمید» و نیز در روستاهای «کمارون»و«شمس العرب»بهبهان و نیز در اندیمشک زندگی می کنند. از تیره های «عوابد»:
۱-القصوان ۲- البدران ۳- النجاجیر

العیدان

تیره‌ای از «عنزه» قبیلهٔ معروف عرب است.نیمی از آنان در خرمشهر و آبادان و نیم بیشتر در آن سوی مرزند. تیره ها و عشیره های «عیدان»: ۱-البوعلی ۲-البوطعمه ۳- البوحویجی ۴-الوحید ۵- الحلاف که به دو بخش «حلاف الواقی» و «حلاف البوکتایب» تقسیم می شوند. «العیدان» نیز از قبیله کعب اند.

البوغبیش

تیره ای از «کعب» اند. بخش عمده عشیرهٔ در شادگان و بخشی دیگر در آبادان و خرمشهر سکونت دارند. «البوغبیش» یکی از عشایر نسبتاً بزرگ قبیله «کعب» است.

البوغضبان

تیره‌ای‌از قبیلهٔ بنی‌کعب‌اند و ادعا می‌کنند که از فرزندان‌غضبان بن‌محمد بن‌برکات‌بن عثمان بن سلطان بن‌ناصر هستند که‌از سال ۱۱۹۷تا سال ۱۲۰۹هجری قمری‌امیر قبیلهٔ‌کعب بود. آلبوغضبان، بومی شهر شادگان اند و بخشی از آنان در منیوحی[۱] و آبادان زندگی می کنند.

آل عبدالخان

مسکن‌اصلی عشیره-عبدالخان‌روستایی به همین‌نام-میان شوش و اهواز-است.این‌عشیره در اصل از قبیله بزرگ بنی لام است و یکی از عمده ترین شاخه های آن به شمار می‌رود. عشیره عبدالخان‌دو تیره‌بزرگ‌دارد: نُصَیری‌و بلاسم.نصیری‌به خاندان‌های مختلف‌تقسیم می‌شود که مهمترین شان:

۱- نصیری ۲- بنی عَقَبه ۳- شُویه و یَشمل ۴- بهلول و یَشمل

طایفه های هم پیمان با آل عبدالخان:

۱- العبید ۲- بنی تمیم ۳- شُمّر ۴- بیت غباشی ۵- عطاشنه ۶- الیاحینه

عنافجه

عشیره عنافجه از قبیلهٔ آل کثیر است. آنان در ناحیه ای به نام«یکاویه»-از توابع اهواز-و در کنار رودخانه دز و به فاصله حدود ده کیلومتر از رودخانه کارون -سکونت دارند. عنافجه به کشت‌گندم، دامداری و باغداری اشتغال‌دارند.عشیره عنافجه به سرکردگی بزرگان عشیره نبرد سختی را علیه رضاخان پیش بردند که به اعدام شیخ حیدر طلیل بزرگ این عشیره انجامید.

بیت غانم

در حومهٔ‌خرمشهر در ناحیه‌ای به نام«شلهة أُم الخاصیف»و نیز در«سوره»نزدیک فیلیه و در «حفار» خرّمشهر می زیند. آنان به علت همسایگی و هم پیمانی با قبیلهٔ «محیسن» جزو آنان به شمارند.

طایفه های بیت غانم شامل: «الْبوشَتّال» ، «الخواجات» و «الحلاف» است. حرفه آنان

۱-«منیوحی» یا «مَن یوحي» به معنای لغوی «چه کسی الهام می دهد» است.

کشاورزی و دامداری است.

البوفرحان

عشیره البوفرحان در نهر«یوسف»، «چویبده»، «تنکه» و جزیره مینو در حومه آبادان زندگی می کنند. خاندان های این عشیره:
«آل صلبوخ» -که جزیره مینو، پیشتر به نام او «جزیره صلبوخ» نامیده می شود- و «بیت سلطان»است.البوفرحان به دامداری و کشاورزی اشتغال دارند. بسیاری از آنان در شهرهای خرمشهر و آبادان سکونت دارند.

الفواضل

«فواضل»از سادات علوی‌اند.مسکن‌اصلی آنان در«میناو»است. پاره‌ای از آنان‌در حویزه نیز نشیمن دارند. نسبت فواضل به امام علی بن الحسین «زین العابدین» -(ع) می رسد. با آل عبدالخان‌نسبت‌سببی‌دارند.شخصیت‌هایی‌از این عشیره‌به‌درجه اجتهاد و تبحر در علوم‌دینی رسیده اند

طایفه های فواضل:

الف- طواهر که شامل خاندان های زیرند:

۱- بیت حسین ۲- بیت ناصر ۳-بیت سید عَوّاد

ب- بیت طعمه که به «بیت ایدام» نیز معروفند.

ج- بیت احیمد

د- البوحمودی

سادات فاضلی‌به‌کشاورزی و دامداری اشتغال دارند.برخی از خاندان‌های این عشیره در شهر نجف به فضل و علم مشهورند.

الفرطوس

به‌هر کدام‌از افراد این عشیره، فرطوسی گفته می‌شود.مسکن نخستین آنان‌حویزه بوده است و تیره های عمده این عشیره عبارتند از:

۱- بیت نعیمه فرطوسی که در خرمشهر سکونت دارند.

۲- آل محمد در کوت سید صالح اهواز و شاخه ای از قبیله آل سید نعمه به شمار می روند.
۳- آل حمود که هم پیمان «حمید» اند و در محله «زویه» اهواز سکونت دارند.
۴- «فرطوس» حویزه که با ساعدی ها هم پیمان اند
۵- فرطوسی هایی که هم پیمان عشیره «نصار» اند.

فزاره

قبیله ای از «ذبیان» که نسبشان به قحطان می رسد. کتاب«العبر»می‌نویسد:«منازل قبیله فزاره در نجد و«وادی القری»واقع است.اما آنان از نجد کوچیدند و کسی از آنان باقی نماند و قبیله طی‌در زمین های آنان سکونت‌گزید.فزاره در اهوازند و گفته می‌شود که«خرامزه»که در خلف آباد ساکن اند از این قبیله اند. تیره های فزاره:
۱- العتیبات ۲- العکیبات ۳-ال ثریا

الفهود

الفهود که به‌فارسی«پلنگ ها»ترجمه می‌شود از قبیله بزرگ«منتفق»اند که در بالای رودخانه جراحی و در هندیجان و شمار اندکی ازآنان در اهواز سکونت دارند. شماری از آنان در رامهرمز با خمیسی ها هم پیمانند: تیره های سه گانه فهود عبارتند از :
۱- الکشاخله ۲- البومرداس (مرداسی ها) ۳- البوعایش. برخی از نسب شناسان عرب آنها را جزو عشایر «بنی حطیط» می آورند و بخشی آنان را جزو «بنی اسد» قلمداد کرده اند.

فیصلیه

فیصلی‌ها تیره‌ای از محیسن و در نهایت تبارشان به بنی کعب می‌رسد مقر اصلی آنان «کوت شیخ»خرمشهر است.اغلب افراد این عشیره به علت سابقهٔ‌دیرین شهرنشینی به کار تجارت و کشتیرانی‌اشتغال‌داشتند و نسبت به عرب‌های‌خوزستان از وضع‌زندگی نسبتاً خوبی برخوردار بودند. هم اکنون برخی از آنان به خارج کوچیده اند.

القطارنه

القطارنه یا -به لهجه محلی- الگطارنه تیره‌ای از بنی تمیم اند.قرن‌ها پیش در«الاحسا»ی شبه

جزیرهٔ عرب می زیستند، سپس به قطر رفتند و در آنجا با آل مسلم درگیر شدند که منجر به تبعیدشان شد.از آنجا به‌بصره و از بصره‌به اهواز و خرمشهر کوچیدند.از تیره‌های‌این عشیره:

۱- بیت رَبّاط

۲- شماخنه

۳- جریش یا (بیت کریش)

«قطارنه» هم پیمان قبیله «محیسن» به شمار می روند.

القنواتیه

قنواتی‌ها تبار خود را به قبیله‌عربی«مذحج»می‌رسانند.«خان‌زاده» شاعر، نسب‌شناس و یکی از بزرگان این‌عشیره بر این امر تاکید دارد وهانی بن‌عروه یکی‌از یاران امام حسین(ع)را نیای قنواتی‌ها می داند.وی قنواتی‌ها را به سه‌بخش تقسیم می‌کند.قنواتی‌ها ساکن زیدون و اطراف بهبهان که به فارسی تکلم می کنند و عربی نمی‌دانند.قنواتی ها بندر ماه‌شهر و سربندر که هم فارسی‌و هم عربی می‌دانند و سرانجام قنواتی‌های‌کوت عبدالله‌اهواز که‌اغلب‌فارسی نمی‌دانند.

القیم

القیم‌که در گویش محلی‌به آنان«الگوآم»گفته می شود از بقایای‌ساکنان کهن آباداننند.یکی از پژوهشگران عرب می‌نویسد:«عشیرهٔ قیم از تبار امام منصور از فرزندان امام موسی کاظم (ع) است».

مرکز اصلی سکونت این عشیره روستای «خضر» است که امامزاده ای به همین نام در آنجا وجود دارد و قیم‌یا«گیّم»در لهجه‌محلی به‌معنای‌متولی‌امامزاده است.این‌عشیره از زمان‌های دور، متولی امامزاده«خضر»بوده‌اند.این امامزاده زیارتگاه‌مردم آبادان است.ناصر خسرو در سفرنامهٔ خود از جزیرهٔ «عبادان» نام می برد که برخی از مورخان به آن جزیرهٔ «خضر» هم گفته‌اند.بخشی از افراد این عشیره در شهر آبادان به کارهای‌بازرگانی و صنعتی‌اشتغال دارند.

البوکاسب

البوکاسب‌یا(البوچاسب) از قبیلهٔ‌محیسن‌اند که‌خود شاخه‌ای‌از قبیله‌بزرگ‌کعب‌است.موطن آنان در «قبّان» بود. آنان در کوچ برخی از عشایر کعب به سرکردگی شیخ سلمان به سوی

دورق شرکت نکردند و همراه با عشایر ادریس و نصار در شهر قبان باقی ماندند. ریاست این عشیره در آن هنگام به عهده شیخ «مِرداو»بود. البوکاسب، بعدها به محمره-خرمشهر کنونی-که در آن‌زمان روستایی با خانه‌هایی از نی‌و نخلستان های انبوه بود، کوچیدند.در زمان حاج یوسف-فرزند مهتر مرداو-«سال ۱۲۲۹هـ - ۱۸۱۲م»خرمشهر بنیاد یافت.پس از حاج یوسف برادرش، حاج جابربن مرداو سرکردگی عشیره البوکاسب را به عهده گرفت.وی مباشر شیخ «رحمت الله» امیر فلاحیه در امور باغ هایش در محمره بود. حاج جابر در سال «۱۲۴۸ هـ-۱۸۳۲م»«محمره را از امیرنشین کعب جدا کرد و خود را شیخ آن شهر خواند.شاهان قاجار به وی لقب «نصرت الملک» دادند و در روزگار وی بود که معاهدۀ دوم ارض روم-به سال ۱۸۴۷-منعقد شد. فرمانروایی حاج جابر تا سال مرگش ۱۸۷۱م به درازا کشید و در نجف به خاک سپرده شد.حاج جابر هفت زن داشت که از همه مشهورتر ترکان خاتون بود.حاج جابر وی را از استانبول به کنیزی خرید که بعدها سوگلی‌اش شد.ترکان‌خاتون به زبان‌های روسی، ترکی استامبولی، عربی و فارسی چیرگی داشت. وی نقش مهمی در خاندان آلبوکاسب و امیرنشین آنان ایفا کرد. نصرت الملک بیش از هفت پسر و چهار دختر داشت که از آن میان مزعل و خزعل بودند.

پس از حاج‌جابر، فرزندش شیخ مزعل از سال ۱۸۷۱م تا سال ۱۸۹۶م فرمانروایی‌کرد که در این سال به دست برادرش خزعل کشته شد.وی نیز در شهر نجف به خاک سپرده شد. شیخ خزعل قدرت خود و البوکاسب را بر منطقه و بر همه‌عشایر و قبایل خوزستان استوار کرد و با پادشاهان و شیوخ عربِ مصر، کویت -بحرین و حجاز و نیز با بریتانیا، روابط نزدیک برقرار کرد. با روحانیان در نجف و کربلا و تهران-و از آن میان با آیت الله مدرس-روابط نیکویی داشت.عوامل‌حکومت‌رضاخان‌درسال ۱۹۲۵م شیخ‌خزعل را از عرشه‌کشتی‌ویژه‌اش‌در فیلیه دزدیده و به تهران بردند. وی تا سال۱۹۳۶م(۱۳۱۵)زندانی بود تا این که در شب چهاردهم خرداد همین سال به دستور سرپاس «مختاری» افرادی به نام«عباس بختیار»و«مقدادی» با همدستی «عباس یاوری»، «عقیلی پور» و «جمشیدی» شیخ خزعل را در اتاقش خفه کردند و درفشی به شقیقه اش کوبیدند.

چند روز پس از قتل، «مختاری» چکی به مبلغ ده هزار ریال صادر و «مقدادی» با اخذ آن چک، رسید داد و به ترتیب زیر میان قاتلان تقسیم کرد:

۱-«عباس مختار» که گلوی شیخ را گرفته بود، ۴۰۰۰ ریال

۲- «حسین علی فرشچی» که درفش را به شقیقه شیخ فرو کرده بود، ۳۰۰۰ ریال
۳- «عباس جمشیدی» که در حیاط و راهرو مراقبت می کرد، ۲۰۰۰ ریال
۴- «عباس یاوری» که در پشت در مراقب بود، ۵۰۰ ریال
۵- «عقیلی پور» که در پشت در مراقب بود، ۵۰۰ ریال [۱]

در سال ۱۳۳۳ خورشیدی پیکر شیخ به شهر نجف حمل و در آنجا دفن شد.

افراد عشیرهٔ البوکاسب، در روستاها و شهرهای آبادان و خرمشهر سکونت دارند.

آل کثیر

آل کثیر که به لهجهٔ محلی بدانان«آل چثیر»نیز می‌گویند از قبیله‌هایی است که در نخستین سال‌های بنیادگذاری‌خاندان‌مشعشع‌به این منطقه آمدند.آنان مدتی در اهواز، در حاشیهٔ رود کارون می‌زیستند و سپس در منطقهٔ‌جنوب شوشتر و دزفول و شمال‌رودخانه‌های کرخه و دز مسکن گزیدند.آل کثیر طی درازنایِ تاریخ -بسته به استواری یا ضعف حکومت مرکزی - قدرت یافته‌و بارها بر شوشتر و دزفول دست‌یافتند و امیرنشین آل‌کثیر را در خاورِ خوزستان پدید آوردند.این امیرنشین، جنگ‌های بسیاری با امیرنشین مشعشع‌داشت که گاهی غالب و گاهی‌مغلوب آن می‌شد.مهم‌ترین رخدادهای‌تاریخی میان‌این دو امیرنشین‌را یادآور می‌شویم:

۱- در سال«۱۱۱۱ه» مولا هیبت از فرمانروایان حویزه به قصد پناهندگی نزد امیر نشین آل کثیر به‌شوشتر رفت.آل کثیر به وی یاری رساندند.قبیله‌های حویزه که وضع‌را چنین دیدند، مولا فرج الله -هماوردِ وی - را تنها گذاشتند.

۲- در سال «۱۱۶۱ ه» قبیلهٔ آل‌کثیر بر ضد مولامطلب بن محمد قیام کردند.مولا، موفق به سرکوب قیام نشد و با آنان در «سرخکان» در نزدیکی شوشتر روبه رو شد. پس از نبردی خونین، مولا مطلب، عقب نشست‌و به حویزه بازگشت و آل کثیر بر شوشتر و دزفول دست یافتند.

۳-مولا مطلب در سال «۱۱۶۵ ه» بار دیگر با لشکریان آل کثیر رو به رو شد. آل کثیر در آن هنگام، شوشتر و فرمانروای آن شهر«عباس قلی خان»را در محاصره خود داشتند. پس از شنیدن‌خبر لشکر کِشی مشعشعیان، شوشتر را ترک کردند و به‌مصاف‌آنان‌شتافتند.این‌جنگ

۱ـ به نقل‌از جامی:گذشته‌چراغ‌راه آینده است،ویراستار بیژن نیک‌بین،تهران،انتشارات‌نیلوفر ۱۳۶۲.

چهارماه‌به درازا کشید که‌سرانجام هیچ یک از دو طرف‌به پیروزی‌دست نیافتند و مشعشعیان مجبور به بازگشت شدند.

آل‌کثیر در این دورانِ ملوک‌الطوایفی تلاش‌داشتند با جنگ‌و نبرد با امیرنشین‌های همسایه، قدرت خود را تحکیم بخشند اما نه آل‌کثیر و نه بنی طرف هیچ‌گاه نتوانستند مانند کعبیان یا مشعشعیان حکومت هایی استوار با نهادهای ویژه یک دولت-حکومت، زندان یا نهادهایی حقوقی و قانونی که لازمهٔ آن است- به وجود آورند. در مورد آل کثیر دوره کوتاه فرمانروایی شیخ حداد را باید مستثنی کرد.

آل‌کثیر به هنگام‌برپایی امیرنشین کعب با شیوخ این امیرنشین یعنی البوناصر که در منطقه دورق‌فرمانروایی‌داشتند، بارها جنگیدند و از گسترش‌امیرنشین‌آنان‌ممانعت‌کردند.سید احمد کسروی در تاریخ پانصد ساله خوزستان می نویسد: در سال «۱۲۶۵ هـ - ۱۸۴۹» همزمان با قدرت‌یافتن حاج‌جابر بن‌مرداو-پدر شیخ خزعل-در فیلیه، شیخ حداد بن فارس، رییس قبیله آل کثیر، خود را پادشاه شوشتر و دزفول خواند و فرمانبردار شیخ جابر نشد.همزمان، شیخ «مهاوی» رییس قبیله بنی طرف و شیخ طلال رییس قبیلهٔ باوی نیز نافرمانی آغاز کردند. اما شیخ خزغل فرزند حاج‌جابر-که قدرت بسیاری یافته بود، همهٔ این قبایل‌را به زیر سلطهٔ خود در آورد و شیوخ نافرمان را به زندان انداخت یا سرکوب کرد.

قبیلهٔ آل کثیر در جنگ اول جهانی -همچون قبیله بنی طرف، بنی کعب، زرگان و باویه -به فتوای علمای نجف، در کنار ترکان عثمانی قرار گرفتند و بر ضد انگلیسی ها جنگیدند. تیره های این قبیله فراوان اند. افراد این قبیله در روستاها به کشاورزی و دامداری مشغولند. بخش اعظم کارگران طرح نیشکر هفت تپه و کارخانه های وابسته به آن را افراد این قبیله تشکیل می دهند. علامهٔ دهخدا دو عشیرهٔ «عنافجه» و «ضیاغم» - ضیغمی ها- را جزو قبیلهٔ بزرگ آل کثیر آورده است. سه خاندان عمدهٔ دیگر آل کثیر «بیت سَعَد»، «بیت کریم» یا چریم و«بیت ناصر»هستند.طایفهٔ‌خنیفری وابسته‌به بیت‌کریم‌است‌و خنیفر جد این خاندان است. شاه حداد از خاندان«بیت سعد»بود. تیره‌های بیت کریم عبارتند از الف)بیت مشعل ب)بیت‌عبدالشیخ ج)بیت‌امساعدالسحاب د)بیت‌غانم‌الشبیب‌عشیره‌های‌وابسته‌یا همپیمان با بیت کریم:

۱- دیالم ۲- زبید ۳- نیس ۴- البوحمدان ۵- بنی نعامه ۶- کرخیه ۷- صعابره ۸- ملایین.

خاندان کرمی

از خاندان-های کهن‌حویزه است که اغلب‌افرادش‌روحانی‌اند.تبار آنان‌به‌شیخ‌جمال الدین‌بن اکبر حویزی می‌رسد.نیایشان شیخ کرم الله بن شیخ‌محمد حسن است که لقب شان را از وی گرفته اند. افراد این خاندان هم اکنون در اهواز و حویزه می زیند.

کَعَبْ

قبیلۀ کعب در لهجۀ محلی «چَعَبْ» تلفظ می شود از قبیله های بزرگ و بلند آوازۀ خوزستان است که‌در نواحی مختلف استان نشیمن دارند.در عراق‌نیز خاندان‌هایی از کعب می‌زیند که شمارشان از کعبیان ایران کمتر است. در تاریخ عرب آمده است که، «کعب» نام ویژۀ رجال بسیاری‌است که نامدارترینشان:«کعب‌بن غالب»از نیاکان پیامبر، کعب‌بن کلّاب و کعب‌بن ربیعه بن‌صعصعه.«زرکلی» در کتاب «الاعلام» خود، بیست و یک نام «کعب» را در عهد جاهلی و سیزده تن را که اسلام آورده بودند، بر می‌شمرد. وی تبار آنان را به کعب بن عامر، رییس‌قبایل کعب می رساند.احمد کسروی‌در بخش دوم‌کتاب«تاریخ پانصد سالۀ خوزستان» که به کعبیان اختصاص یافته است، آنان را از بنوخفاجه می شمرد که دو تیر بوده‌اند.یکی بنوکعب و دیگری بنوحِزنْ.وی دربارۀ آمدن‌کعبیان به‌خوزستان‌چنین می نویسد:

«در آمدن کعبیان به‌خوزستان در این‌باره نوشته‌آشکاری‌در دست نیست.آنچه ما از جستجو به دست آورده ایم این است که اینان در آغاز پادشاهی شاه عباس بزرگ در زمان حکمرانی افراسیاب‌پاشادیری در بصره، به خوزستان درآمده‌اند.زیرا این یقین است‌که نخستین نشیمن کعبیان‌به قبان و آبادی‌های آن بوده و به نوشته شیخ فتح الله‌کعبی، قبان از شهرهایی است که افراسیاب پاشا بر گشوده و از آن خود کرده بود».

به هنگام دستیابی‌شاه عباس بر عراق، شیخ بدربن عثمان-رییس قبیلۀ کعب- از فرمانبرداری وی سر باز زد. پس‌از فرار«حسین پاشا»دیری به‌هند و پایان‌یافتنِ فرمانروایی«آل افراسیاب» در بصره، اغلب عشایر کعب به بندر معشور (ماه شهر کنونی) کوچیدند. ولی با شدت یافتن قحطی و گرسنگی به«قبّان»موطن اصلی شان بازگشتند.شیخ منصور از نخستین فرمانروایان قدرتمند امیرنشین‌کعب است که با کشورهای استعمارگر اروپایی‌در خلیج‌فارس‌در افتاد. وی برادر شیخ ناصر بود که فرزندانش -البو ناصر- تا صدها سال بر شهر قَبّان فرمان می راندند.

«پیترودلاوله»جهانگردایتالیایی که در سال ۱۶۲۵م از اهواز و حوضۀ رود کارون دیدن کرده

بود می نویسد:« شیخ منصور بر تمامی حوضه کارون تا دهانۀ شط العرب چیره بود».
شیخ «سلمان»[۱] -از امیران بلند آوازه و با نفوذ کعب- بصره را نیز ضمیمۀ امیرنشین خود کرد. سلمان ناوگان دریایی داشت که شامل ده کشتی بزرگ و هفتاد کشتی کوچک جنگی بوده‌است.وی‌با کریم‌خان‌زند ونیز با انگلیسیان‌پرتغالیان‌و عثمانیان‌جنگ‌هایی‌داشته است.
به سبب‌چیرگی این امیرنشین بر شمال خلیج فارس و گسترش ناوگان دریایی شیخ سلمان، بازرگانی دریایی سدۀ هجدهم میلادی به خطر افتاد.
در اینجا نام شیوخ و امیران کعب را می آوریم. آنان شامل خاندان های «البوناصر» و «البوکاسب» اند که به ترتیب در «قبان» و «فیلیه» فرمانروایی داشتند.

امیران البو ناصر

نام	تاریخ	مدت
علی بن ناصر		
عبدالله بن ناصر	۱۱۰۲ - ۱۱۳۵ هـ	سی و سه سال
سرحان بن ناصر	۱۶۹۰م - ۱۷۲۲م	
رحمت بن ناصر		
فرج الله بن عبدالله	۱۱۳۵ - ۱۱۴۶هـ	یازده سال
	۱۷۲۲ - ۱۷۳۳م	
طهمازبن خَنْفَرْبن ناصر	۱۱۴۶ - ۱۱۵۰هـ	چهارسال
	۱۷۳۳ - ۱۷۳۷م	

۱- سلمان بن سلطان بن ناصربن ثامر که از سال «۱۱۵۰هـ _ ۱۷۳۷» تا «۱۱۸۲ هـ _ ۱۷۶۸م» فرمان راند. «نیبور» جهانگرد اروپایی که در سال «۱۷۶۵م» از استان خوزستان دیدن کرده دوران شیخ سلمان را به عنوان دوران زرین زندگی مردم عرب این دیار ستوده است.

نام	تاریخ	مدت
بندربن طَهماز	۱۱۵۰ - ۱۱۵۰هـ ۱۷۳۷ - ۱۷۳۷م	دو ماه
سلمان بن سلطان	۱۱۵۰ - ۱۱۸۲هـ ۱۷۳۷ - ۱۷۶۸م	سی و دو سال

عثمان‌بن‌سلطان که‌همراه با سلمان‌در حاکمیت‌مشارکت‌داشت و در سال ۱۱۷۸هـ-۱۷۶۴م درگذشت

نام	تاریخ	مدت
غانم بن سلمان	۱۱۸۲ - ۱۱۸۳هـ ۱۷۶۸ - ۱۷۶۹م	بیش از یک سال
داوود بن سلمان	۱۱۸۳ - ۱۱۸۴هـ ۱۷۶۹ - ۱۷۷۰م	یک سال
برکات بن عثمان	۱۱۸۴ - ۱۱۹۷هـ ۱۷۷۰ - ۱۷۸۳م	سیزده سال
غضبان بن محمد	۱۱۹۷ - ۱۲۰۷هـ ۱۷۸۳ - ۱۷۹۲م	ده سال
مبارک بن غضبان	۱۲۰۷ - ۱۲۰۹ ۱۷۹۲ - ۱۷۹۴م	دو سال
فارِس بن داوود	۱۲۰۹ - ۱۲۱۰هـ	یک سال

نام	تاریخ	مدت
	۱۷۹۴ - ۱۷۹۵م	
علوان بن محمد	۱۲۱۰ - ۱۲۱۶ه ۱۷۹۵ - ۱۸۰۱م	شش سال
محمد برکات	۱۲۱۶ - ۱۲۲۷ه ۱۸۰۱ - ۱۸۱۲م	یازده سال
غیث بن غضبان(بار اوّل)	۱۲۲۷ - ۱۲۳۱ه ۱۸۱۲ - ۱۸۱۶م	چهار سال
عبدالله بن محمد(باراوّل)	۱۲۳۱ه ۱۸۱۶م	هفت ماه
غیث بن غضبان(بار دوم)	۱۲۳۱ - ۱۲۴۴ه ۱۸۱۶ - ۱۸۲۸م	سیزده سال
مبارک بن غضبان	۱۲۴۴ - ۱۲۴۷ ه ۱۸۲۸ - ۱۸۳۱م	سه سال
عبدالله بن محمد(بار دوم)	۱۲۴۷ه ۱۸۳۱م	چند ماه
ثامر بن غضبان	۱۲۴۷ - ۱۲۵۳ ۱۸۳۱ - ۱۸۳۷م	شش سال
عبدالرضا بن برکات	۱۲۵۳ - ۱۲۵۴ه	یک سال

نام	تاریخ	مدت
	۱۸۳۷ - ۱۸۳۸م	
فارِس بن غیث	۱۲۵۴ - ۱۲۵۷هـ ۱۸۳۸ - ۱۸۴۱م	چهار سال
لَفْتِه بن مُبادِر	۱۲۵۷هـ- ۱۸۴۰م	
جعفربن محمد	۱۲۵۷ - ۱۳۱۶هـ	
احمد بن عیسی	۱۸۴۱ - ۱۸۹۷م	
عبدالله بن عیسی	۱۳۱۶هـ ۱۸۹۷ م	

از زمان «فارس بن غیث» که همروزگار حاج جابر بود، اندک اندک کشمکش میان شیوخِ کعبِ البوناصر فزون گشت و از قدرت امیرنشین آنان کاسته شد و بر توان کعبِ البوکاسب افزوده شد.

امیران البوکاسب که در فیلیه، بودند:

۱- حاج جابربن مرداو ۱۲۴۸ - ۱۳۹۸هـ

۲- مزعل بن جابربن مرداو ۱۲۹۸ -۱۳۱۵هـ

۳- خزعل بن جابربن مرداو ۱۳۱۵- ۱۳۴۴هـ

۱۸۹۷ -۱۹۲۵م

اغلب‌عشایر کعب در جنگ‌جهانی اول‌به فرمان علمای‌دین‌در برابر انگلیسیان ایستادند. هم چنین چندین بار بر ضد رضاخان شوریدند که همه قیام ها با سرکوب روبرو شد.در این مقال هراز چندی به عشایر و طوایف‌کعب اشاره رفته است‌و در اینجا به‌اختصار به آنها می‌پردازیم این عشایر عبارتند از:

۱- عَساکره ۲- البوصِبَیّح ۳-البوغبیش ۴-البوکاسب «البوچاسب» ۵- البوناصر ۶- مُقدم

«مِجدَّم» ۷- خَنافره ۸- شاوردیه ۹- البوُذلی ۱۰-الدِریس ۱۱-البوصْموُر ۱۲-البوغَضبان ۱۳- کُثَیْرات۱۴- النّصار۱۵- المحیسن۱۶- کعب مَنّان یا کعب عُمیر۱۷- کعب الحایی۱۸- کعب فرج الله ۱۹- کعب کرم الله.

کعب منان

به‌این‌عشیره‌کعب‌عُمیر هم‌می‌گویند.وجه‌تسمیه این عشیره‌از نام‌جدشان«عمیر»است. اغلب به نام «منّان» جد «عُمیر» ، «کعب منان» نامیده می شوند.

این عشیره به دو خاندان تقسیم می شود:

الف- بیت علی یا کعب عمیر

ب- بیت حُموُد

الف- بیت علی: افراد این خاندان در ناحیهٔ میان شاوور-حمیدیه و اهواز ساکنند.

طایفه هایشان عبارتند از:

۱- الخْموله ۲-رِبود یا «حوشْیَه» ۳- الرِباط ۴-البعْیَث ۵-زُبید ۶-ال شحَیف ۷-البُنده ۸-العطاشنه ۹-سادات فاضلی که به سبب همسایگی با کعب عمیر هم پیمانند.

ب- بیت حُمود: طایفه های عمدهٔ این خاندان را می توان چنین نام برد:

۱-جُبیرات

۲-عَزَی

۳-الحالی

۴- السادات که هم پیمانند

۵-الملایین

۶- الشحیف

کعب الحایی

این‌عشیره که به زبان‌فصیح عربی‌همان(کعب الحاجی)است‌به طایفه‌های‌زیر تقسیم‌می‌شود:

الف- البوبریسم شامل خاندان های ۱- بیت سیاج ۲- بیت بریسم

ب- البومصطفی

ج- البوحریجه

د-البومیزر

دو طایفهٔ سادات طاهری(الطواهر)و بیت طعمه‌با طایفهٔ البومیزر هم‌پیمانند.کعب الحایی به کشاورزی و دامداری مشغولند و در روستای «الحایی» در نزدیکی اهواز سکونت دارند.

کعب فرج الله

نام‌این‌عشیره‌از نام‌فرج‌الله بن‌مبادربن‌غضبان‌بن‌محمدبن‌برکات‌بن‌عثمان‌بن‌سلطان‌بن‌ناصر ، گرفته شده است. «ناصر»، همان جد کعب «البوناصر» است که پیشتر ذکرشان رفت.

دو عشیره کعب فرج الله و کعب کرم الله تا ۸۴ سال پیش یکی بودند اما پس از آن به دو پاره تقسیم شدند.

آنان هم اکنون در ناحیه «عشاره» در دو سوی رودخانه «دز» در یکجا نشیمن دارند کعب فرج الله شامل هفت طایفه است:

الف- البوعواره ۱- بیت سلمان ۲-البونصرالله

ب- زُغیبی

ج- البویری

د- آل أبْیَض

ه- البوبَردیه

و-البوتمیم

ز-سادات جَعاوِله که جزو کعبیان نیستند و با آنان در یک منطقه می زیند.

کعب کرم الله

افراد این‌عشیره، همان‌گونه‌که‌گفته‌شد در همسایگی‌عشیرهٔ کعب‌فرج الله می‌زیند.این عشیره به نُه طایفه تقسیم می شوند:

الف- البوعواره ب- البوبیده ج- البُنده د- البوتمیم هـ- الدلفیه و- البعیث ز- البودْغَیشیر ح-بیت کریم ط-سادات جعاوله که با کعب کرم الله هم‌پیمان و همسایه‌اند.افراد این عشیره در روستاها نیز به کشاورزی و دامداری می پردازند.

کنانه

تیره ای از «مضر» قبیلهٔ نام آور عرب اند. در محل به آنها«چنانه»می گویند.ذهبی، نویسنده کتاب «العبر» درباره کنانه می گویند:«محل سکونتشان در مکه و تبارشان از یمن است». و نویسندهٔ«انساب العرب»می‌نویسد که«کنانه»از نسل‌خزیمه بن‌مدرکه بن‌الیاس‌بن مضراند.از خزیمه تیرهٔدیگرینیز منشعب می‌شود که به«بنوشقره»یا به لهجهٔمحلی«بنوشگره» معروفند. اینان در همسایگی برادران کنانی خود زندگی می‌کنند. شماری از کنانه در حویزه و در ساحل رود کرخه و نیز در شهر رامهرمز و میناو زندگی می کنند. برخی از آنان با آل کثیر و برخی دیگر در اهواز با باوی ها هم پیمان اند. از تیره های آنان:

۱- آل قمر که در منطقه به آنها «الگمیرات» گفته می شود.

۲- الدریسات ۳- آل مسعود ۴- آل فهد ۵- آل عویتی ۶- الزریجات ۷- الجلالات ۸- الشحیتات ۹- الشقران یا«شگران»که در گیلان-مازندران و خراسان(در روستای طیبات) نیز سکونت دارند.بسیاری از افراد این عشیره‌در اصفهان و شیراز نیز نشیمن‌دارند و در این شهر محله‌خاصی به نام«اشقرآباد»دارند.«کنانه»در دوران حاج جابربن مرداو تا زمان شیخ خزعل جزو قبیله آل کثیر به شمار می رفتند.

بیت کنعان

آل کنعان تیره ای از قبیلهٔ «تمیم»اند و هر یک از آنان را «کنعانی» گویند. بیت کنعان از ستون های عمدهٔ عشیره«محیسن»هستند چون با آنان هم‌پیمانند.آنان در آبادان و خرمشهر و اهواز و رامهرمز و سربندر و ماهشهر سکونت دارند. تمیمی های ساکن اهواز نیز به آنان وابسته اند.

بنی لام

پاره ای از پژوهشگران را نظر آن است که بنی لام از سرزمین شام به حویزه و بستان آمدند و «لام» کسی بود که در آغاز، خود تنها آمده بود.

چراگاه های بنی لام -که تبارشان به قحطان می رسد- پیش از کوچ آنان به شام در حومهٔ «یثرب» بود. آنان، پیشر ساکن یمن بودند که پس از شکسته شدن سد «مأرب» همراه سایر قبایل قحطانی به سرزمین حجاز کوچیدند. اما حجازیان -یعنی عدنانی- آنان را از

حجاز بیرون راندند که بخشی به سوی‌شام و بخشی‌به سوی عراق و خوزستان‌کوچیدند. اینان همگی قحطانی بودند. کوچندگان به سوی شام -سوریه، لبنان، اردن و فلسطین کنونی- را غسانیان و کوچندگان به سوی عراق و حویزه را منذریان نامند.

بنی لام در دشت ها و بیابان های عراقی و شام و نجد و حجاز پراکنده بودند تا آن که «لام» پیدا شد و فصل جدیدی را زندگی شان گشود. بعدها بنی لام که در رأس آنان «براک بن مفرج بن‌سلطان الطایی»قرار داشت، در ناحیهٔ‌میان‌عماره و حویزه مستقر شدند.وی‌سپس به حویزه کوچید و در کنف حمایت خاندان مشعشع جای گرفت و مشاور مولا سجاد (۹۴۸هـ-۹۹۲هـ) شد و درمیان عشایر جایگاه والایی‌یافت.«براک»دو پسربه نام‌های«حافظ»و «عبد» -معروف به رجیل- داشت. مولای حویزه دستور داد تا «حافظ» را در مدرسهٔ شاهزادگان مشعشع بگذارند.وی در آنجا با مسائل سیاسی و عشایری آشنا گردید و بعدهاشاعر و ادیب و شهسوار معروفی‌شد.او شاعران‌و شهسواران‌را دور خود جمع‌می‌کرد و در میان‌قبیله‌ها آوازه‌ای یافت.وی گرچه بعدهاو به ویژه پس‌از مرگ پدر، سر از اطاعت‌مشعشعیان‌برداشت اما در نهایت به دوستی آنان نیاز پیدا کرد و در هر فرصتی اظهار پیروی می‌کرد. شیخ حافظ دو پسر داشت‌به نام‌های«نصیر»و«نصار».«نصیر»طبق روال‌پدر با مشعشعیان‌روابط‌خوبی‌داشت و خراج می‌پرداخت تا این‌که در سال ۹۷۹هـ در گذشت.پس‌از وی فرزندش شیخ‌فرج ریاست قبیلهٔ‌بنی‌لام را به عهده گرفت.در زمان شیخ فرج بود که قبیلهٔ‌بنی‌لام‌به سوی‌اهواز روی‌آورد و در ناحیه‌ای که اکنون«عبدالخان»نام دارد جای گرفت.عبدالخان یکی‌از فرزندان شیخ فرج و در واقع‌کوچکترین فرزند وی بود که چون مادرش از قبیله آل‌کثیر بود به ریاست عشایر بنی لام تعیین گردید. آل کثیر از همسایگان بنی لام به شمار می روند. آنان از تبار قحطانی و جایگاهشان‌از رامهرمزتا شوشتر و کرخه‌علیا تا دامنه‌های کوهستان‌و عبدالخان‌گسترده است. عبدالخان‌برادری به نام عبدالشاه داشت که ریاست تیره ای از عشایر بنی‌لام با او بود.پس از عبدالخان، فرزندش«جادر»جانشینش گردید.وی کریم‌النفس‌و دلاور بود.شیخ جادر در سال ۱۰۵۲هـ در گذشت‌اما چون فرزندانش‌کوچک بودند ریاست قبیله‌به شخصی‌به نام «سیدبن بلاسم»رسید که از موالی حویزه پیروی می‌کرد و خراج می‌پرداخت تا این‌که در سال ۱۰۷۶هـ درگذشت و«جسّاس بن‌رحمه بن‌نصار»شیخ بنی لام شد.«جساس» نخستین‌شیخ بنی‌لام بود که از پرداخت خراج به مشعشعیان خودداری ورزید ولی ناگزیر به ترک تمامی اراضی و عشایری شد که پیرو فرمانروایان حویزه بودند و به منطقه «دویریج» و «الیطب» تا رودخانه

کرخه، بسنده کرد. بعدها سپاهیان مشعشعی به سرکردگی مولا ابراهیم‌با نیروهای قبیلهٔ «بنی لام» به فرماندهی «جساس»جنگیدند که نتیجهٔ آن شکست مولا ابراهیم بود.جساس در سال ۱۱۰۵هـ پس از دستیابی‌به قدرت‌و شهرت در میان‌عشایر درگذشت.پس از وی «مشعل»(د. ۱۱۴۱)سرکردگی «بنی لام»را به عهده گرفت‌پس از مشعل، فرزندش «جندیل»(د.۱۱۷۸هـ) و پس از وی فرزندش محمد که خوی آرامی داشت جانشین شد تا این که در سال ۱۲۱۵هـ درگذشت. پس از محمد، فرزندش «مذکور» جانشین وی گردید. در این هنگام نبردهای خونینی میان قبیلهٔ «بنی لام» و قبایل منتفق در گرفت. شیخ «مذکور» در سال ۱۲۵۷هـ درگذشت. در این هنگام «بنی لام» به تیره های زیر تقسیم گردید:

۱- آل عرار

۲- آل علی خان

۳- آل مذکور

۴- آل جندیل. واین «جندیل» همان جندیل پیش گفته است که بزرگ این خاندان بود.

پس از شیخ مذکور، فرزندش شیخ مزبان، سرکردگی قبیله را به دست گرفت.مزبان سه فرزند داشت که پس از مرگش یکی از آنان به نام شیخ «بنَیان»سرپرستی قبیله‌را عهده دار شد.شیخ بنیان در سال۱۳۱۵هـ (۱۸۹۷هـ)درگذشت.پس از شیخ بنیان، فرزندش «غضبان»معروف به «غضبان البِنیَه» -ابوقداره- به ریاست این قبیله رسید. وی از تواناترین و دلیرترین سرکدگان قبیلهٔ بنی لام است.

نبردهای شیخ غضبان و شیخ خزعل

شیخ‌غضبان از شیوخ‌مقتدر بنی‌لام به شمار می‌رفت. وی هنگامی‌که‌از جایی‌به‌جایی‌می‌رفت، هزار شتر تدارکاتش را حمل می کردند. در دورهٔ شیخ خزعل، نبردهای خونینی میان شیخ غضبان وشیخ خزعل درگرفت که مهمترین آنها نبرد «حجیف» -ناحیه‌ای میان‌اهواز و حویزه -است که در ماه رجب سال ۱۳۳۲ هـ.ق (۱۹۱۴م) رخ داد. در راس لشکریان شیخ خزعل- متشکل از قبایل محیسن، باویه، کعب و دیگر عشایر رامهرمز و هندیان -شیخ حنظل بن محمد بن حاج جابر و سر فرمانده سپاه شیخ غضبان -متشکل از عشایر بنی لام- شیخ حسن الداخل، پسرعموی شیخ‌غضبان بود.هر دو لشکر در ناحیه «حجیف»رودرو شدند که نتیجه، پیروزی‌لشکریان‌شیخ‌خزعل بر سپاهیان‌شیخ غضبان بود.در این‌نبرد، حسن‌الداخل، فرمانده

لشکر بنی‌لام زخمی‌و اسیر شد.البته پیش‌از این‌نبرد، میان‌خلیف‌محمد نماینده‌شیخ‌خزعل در «میناو»و لشکریانش‌از یک سو و سپاهیان‌بنی‌لام از سوی‌دیگر، جنگی‌در گرفته‌بود که در آن لشکر شیخ خزعل شکست خورد و خلیف محمد و همراهانش گریختند.این شکست بر شیخ خزعل گران آمد و باعث شد تا لشکر نیرومندتری را گسیل کند که شرح آن پیشتر رفت. شیخ حنظل با شیخ حسن الداخل، نه همانند یک اسیر بل همچون یک مهمان با احترام برخورد کرد. شیخ حنظل نامه‌ای برای شیخ خزعل -که در آن هنگام در کاخ خود در اهواز به سر می‌برد - نوشت‌و اسارت‌حسن‌الداخل‌و پنج‌تن‌دیگر از سرشناسان‌قبیلهٔ بنی‌لام‌و نیز غلام‌شیخ غضبان به‌نام«شعلان»را به اطلاع وی رساند.شیخ خزعل بنا به سیاست‌های خاص‌خود، همهٔ آنان را عفو کرد تا نزد قبیله خویش برگردند.

شیخ غضبان و نبرد با انگلیسی ها

انگلیسی‌ها در پایان سدهٔنوزدهم و آغاز قرن بیستم‌برای چیرگی براقیانوس هند و دستیابی به میراث مرد بیمار(دولت عثمانی) نقشه می کشیدند. آنان باامیران حاشیه خلیج فارس و از آن میان شیوخ کویت(در سال ۱۸۹۹م) معاهده‌هایی‌بستند تا بر عراق و شبه‌جزیرهٔ عرب تسلط یابند.در سال ۱۹۱۳ انگلیس‌باشیوخ‌خلیج‌فارس ونیز باشیخ‌خزعل و سرشناسان‌بصره تماس گرفت‌تا زمینه را برای‌اشغالگری‌های آینده آماده‌سازد.دولت‌عثمانی‌پس‌از شکست سپاهیانش در جنگ جهانی اول با استناد به فتواهای برخی از علما و زیر پوشش دین، از قبیله ها و عشیره های عرب خوزستان یاری خواست. یکی از کسانی که به این فتواها گردن نهاد شیخ غضبان بنیه بود که تا «سماوه» -شهری در عراق- با ارتش شکست خوردهٔ عثمانی به سرکردگی فاضل داغستانی همراه گردید. داغستانی از شیخ غضبان خواست تا به دیار خود برگردد و بی طرفی خود را اعلام کند.وی‌نیزپذیرفت و در ناحیه‌ای به نام«العماره»مستقر شد. انگلیسی‌ها با بازگشت‌غضبان مخالف‌نکردند زیرا برای تغذیه ارتش‌بریتانیا به‌گوسفندان شیخ نیازداشتند.شیخ‌غضبان‌از بزرگترین‌دامداران‌منطقه‌بود.از این‌روحاج‌عبدالله فیلپی، جاسوس معروف انگلیس با او تماس گرفت و برای خرید گوسفند مبالغ زیادی به او پیشنهاد کرد. غضبان ابتدا نپذیرفت اما سرانجام این پیشنهاد را قبول کرد. ولی این مساله دوام نیاورد. انگلیسی‌ها تصمیم گرفتند تا شیخ غضبان را از قبیله‌اش جدا کنند یا این‌که عبدالکریم فرزند بزرگتر شیخ را گروگان بگیرند.شیخ غضبان از نماینده ارتش بریتانیا خواست‌تا یک‌شب به او

مهلت دهد. شب هنگام، شیخ همراه بخش بزرگی از عشایر بنی لام به سوی «سماوه» حرکت کرد تا به ارتش عثمانی بپیوندد. هنگامی که ارتش شکست خوردهٔ عثمانی از «کوت» به سوی بغداد عقب‌نشست، شیخ غضبان به «عماره» بازگشت و با یورش به کشتی‌های انگلیسی برای کشتیرانی آنان در رودخانه دجله موانع ایجاد کرد. وی با یورش به تدارکات انگلیسی ها، ضربه‌هایی به‌آنها وارد ساخت. چون‌دولت‌انگلیس‌نیاز به‌آرامش داشت‌کوشید تا او را از عراق بیرون‌کند اما شیخ‌خزعل‌شفاعت‌او را کرد و شیخ‌غضبان‌در سال ۱۳۳۶هـق - ۱۹۱۷م‌با زنان و کودکان و خدم و حشم خود به فیلیه آمد و در کاخ شیخ چاسب -فرزند شیخ خزعل- که در کنار قصرخزعل بود، مسکن‌گزید. شیخ غضبان‌چهارسال در فیلیه‌بود تا این‌که در اواخرسال ۱۳۳۸ هـق حکومت بریتانیا حس‌کرد که شیخ غضبان قصد شورش‌علیه مصالح آنها را دارد. لذا تصمیم‌گرفت او را به‌جزیرهٔ‌هنگام‌در خلیج‌فارس تبعیدکند که البته‌بعدها این‌تصمیم‌تغییر یافت‌و او را در سال ۱۹۲۰ به کویت‌تبعید کردند. در ۱۰محرم‌سال ۱۳۳۹ هـق با بند وبست سالم‌المبارک‌الصباح، حاکم آن‌زمان کویت و دولت انگلیس، شیخ‌غضبان از کویت به جزیرهٔ هنگام تبعید شد. در سال ۱۹۲۱با برپایی‌حکومت ملی‌در عراق و بازگشت‌تبعیدیان، روسای عشایر، سرشناسان‌و معتمدان‌شهر عماره‌خواستار بازگشت‌شیخ غضبان شدند. این‌درخواست به سرپرسی‌کاکس در لندن‌نیز رسید و شیخ‌غضبان به عراق بازگشت و عضو نخستین مجلس موسسان عراق شد و با خانواده‌اش‌در بغداد اقامت گزید و بدین‌سان‌برگی از تاریخ قبیلهٔ بنی لام به پایان رسید.

تیره های «بنی لام»

۱-آل قمیر ۲- بنی عقبه ۳- المتارفه ۴- الزمل ۵- بلاسم ۶- العلاونه ۷- النصیری ۸-الدحیمی ۹- عبدالخان

المحیسن

قبیلهٔ‌محیسن وابسته به ایل‌بزرگ کعب‌است که قرن‌هاست‌در این‌دیار نشیمن دارد. محیسن جزو قبایلی بود که هنگام کوچ عشایر کعب به «دورق» در «قبان» باقی ماند. یکی از تیره های محیسن‌به‌نام‌البوکاسب «البوچاسب» درفیلیه‌به‌فرمانروایی‌رسیدند. افراد این‌قبیله‌در خرمشهر و بهمنشیر، نشیمن دارند. اکنون اغلب در خرمشهر ساکنند.

ب- البوفرحان: در «نهر یوسف»، «چویبده»، «تنگّه» و جزیره مینو و نیز شهرهای آبادان و خرمشهر سکونت دارند.
ج- دوالم: که پیشتر ذکرشان رفت.
د- بغلانیه: پیشر بدانها پرداخته ایم.
هـ- بیت غانم: در روستاهای «شلهه ام الخصایص»، «بلیاتیه »، «زیادیه» و «سوره» - نزدیک فیلیه- و در حفار خرمشهر نشیمن دارند.
آنان به علت هم پیمانی با قبیلهٔ محیسن، جزو این قبیله به شمارند. خاندان های بیت غانم شامل:
الف- البوشَتَال ب- خواجات ج- حلاف.
افراد این قبیله در روستاها به نخلداری، صیفی کاری و زراعت گندم و جو اشتغال دارند.

مزرعه

نیاکان این عشیره از منطقه حجاز بودند و پیش از پیدایی اسلام به این منطقه آمده اند.این عشیره در دورهٔ شیخ خزعل در نواحی «بستان» و «حویزه» سکونت داشت. وی که سیاست تفرقه اندازی میان عشایر را پی می گرفت میان «مزرعه» و «سواری»از یک سو و«بنی طرف» از سوی دیگر اختلاف و جنگ و جدال انداخت.در نتیجه بخشی از افراد این عشیره به«میناو» رفتند و با آل کثیر هم پیمان شدند. پس از سقوط شیخ خزعل، عشیره مزرعه در روستای «ابوحمیضه» در پنج کیلومتری سوسنگرد گرد آمد. این عشیره -در اساس- از دو عشیره زیر تشکیل می شود.
الف -بیت حامد ب- آل مومنین
عشیرهٔ نخست در ناحیهٔ «میناو» در ساحل رود شاوور و دومی در حویزه و بستان نشیمن دارند.
عشیرهٔ مزرعه را هفت طایفه است که سه طایفه در ناحیه «میناو» و چهار طایفه در بستان و شادگان سکونت دارند.
در میناو:
الف -طایفه سعیدیه ب- زدیرات ج-اللامه
طوایفی که در بستان می زیند عبارتند از:

الف- الهریزات ب- البوحرز ج-البوجبر د-البوحریجه

المُطْوُر

مطوری‌ها یا مُطُور»در خرمشهر ساکنند و با قبیله محیسن هم‌پیمان‌اند.برخی آنان را جزو این قبیله می‌شمارند مُطْوری‌ها در آبادان، محرزی جزیره مینو و چویبده نیز خانه دارند.«المطور» در روستاها به کشاورزی می پردازند.

برخی را باور بر آن است که «مطور» از قبایل حجازی «مطیر» اند و بعضی دیگر گفته اند که آنان از قبیلۀ «سبیع» اند ولی در واقع آنها تیره ای از «طی» و از فرزندان حاتم طایی اند. «مطور»برادران«صقور»اند«مطور»عشیره‌ای نسبتاً بزرگ‌و دارای تیره‌ها و خاندان‌های بسیار است.خاندان فاضلی چندین‌سال است که‌ریش‌سفیدان‌عشیرۀ مطور به‌شمار می‌روند. پاره‌ای نیز تبار «مطور» را از قبیلۀ کهنسال بنی است می دانند.

البومحمود

تیره ای از عشیرۀ کعبی دریس که در روستاهای«جرف»طویجات و«فیه»از توابع کوت شیخ خرمشهر زندگی می کنند. محمود نیای بزرگ آنان است.

بنی مُره

عشیره‌ای از«اوس»وابسته به طائیان قحطانی. در دوران قدیم در حجاز می زیستند. در دورۀ عباسی به عراق آمدند و در ناصریه در همسایگی بنی سعید سکونت گزیدند و از آنجا به خرمشهر و اهواز آمدند. امروز در روستاهای «الطره» و «خضر» از توابع آبادان و در روستای «دره» و «نهرسیاب» در خرمشهر اقامت دارند. تیره های بنی مره:

۱- آلبوخاطر

۲- آلبونوشه

۳- آلبوبیدر

۴- آلبوسعده

۵- الحسان

آلبومسلم

آلبومسلم از «بنی ربیعه» و تبار قحطانی دارند. مولف «تاریخ سیاسی کویت» را اعتقاد بر آن است که آلبومسلم در گذشته فرمانروای قطر بوده اند ولی در جنگی که میان آنان و «جمیلیان» رخ داد، شکست خوردند و به خرمشهر آمدند. آلبومسلم امروزه با «محیسن» و «بغلانی ها» همپیمان اند.

مشعشعیان

اصولاً مشعشعیان‌را نمی‌توان‌جزو قبایل‌و عشایر به‌شمار آورد.چون‌خاندان‌آل‌مشعشع‌از سدهٔ نهم هجری، شهرنشین و خاندانی حکومتگر بوده‌اند. از این رو خواننده برای اطلاع ازتاریخ مفصل آنان می‌تواند به«تاریخ پانصد ساله خوزستان»، «تاریخ المشعشعین»، «مجالس المؤمنین»، «عالم آرای‌عباسی»، «اعیان‌الشیعه»و دیگر کتاب‌های‌مورخان‌عرب‌و ایرانی که از دورهٔ صفویه به‌بعد نوشته شده‌است استفاده‌کند.در اینجا به یادآوری چکیده‌ای از وضع این خاندان بسنده می کنیم:

بنیادگذار خاندان مشعشع یا موالی حویزه، سید محمد بن فلاح معروف به مشعشع است که در سال ۸۲۰ هـ در دوران حاکمیت خاندان آق قویونلو، امیرنشین خود را در منطقه حویزه به وجود آورد. جنبش مشعشعیان در واقع بازتابی در برابر قتل و غارت و ویرانی و اشغالگری مغولان بود. محمد بن فلاح، افزون بر منطقه خوزستان، بخشی از فارس و بخش بزرگی از سرزمین عراق را به تصرف خود در آورد. وی مراکز مغولان را یکی پس از دیگری به تسخیر درآورد و «واسط» و نجف و کربلا را به زیر حاکمیت خود آورد و تا نزدیکی های بغداد رسید. گویا نورانی بودن سیمای سید محمد بن فلاح باعث شده بود تا به مشعشع معروف شود و بعدها این‌خاندان‌را به همین‌نام‌نامیدند.بحرالعلوم‌شاعر معاصر عرب‌درباره آنان‌چنین سروده است:

مشعشع الخد کم دبت عقاربه	لو جنتیه و کم سابت افاعیه
و سجرالنار في قلبی و حل بها	إن المشعشع نار لیس توذیه

تبار سید محمد ملقب به مهدی -بنیادگذار این خاندان- به این شرح است:

سید محمدبن فلاح‌بن هبت‌الله بن‌الحسن بن‌علی المرتضی‌بن‌النسابه عبدالحمید بن‌شمس الدین‌فخارالنسابه‌الحائری‌بن‌معدبن‌احمد بن‌ابی القاسم‌بن‌محمدبن‌ابی‌الغنائم‌بن‌محمدبن‌ابی

عبداللهالحسین‌الشیتی بن‌محمد الحائری بن‌ابراهیم المجاب بن‌محمد الصالح‌العابد الامام موسی الکاظم(ع).

وی حویزه را پایتخت خود قرار داد و این شهر را که زمانی در عقب ماندگی فرهنگی و علمی به‌سر می‌برد و به‌مرکز علم‌و دانش و فرهنگ‌و ادب تبدیل کرد. تسلسل‌تاریخی‌فرمانروایان آل مشعشع:

۱)سید محمدبن فلاح ۸۲۰ - ۸۵۷ هـ

۲)علی بن محمد بن فلاح ۸۵۷ - ۸۶۰ هـ

۳)سید محمد بن فلاح ۸۶۰ - ۸۶۶ هـ

۴)محسن بن محمد بن فلاح ۸۶۶ - ۹۱۴ هـ

محسن بن محمد نفوذ خود را تا بندرعباس و منطقه دهدشت و کهگیلویه و کردستان و کرمانشاه‌از یک‌سو و تا الاحساء و قطیف‌در خاور شبه جزیره عرب‌گستراند.وی در سال ۹۱۴ هـ درگذشت و مقبره اش در شهر حمیدیه در ساحل رود کرخه جای دارد. مردم بومی به این آرامگاه «المِحسِن» می گویند و زیارتگاه آنان است.

۵)علی‌و ایوب‌فرزندان‌محسن‌بن‌محمد ۹۱۴ هـ-۹۱۴ هـ هر ردو با هم‌حکومت کردند که به‌دسیسه‌حاکم شوشتر در منطقه«زویه»اهواز کشته‌شدند.«اعیان‌الشیعه»قتل آنان را به سال ۹۲۴ هـ ذکر می کند.

۶)مولا فلاح بن محسن ۹۱۴ - ۹۲۰ هـ

مولا فلاح از معاصران شاه اسماعیل صفوی بود که با دربار وی ارتباط نیکویی داشت.

۷)مولا بدران بن فلاح ۹۲۰ -۹۴۸ هـ

۸)مولا سجادبن بدران ۹۴۸ - ۹۹۲ هـ

۹)مولا زنبوربن سجاد ۹۹۲ - ۹۹۸ هـ

۱۰)مبارک بن عبدالمطلب بن حیدر بن محسن ۹۹۸ - ۱۰۲۵ هـ

مبارک بن عبدالمطلب همروزگار شاه عباس صفوی بود و با فرهاد خان سردار شاه عباس چندین بار جنگید. از این رو شاه عباس به خشم آمد و با چهل هزار جنگجو برای نبرد با مولا مبارک به خرم‌آباد آمد.جنگ سختی میان آنان در گرفت‌اما شیخ بهایی‌توانست به نبرد پایان دهد و قرداد صلحی میان دوطرف منعقد کند.

۱۱)مولا ناصر بن مبارک ۱۰۲۵ - ۱۰۲۶هـ

نویسندهٔ «جامع الانساب» مولا ناصر را داماد شاه عباس صفوی می داند و می گوید که وی دختر شاه عباس را به زنی داشت[۱]

۱۲)مولا راشدبن سالم ۱۰۲۶ - ۱۰۲۹ ھ
۱۳)مولا محمد بن مبارک ۱۰۲۹ - ۱۰۴۴ ھ
۱۴)مولا منصور بن مطلب ۱۰۴۴ - ۱۰۵۳ ھ
۱۵)مولا برکه بن منصور ۱۰۵۳ - ۱۰۶۰ ھ
۱۶)مولا علی خان بن خلف ۱۰۶۰ -۱۰۸۸ ھ
۱۷)مولا حیدر بن علی خان ۱۰۸۸ -۱۰۹۲ ھ
۱۸)مولا عبدالله خان بن علی خان ۱۰۹۲ - ۱۰۹۷ ھ
۱۹)مولا فرج الله بن علی خان ۱۰۹۷ -۱۱۱۱ ھ (بار اول)
۲۰)مولا هیبت الله بن خلف ۱۱۱۱ - ۱۱۱۱ ھ
۲۱)مولا فرج الله بن علی خان ۱۱۱۱ - ۱۱۱۲ ھ (بار دوم)
۲۲)مولی علی بن عبدالله ۱۱۱۲ - ۱۱۱۲ ھ (بار اول)
۲۳)مولی فرج الله بن علی خان ۱۱۱۲ - ۱۱۱۴ ھ (بار سوم)
۲۴)مولا عبدالله خان بن فرج الله ۱۱۱۴ - ۱۱۲۵ ھ
۲۵)مولا علی بن عبدالله ۱۱۲۵ - ۱۱۲۸ ھ (بار دوم)

در این هنگام کشمکش ها و درگیری های میان عشایر و قبایل منطقه به اوج خود رسید.در سال ۱۱۲۸ ھ مردم حویزه عصیان‌کردند و مولا علی با خانواده‌و خیشاوندانش به امید کسب یاری به بغداد رفت و پس از مدتی با میانجیگری احمد پاشا -وزیر عثمانی- به حویزه بازگشت اما حویزه‌زیر سیطرهٔ‌محمد علی‌خان یکی از سرداران‌صفوی‌بود تا این‌که‌درسال ۱۱۶۰ ھ مولا مطلب بن محمدبن فرج الله به حاکمیت رسید.

۱)مولا مطلب بن محمد بن فرج الله ۱۱۶۰ - ۱۱۷۶ ھ

مولا مطلب را به نوعی می‌توان واپسین‌فرمانروای مشعشعیان نامید.پس از وی، این‌امارت به ضعف گرایید و فرمانروایان پیشین به والیانی کم قدرت و تابع حکومت های مرکزی تبدیل شدند.

۱ـ جامع الانساب /۱۳۳

فرمانروایان آل مشعشع در دورهٔ شیخ خزعل

شیخ خزعل، مولا طعمه بن مطلب را به امارت حویزه برگزید، ولی هنگامی که این شخص با همراهانش‌در ساحل کارون اردو زده‌بودند سواران‌سید نعمه-نیای نعمتی های کنونی-به آنان حمله کردند و اموالی را که شیخ خزعل به آنها داده بود تاراج کردند. پس از این واقعه، شیخ خزعل از توطئه ای که سید نعمه و یکی دیگر از روسای عشایر به نام «عبود عیسی»علیه وی ترتیب‌داده بودند، آگاه‌شد.سید نعمه‌دستگیر و روستا و اموالش‌مصادره گردید.سرانجام نظام جدیدی برای حویزه معین گردید و شیخ خزعل مباشری را از سوی خود در آنجا گماشت تا مالیات‌ها را از روسای قبایل جمع آوری‌کند و هر شیخی‌را مسوؤل‌ادارهٔ قبیله‌و مالیات آن کرد. این وضع تا سقوط شیخ خزعل ادامه داشت.

المطارقه

محل‌سکونت‌اصلی آنان در ساحل شط-درست قرینه روستای خضر-است بخشی از آنان در آبادان و خرمشهر سکونت دارند.«مطرقی‌ها»خود را از قبیله دیرین سال«بنی اسد»می دانند که زمانی در اهواز و روزگاری در حویزه فرمانروایی داشتند.

معاویه

بنی معاویه در کتاب های نسب شناسی دو قسمند:

۱- «معاویه» ای که وابسته به اوسِ وابسته به «ازد» قحطانی هستند. اینان بنی معاویه بن مالک‌بن‌عوف‌بن‌عمرو بن‌عوف بن‌مالک‌بن‌الاوس هستند.دربارهٔ قبیله«اوس»در همین کتاب صحبت کرده ایم.

۲- «بنو معاویه الاکرمین» که تیره ای از بنی کنده قحطانی هستند. اینان بنی معاویه الاکرمین‌بن‌الحارث‌بن‌الاصفر‌بن‌معاویه‌بن‌الحارث بن‌معاویه بن‌ثوربن مرتع‌بن‌معاویه‌بن کنده هستند.عشیرهٔ‌بنی معاویه‌ای که‌مورد نظر ماهستند وابسته به قبیله«اوس»اند.آنان‌در ساحل کارون در ناحیه‌ای به نام«بیّوض»و در خود اهواز ساکنند. برخی از آنان در شمار عشایر آل سیدنعمه و پاره‌ای دیگر در شمار باویه هستند.بسیاری از آنان به آبادان‌و خرمشهر رفته و در روستایی که به نام آنان مشهور است (شلهه معاویه) سکونت دارند. اینان جزو «محیسْ» و وابسته‌به آلبوفرحان اند.این عشیره جز شباهت‌نام هیچگونه‌وابستگی به‌معاویه‌بن ابوسفیان

ندارد، بلکه «جابربن عتیک»که از صحابه‌پیامبر و از جنگجویان‌غزوۀ بدر بود از این عشیره و وابستۀ به قبیلۀ «اوس» است.

البومعبر

تیره‌ای از قبایل‌منتسب‌به «بنی مالک»اند.پیشتر ساکن«قرنه»و جزو قبایل‌بصره بودند.اغلب در آبادان و برخی در خرمشهر و اهواز سکونت دارند. البومعبر-اکنون-جزو قبیله «محیسن» به شمارند. تیره های البومعبر:

۱- البدران ۲- العلوان ۳-البوعبرته ۴- البوجرو ۵- البسرج

البومعرف

البومعرف(معرفی ها)تیره‌ای‌از منتفق‌بن‌عامربن‌عقیل‌بن‌کعب‌اند.البومعرف، اکنون‌جزو قبیلۀ «محیسن»به شمار می‌روند.برخی از روسای این عشیره خود را به امیرناصر ابومطرق، یکی از نوادگان سیف الدوله حمدانی منتسب می‌دانند و با قبیله«کعب»و به ویژه با عشیره «نصار» روابط استواری دارند. از این رو پاره ای آنان را جزو قبیله کعب می شمارند. البومعرف در منیوحی، آبادان و خرمشهر سکونت دارند. برخی از آنان در روستاهای «الرمیله»، «ام الجبابی»، «ام الخصاصیف»و «البوارین» زندگی می کنند. در روستاها بیشتر به صید ماهی و کشاورزی اشتغال دارند.

المنتفق

تیره‌ای‌از عامربن‌عقیل‌بن‌کعب‌بن‌عامربن‌صعصعه‌اند.«المنتفق»در واقع‌اتحادی‌از قبیله‌های «بنی مالک»، «الاجود»و«بنی سعید»است.این پیمان پس از کشمکش‌های فراوان میان این سه قبیله به وجود آمد. «المنتفق» از عرب های عدنانی هستند.

منیعات

منیعات‌یا آل مَنیع-به فتح میم- تیره‌ای‌از قبیلۀاجود هستند.هر یک از آنان‌را منیعاوی گویند و منیعات، واژه‌جمع بر وزن«زبیدات» و«هلالات»است.منیعات‌از بنی‌غزیه‌هستند و تبار آنان‌بدین‌سان‌است:غزیه بن جشم بن معاویه بن‌بکر بن‌بهته‌بن‌سلیم‌بن‌منصوربن‌عکرمه بن

خصفه بن‌قیس بن الناس بن مضر که تبار مضر به نزار و «معد» و از آنجا به عدنان می رسد. آل منیع در شمار محیسن و از مقربان فرمانروایان البوچاسب به شمار می رفتند. قصبه «منیعات» در خرمشهر به نام آنان شهرت دارد که در شمال رودخانه کارون واقع است و از روستای «ابوالمحار »در انتهای حفار شمالی‌تا روستای «الرهوالی »گسترده است.در روستاهای «ملیحان»، «میرزاویه»، «الفارسیه» و در منطقه دورق نیز سکونت دارند.

تیره های منیعات عبارتند از:

۱-البوحمودی

۲- البوعبدالله

۳- البو کلیب علی (البوچلیب علی)

۴- البومعلا

۵- البومشیمل

۶- البورعده

منیعات در کار کشاورزی و کشتیرانی هستند و به آنان «الملحان» نیز گفته می شود.

المقدم (مجدم)

از عشایر کعب شادگان اند. «مقدم» در روزگار شیخ سلمان بن سلطان به علت قهرمانی ها و نبردشان علیه انگلیسی‌ها به این اسم نامیده شدند.آنان کشتی‌های(سالی) و(فورت ویلیام) و رزمناو محافظ آن‌را که متعلق‌به شرکت‌هند شرقی‌انگلیس‌بود در ژوئن‌سال ۱۷۶۵م‌به اسارت گرفتند.از این رو شیخ سلمان بن سلطان لقب «مقدم»را به آنها داد.در لهجه محلی به مقدم، «مجدم»گفته می‌شود.این عشیره به دو قسمت تقسیم می‌شود.بخشی‌از آنان در «الشاخه» و «البنه»زندگی‌می کنند.و این‌دو در ناحیه‌ای‌هستند که‌ایل‌کعب‌حتا پیش‌از رفتن به «قبان» در آنجا سکونت داشتند.بخش دوم این عشیره‌در دورق و در ناحیه «یفال»اقامت گزید. ریاست بخش‌اول‌این‌عشیره‌با شیخ حنش‌جابر بود که‌در زمینه شعر نیز ذوقی‌داشت‌و پیش از انقلاب درگذشت. «مقدم» در اهواز، خرمشهر و آبادان سکونت دارند، از تیره های آنان:

۱- الدریسات

۲- العابد

۳- البوغربه

۴- الخراوته

۵- الفلیحات

۶- البوجوده

۷- الهلیجیه

۸- منیعات

۹- شیبان

گفته می شود که «الفلیحات» از قبیله عُباده و «هلیچیه» از زرگان اند و منیعات-همان طور که گفتیم-از «اجود»هستند.ولی همپیمانی بخشی‌از این عشایر با عشیرهٔ«مقدم»دور از انتظار نیست.

میاح

تیره ای از قبیلهٔ ربیعه است که در اهواز سکونت دارند. آنان برادران باویان اهواز هستند. برخی از میاحی ها در آبادان و خرمشهر و پاره ای از آنان در شادگان هستند و با البوغبیش همپیمانند.

تیره های میاح:

۱- الشحمان

۲- البیضان

۳- البوغریب

۴- البوغره

۵- الهریشات

۶-النواویس

بیت نبهان (النبهان)

برخی آنان را جزو «باویه» به شمار آورده اند اما پاره ای از مورخان را نظر آن است که از «لخم»از قبائل‌کهلان قحطانی‌هستند.اینان عموزادگان«بنی کنده»قبیله‌بلند آوازه عرب است که صحابی مشهور «مقدادبن الاسود» کندی وابسته به آن است. النبهان در حیرهٔ عراق نیز فرمانروایی داشتند. نبهانی های ساکن اهواز از عاملان شیوخ کعب در روزگار فرمانروایی

البوناصر بودند.نبهانی‌ها امروزه‌به علت‌تباری که‌به«عامربن صعصعه»می‌رسد، عامری نامیده می شوند.

آل نصار

از عشایر کعب اند که اکنون در بخش اروند کنار و روستای منیوحی، سکونت دارند. بخش اروند کنار-را پیشتر-به نام‌آنان«قصبهٔ نصار»می‌گفتند.آل‌نصار در سدهٔ‌هفدهم میلادی‌به این منطقه آمدند و هنگامی که پس از مرگ نادرشاه «۱۱۸۵ هـ - ۱۷۶۸م» برخی از عشایر کعب همراه شیخ‌سلمان بن‌سلطان به دورق رفتند، آل نصار-و دریس و البوکاسب-در قبان ماندند. آل نصار پس از ویرانی شهر قبان به قصبه رفتند و در آنجا مسکن گزیدند. آل نصار در سال ۱۲۸۵هـ- از دادن مالیات به شیخ جابر -شیخ فیلیه-خودداری ورزیدند. حاج جابر از شیخ عبدالله‌صباح، امیر کویت یاری‌خواست‌اما پیش‌از رسیدن کشتی‌های جنگی امیر کویت، خود او توانست بر آل‌نصار چیره شود.در سال«۱۲۸۷هـ- ۱۸۶۹م»عشیره‌نصار بار دیگر بر ضد حاج جابر «نصرت الملک»عصیان کرد اما شیخ کویت که در آن هنگام در«فاو» بود میانجی شد و ضامن‌تا دیه مالیات و خراجِ آل‌نصار گردید.یک سال بعد بار دیگر آل‌نصار از پرداخت مالیات امتناع ورزیدند.لذا شیخ کویت-عبدالله صباح- در نبردی سخت با آنان رو به رو شد و دژ عشیرهٔ‌نصار در شهر قصبه‌را تصرف کرد و بر اموال‌و دارایی هایشان دست یافت و آنان را مجبور کرد تا به حاج جابر خراج بپردازند.

آل‌نصار در سال(۱۲۵۳ هـ -۱۸۳۷م)در برابر یورش‌عثمانیان به قلمرو آلبوکاسب‌به دستیاری حاج جابربن مرداو برخاست. بعدها این عشیره بارها در برابر شیخ مزعل و برادرش شیخ خزعل عصیان کردند که‌واپسین آنها در سال(۱۳۲۰هـ، ۱۹۰۳م)بود که طی آن از پرداخت مالیات به شیخ خزعل خودداری کردند. مبارک آل صباح شیخ کویت در این زمینه، میانجیگری کرد اما شیخ خزعل به این شرط قبول کرد که افراد این عشیره به کویت کوچ کنند. برخی از روسای این عشیره به کویت رفتند و خزعل خود حاکمی برای شهر «قصبه» تعیین کرد.

در سال (۱۳۰۴ش) پس از آمدن رضاخان، افراد این قبیله، بارها با نیروهای وی به نبرد پرداختند.

نیس

«نیس»تیره ای از «مذحج» قبیله مشهور قحطانی است.عشیرهٔ«نیس»از خواص مشعشعیان بودند و درسایهٔ آنان قدرت یافتند.بارها با آل‌مشعشع اختلاف‌پیدا کردند به‌طوری که‌در سال ۹۹۲ هـ نقشهٔ سرنگونی مولا زنبوربن سجاد را در سر پروراندند تا خود بر حویزه فرمانروایی کنند، اما براثر اختلاف‌با قبیلهٔ کربلا و افشای نقشهٔ‌سرنگونی‌در برنامهٔ‌خود تجدید نظر کردند و از مولا زنبور حمایت نمودند.

سید محسن امین نویسندهٔ کتاب «اعیان الشیعه» می نویسد:

«هنگام مرگ مولا مبارک بن عبدالله درسال ۱۰۲۵ هـ، منطقه بدون فرمانروا ماند تا این که درسال ۱۰۲۶ هـ، راشدبن‌سالم‌را بی‌آن‌که‌خودبخواهد به‌فرمانروایی‌رساندند.پس‌از مدتی قبیلهٔ کربلا به حویزه یورش برد و راشد بن سالم را دستگیر کرد. سبب این شکست، یاری نکردن قبیلهٔ نیس‌به مولا راشد بود.سرانجام نیسی‌ها گرد آمده و مولا را از تنگنا نجات‌دادند و دوباره به حاکمیت رساندند تا این که بعدها به قتل رسید».

عشیرهٔ نیس در حویزه، بستان و دو کرانه رودخانه دز و شطیط و برخی نیز در آبادان (محلهٔ احمدآباد) و کفیشه و پاره ای از آنان در رامهرمز سکونت دارند. از تیره های آنان:

۱- البومحمد

۲- البوفلاح

۳- البوجنام

۴-الصقور: اینان برادران مطور - یعنی فرمانروایان قبال بودند- که کعبی ها آنها را از آن ناحیه بیرون افکندند و پس از این واقعه با نیس همپیمان شدند.

النواصر

عشیره «نواصر» را برخی از «باویه» و پاره ای دیگر از «تمیم» دانسته اند. اما بعضی از پژوهشگران‌تاکید دارند که«نواصر»در شمار قبیلهٔ«محیسن»اند و در سواحل کارون و نیز در خرمشهر و آبادان سکونت دارند.

بنی ویس

گفته‌می‌شود که از تبار«اویس قرنی»-صوفی مشهور- هستند ولی بسیاری از آنان معتقدند که

از بنی ربیعه هستند. بنی ویس در قصبه «ویس» در نزدیکی ملاثانی و از توابع اهواز زندگی می کردند که بعدها آنجا را ترک کردند و به دزفول رفتند و در آنجا اقامت گزیدند. بنی ویس اکنون به دو تیرۀ البوسلمان و البوعلی تقسیم می شوند.

الهلالات

هلالات، عشیرۀمعروفی است‌که‌تبارش‌به‌ربیعه از بنی‌هلال‌عدنانی می‌رسد.اینان‌از ستون‌های عمدۀ قبیلۀ «محیسن» اند. از ساکنان اصلی خرمشهر و از مقربان به البوچاسب بودند. هلالات در«حیزان»و«المعموری»و آبادان و در روستاهای کنارۀ کارون سکونت‌دارند. عشایر عرب خوزستان مثالی دارند که می‌گوید:«لوضاع اصلک گول اهلالي».یعنی اگر بی تبار شدی بگو من هلالی ام. و این نشانگر گستردگی این عشیره است. تبار آنان به هلال بن عامر بن صعصعه از عدنانیان می‌رسد.از تیره های هلالات:بنی رفاعه، بنی حجی و بنی عزیز« صاحب العبر» وجود آنان را در آفریقا و در مغرب عربی محرز می داند. این -البته- امر غریبی نیست و چون«تغریبة بنی هلال»که یک اثر حماسی-توده‌ای قوم عرب است بر این موضوع دلالت دارد.

«میمونه» همسر پیامبر و نیز «زینب بنت خزیمه» همسر دیگر پیامبر که به «ام المساکین» مشهور است از بنی هلالند.

آیین فصل در میان اعراب خوزستان[1]

دکتر محمد معین واژۀ «فصل» را در فرهنگ خود چنین تعریف کرده است: ۱- جدا کردن ۲- فیصل دادن، فصلِ مرافعه... فصل درمیان عشیره‌های عرب نیز همین کاربرد را داردو به‌معنای گشایش مسأله یا مشکل میان دو طرف از دو عشیره یا از یک عشیره است. این مساله می‌تواند قتل، جرح، نقص عضو، هتک ناموس، سرقت یا وارد کردن خسارت مادی یا اهانت معنوی به

۱- از کمکی که آقای یاسین جلالی _ یکی از ریش سفیدان قبیلۀ بنی طرف _ در زمینه گردآوری این مقاله انجام داده، بسیار سپاسگزارم.

کسی باشد.این اهانت باید به گونه ای باشد که به شخصیت فرد در جامعه آسیب وارد سازد وگرنه «فصل» به آن تعلق نخواهد گرفت. از نظر عرف عشایر، فصل برای رفع این مسائل و جلوگیری از مسائل تبعی آنهاست و برای رفع فتنه و صلح و آشتی میان دو طرف دعوا به کار می‌رود. بخش عمدهٔ «فصل»پرداخت دیهٔ عشایری است که‌به خانوادهٔآسیب دیده می‌دهند و این‌البته‌با دیهٔ اسلامی‌تفاوت‌بسیار دارد.ریشه‌های‌فصل‌را باید در دوران‌جاهلیت‌جستجوکرد. فصل در میان‌لرها و بختیاری ها نیز به نوعی رایج است و به عنوان غرامت یا جبران خسارت دریافت می‌شود و بیشتر در مورد قتل و جرح مرسوم است. بختیاری‌ها گاهی‌در مورد قتل به خانواده‌مقتول‌زن‌می‌دهند که نوعی‌فصل به شمار می‌رود امّا به‌گستردگی‌و رواج‌فصل‌در میان عرب ها نیست.

روانشاد جلال آل‌احمد در یکی از سفرهایش به خوزستان مقاله‌ای به‌نام«آیین فصل» نوشته که در کتاب«کارنامهٔ سه ساله»چاپ شده است.آل احمد گرچه از بیرون‌و با نگاهی توریستی به‌مسالهٔ فصل‌نگریسته‌ولی جزو اندک‌نوشته‌هایی است که‌در این‌زمینه‌به‌زبان‌فارسی نگاشته شده است. مشروحِ آیین فصل در روزگار گذشته در «مُسَوَده»ها یا «نوشته»هایی آمده که به زبان عربی‌است و نزد شیوخ موجود است.در این«مسوده»ها علاوه بر اصل‌و نسب و شجره نامهٔ بزرگان عشایر، «فصل» های مختلف به تشریح و جزء به جزء آمده است.

درست همان‌گونه که سی‌سال پیش جلال آل احمد گفته بود هم اکنون نیز شهروندان عرب - اغلب روستاییان و حاشیه نشینان شهرها- ترجیح می دهند که مشکلاتشان را در جلسات «فصل»و از طریق«فصل»حل نمایند.بارها شده‌که دادگاه‌های خوزستان موارد پیچیده را به عرف‌عشایری واگذار کرده‌اند تا حل و فصل شود ولی اغلب و با وجود اجرای‌آیین‌فصل خود را از پیگرد متهم بی نیاز ندیده‌اند.به نظر نگارنده یک جنبه فصل یعنی«فصل زن»آئینی ضد انسانی است.خود مردم نیز به‌تدریج این امر را دریافته و این نوع«فصل»در میان عشایر کم شده‌است.در این«فصل»خانواده‌قاتل‌مجبورندبه‌عنوان‌دیهٔ فرد مقتول، یک، دو یا حتّا چهار زن را به عقد برادران یا پسرعموهای مقتول در آورند که ظاهراً میان‌دو خانوادهٔ قاتل و مقتول پیوندخونی ایجاد می کند.ولی این پیوند به قیمت‌هتک‌حرمت و شخصیت‌و تحقیرزنی خواهد بود که به عنوان-دیه یا به‌عربی محلی(فَصلیه)تعیین می‌شود؛ یعنی زن در این میان قربانی می‌شود.«فصلیه»دشنامی است‌که با کمترین اختلاف در خانواده به رخ زن‌کشیده می‌شود و در میان زنان عرب، هیچ دشنامی از این واژه بدتر و توهین آمیزتر نیست.

گاهی فصل -یک قتل مثلاً- به چند میلیون تومان بالغ می شود که با وجود سنگین بودن مبلغ، مانعی در برابر قتل و جنایت نشده است. بلکه برعکس باعث شده تا افراد متعصب و بی مسوولیت با اتکا بر اصل زشت «می کشم و فصل می‌دهم» دست به جنایت بزنند و از آنجا که فصل را همهٔ افراد عشیره به عهده می گیرند، سهم اندکی به عهدهٔ قاتل یا مجرم خواهد افتاد. از این رو باید گفت که هیچ چیز نمی تواند جایگزین قوانین قاطع کشور و بالا بردن سطح فرهنگ مردم گردد و در این راه جز ترویج و تاکید بر حقوق و مسوولیت های فردی به جای حقوق و مسوولیت های قبیله ای چاره ای نیست.

حال که صحبت از مسالهٔ «فصلیه» شد بد نیست به رسم ناپسندی که بی ارتباط با این مساله نیست و اغلب باعث قتل‌ها و خونریزی ها می‌شود بپردازم. این رسم «نهوه» نام دارد و از واژهٔ «نهی» سرچشمه می گیرد.

از دورهٔ جاهلیت تا کنون پیوند دختر عرب را با پسر عمویش در آسمان ها بسته اند و این در نظام کهن عشیره‌ای یعنی اعطای حق به پسر عمو یا پسرِ پسر عمو -یا هرکس که در این مدار جای گیرد- تا مالک الرقاب یا در واقع صاحب مجوز ازدواج دختر باشد. بی اجازهٔ عمو یا پسر عمو یا بستگان پدر ، دختر حق ندارد با کسی ازدواج کند و این در قاموس قبیله کفر شمرده می شود و کیفرش جنگ و جدال و آتش افروزی و گاهی قتل است. کافی است پسر عمو یا پسر عمو ها به خواستگار غریبه یا حتّا پسردایی اخطار کنند و او اصرار ورزد، حتّا اگر پدر و مادر و خود دختر هم‌موافق باشند، خون‌ها ریخته خواهد شد؛ مگر این که ریش سفیدان و سیدان پا پیش نهند. عموزادگان در این عرصه حق و تو دارند و بی رضایت آنان هیچ دختر عمویی نمی تواند ازدواج کند. گاهی شده که پسر عمو قدری انعطاف نشان می دهد و در برابر اخذ مبلغی- اغلب گزاف-از پدر یا خواستگارِ دختر، خود را کنار می کشد و اجازهٔ ازدواج با غیر از خاندان را «توشیح» می‌نماید. وگرنه پسرعمو با داشتن همسر هم می‌تواند دختر عمو را به عنوان «هوو» در گرو خود داشته باشد. این، به ویژه در میان خانواده‌های شیوخ -سخت مرسوم است. چون شیوخ -و البته نه همگی- دختر به غیر از شیوخ نمی دهند. لکن دیری است که با تطور جامعه و رواج اندیشه‌های پیشرو و انسانی، برخی از شیخ زدگان این سنت برتری جویانه را زیر پا نهاده‌اند و از غریبه‌ها و غیر شیوخ زن می‌گیرند و زن می‌دهند. دایرهٔ عمل سنت زشت «نهوه» در روستاها بیش از شهرها ست یا دست کم در شهرها، فرهیختگان و روشنفکران این رسم را بر نمی تابند مگر روشنفکران با ذهنیت عشایری.

در اینجا مقررات آیین فصل را در موارد مختلف می آوریم:

1) فصل قتل نفس

مقررات این فصل در گذشته -و اکنون نیز به ندرت- دادن زن به عنوان دیه، بوده است. در این فصل، چهار دختر به عشیرهٔ مقتول داده می شود و زن بیوه پذیرفته نمی شود. یکی از چهار دختر مختص خانوادهٔ مقتول است و به برادر یا فرزند وی تعلق می گیرد. اگر این اشخاص نباشند دختر را به پسر عموی مقتول می دهند. سه دختر دیگر به افراد عشیرهٔ وی اختصاص می یابند. ازدواج دختر با یکی از افراد خانوادهٔ مقتول الزامی است. مهریه و جهیزیه دختر به عهدهٔ عشیرهٔ قاتل (یا دختر) است و این بر خلاف رسم عرب هاست که تامین مهریه و جهیزیه، اصولاً به عهدهٔ داماد است.

هنگامی که قتل در میان افراد یک عشیره صورت گیرد، همانند حالت قبلی، خانواده های نزدیک به قاتل باید چهار زن بدهند و مخارج مهریه و جهیزیه به گردن آنان است.

۲- فصل قتل نفس غیر عمد

فصلِ قتلِ نفسِ غیر عمد دو دختر است که یکی از آنان با خانوادهٔ مقتول (برادر و فرزند در درجهٔ نخست و پسرعموها در درجه دوم و نه پسر دایی ها) تعلق می گیرد. این کار الزامی است و باید انجام گیرد دختر دوم به یکی دیگر از افراد عشیرهٔ مقتول تعلق می گیرد. تعیین شوهر آیندهٔ دختر دوم از میان افراد عشیرهٔ مقتول صورت می گیرد. بدین سان که با این دختر مشورت می کنند و این حق دختر است که خود یکی از افراد عشیرهٔ مقتول را انتخاب و با او ازدواج کند. باید گفت که فصل زنِ مقتوله، نصف فصلی است که به مرد مقتول معلق می گیرد. در مورد قتل عمدِ یک زن، دو زن و در مورد قتل غیر عمد یک زن، تنها یک زن به طرف مقابل داده می شود. سنت های موجود گویای آن است که ازدواج دختر با یکی از افراد خانوادهٔ مقتول الزامی است اما اگر عشیرهٔ مقتول موافقت کند می توان بهای سایر دختران را به نقد پرداخت. پیشتر گفتم که این رسم به علت آگاهی اجتماعی و فرهنگی مردم در دهه های اخیر، منسوخ گشته است و فقط در میان برخی از عشایر رواج دارد.

دختری که به فردی از خانوادهٔ مقتول تعلق می گیرد «اولی» و سایر دختران - فصلیه ها- را «تلویات» می نامند که جمع واژهٔ «تلویه» است، یعنی بعدی یا بعدی ها. مبلغی که در برابر هر

«تلویه» پرداخت می شود بستگی به ارزش پول در هر دوره دارد و اکنون حدود ۲۰۰۰۰۰ ریال [۱] است. میزان فصل قتل‌عمد و غیر عمد و شمار زنان «فصلیه» در میان همهٔ قبایل عرب خوزستان (بنی طرف، بنی کعب، محیسن، آل کثیر بنی ربیعه و بنی لام) یکی‌است اما برابری ریالی آن‌ممکن‌است از عشیره‌ای تاعشیرهٔ دیگر تفاوت‌داشته‌باشد. به عنوان‌مثال‌اگر فردی از قبیلهٔ بنی طرف (که شامل چندین عشیره است) کسی از قبیلهٔ بنی تمیم را به قتل برساند، تمیمی‌ها می‌توانند به‌میزانی که در میان‌عشایر آنان مقرر است‌از قبیلهٔ‌بنی‌طرف‌فصل‌بگیرند و این ممکن است از میزان فصل مقرر در میان عشایر بنی طرف کمتر یا بیشتر باشد. اما رسم همواره‌بر این بوده‌است‌که در این زمینه هماهنگی‌ایجاد شود و نوعی‌تعدیل‌صورت گیرد، زیرا این‌امر ممکن است گریبانگیر قبیله‌بنی‌طرف نیز شود و عکس‌قضیه اتفاق بیفتد. افزون بر آن چه گفته‌شد میان قبایل بزرگ، یک سری مقررات ویژه نیز وجود دارد. همان گونه که گفتیم اکنون پول نقد جایگزین فصلِ‌چهار دختر شده است و بر خلاف‌گفته جلال آل حمد، فصل میان قتل عمد و غیر عمد تفاوت دارد.

در آیین فصل، مبنا بر این است که خانوادهٔ قاتل باید یک سوم مبلغ فصل را بپردازند و اگر مبنا بر دادن دختر «فصلیه» باشد، نخستین دختری‌که به خانوادهٔ‌مقتول‌داده می‌شود باید از خانوادهٔ‌قاتل‌باشد. دو سوم‌مبلغ‌فصل‌ازمیان‌عشیرهٔ‌قاتل‌که‌به‌طور سرانه‌و به‌تعداد افراد عشیره جمع آوری می‌شود. هر فردی از عشیره که به سن قانونی رسیده و طبق سنتِ دیرین عشایری بتواند اسلحه حمل کند، باید در پرداخت این دو سوم مشارکت ورزد.

یک سوم مبلغ فصل به خانوادهٔ مقتول تعلق می گیرد و دو سوم بقیه مبلغ میان سایر افراد عشیره (که مشمول پرداخت فصل در آینده هستند) تقسیم می شود.

آیین فصل همهٔ افراد عشیره و حتّا خود شیوخ را نیز در بر می گیرد. یعنی اگر شیخی کسی را بکشد یا زخمی‌سازد یا زیانی‌به او برساند، مشمول‌پرداخت فصل‌خواهد شد. باید گفت که در گذشته، شیوخ به عشیره خود دختر به عنوان «فصلیه» نمی‌دادند و در همان هنگام پول نقد پرداخت می‌کردند. اما اگر مقتول، از شیوخ‌عشیرهٔ دیگری می‌بود، دختر می‌دادند. اکنون مبلغ فصل‌قتل‌عمد چه از سوی‌شیوخ و چه افراد عادی‌به‌شکل‌پول‌نقد پرداخت می‌شود. نکته‌مهم دیگر آن که در پرداخت‌فصل، میان افراد ادیان و مذاهب‌مختلف (صبیان، مسیحیان و دیگر

۱- این رقم وسایر مبالغ «فصل» مربوط به چند سال پیش است و اکنون افزایش یافته است.

ادیان)وابسته‌به عشایر هیچگونه تمایزی‌وجود ندارد و با آنان‌همانند مسلمانان‌رفتار می‌شود. بارها پیش‌آمده که پسران مسلمان، دختران صبی‌مذهب را ربوده و با آنان ازدواج کرده‌اند که عشیرهٔ دختر از عشیرهٔ پسر، فصل گرفته است.

۳- فصل هتک ناموس

الف- ربودن دختر و ازدواج با وی برخلاف تمایل خانواده اش: گاهی پیش می آید که پسری به خواستگاری دختری می رود و با وجود موافقت دختر، با پاسخ منفی خانوادهٔ دختر رو به رو می شود. در این صورت اگر تسلیم پاسخ منفی بشود که مساله ای وجود ندارد ولی گاهی پیش می‌آید که پسر تصمیم به ربودن دختر مورد علاقه‌اش می‌کند.این مساله‌در میان عشایر عرب«فصل»دارد و این فصل‌بستگی به شخصیت‌دختر، میزان تحصیلات‌و جایگاه اجتماعی خانواده‌و مسایلی‌از این‌قبیل‌دارد.چنین‌فصلی‌به‌شکل‌نقد پرداخت‌می‌شود ومبلغ آن، بستگی به ارزش‌پول، متغیر است.اکنون تقریباً چهل‌تا پنجاه‌هزار تومن است.اگر مردی‌به‌دختر باکره تجاوز کند باید با آن دختر ازدواج کند و فصل نیز بپردازد. فصل هتک ناموس (چه زنای معمولی‌و چه‌زنای محصنه)به عهدهٔ‌خانوادهٔ‌فرد صاحب‌دعواست‌و هیچ‌یک از افراد عشیره در این‌زمینه‌مشارکت نمی‌کنند و هیچ نوع‌خسارتی‌به آنان‌تعلق نمی‌گیرد. زیرا مبنای‌حل مساله، شوهر دادن‌دختر یا پرداخت‌پول نقد است.در زمینه‌هتک‌ناموس‌نیز«فصلیه»باید دختر-و نه بیوه زن- باشد.

ب- فصل تجاوز به زن شوهردار یا به اصطلاح فقهی زنای محصنه

در این مورد یک دختر به شوهر زن-که ناموسش هتک شده-به جبران زن سابق وی و یک دختر به خانوادهٔ زن -که ناموسشان هتک شده-داده می شود که در واقع دو فصل است که مورد دوم برای‌جبران‌ننگی‌است‌که‌دامن خانوادهٔ‌زن‌هتک شده‌را لکه‌دار کرده‌است.این فصل در میان همه‌عشایر عرب‌خوزستان‌جاری‌است ولی اکنون‌اغلب به شکل پول-و نه‌دختر انجام می‌شود.جلال آل احمد در صفحه چهل کتاب کارنامهٔ سه ساله از فصل دختر شیرخوار، در برابر هتک ناموس باکره، سخن به میان‌آورده است که نادرست است و چنین کاری در میان عشایر عرب صورت نمی گیرد.

همچنین خطای دیگر آل احمد درباره فصل زنای محصنه است که آن را چهار زن ذکر کرده است(دو زن به شوهر زن هتک شده و دو زن به خانوادهٔ آن زن)و این صحت‌ندارد و درست

آن همانی‌است که‌پیشتر ذکر کردیم.معادل‌نقدی هر فصل(یعنی هر دختر)اکنون تقریباً میان چهل‌تا پنجاه‌هزار تومان‌است.در آیین عشایر تنها اعتراف‌زن یا دختر تجاوز دیده، کافی است و با قوانین شرع و وجود چهار گواه، تفاوت دارد.

ج) فصل «صیحه» یا رسوایی:

اگر مردی به دختر یا زنی به دیدهٔ سوء بنگرد یا متلک رکیکی بگوید یا به زور او را در آغوش بگیرد یا ببوسد یا نیشگون بگیرد یا مواردی از این گونه را انجام دهد، این حالت را به عربی «صیحه»یا رسوایی می‌گویند. این مساله در خور فصل است و فصل آن در گذشته و حال، پول‌نقد بوده که‌به عنوان جریمه به‌خانواده دختر و اگر زن باشد به‌شوهر وی تعلق می‌گیرد.

د) فصل «لواط»: در برابر عمل لواط، جریمه ای نقدی تعیین می شود که به خانوادهٔ فرد تجاوز دیده پرداخت می‌شود.این مبلغ در هر دوره متغیر استو اکنون در حدود یکصد هزار ریال است.در این‌مورد نیز تمامی‌جریمه به عهده‌خانوادهٔ شخص لواط‌کننده‌است و ربطی به افراد عشیره‌اش ندارد و مبلغ فصل‌دریافتی تنها به خانوادهٔ‌شخص تجاوز دیده‌تعلق می گیرد.

۴- فصل نقص عضو

الف)فصل شکستن‌دندان: فصل شکستن هر دندان در گذشته (۲۵ - ۳۰سال پیش) حدود پنجاه ریال بود که اکنون ده هزار ریال است.

ب- فصل شکستن دماغ: در این مورد، فصل معادل مخارج درمانی است که فرد دماغ شکسته هزینه کرده است.

فصل یک انگشتِ دست‌یا یک انگشت‌پا که قطع شوند یا نقص کلی پیدا کنند، مبلغی است که در هر دوره متفاوت است.

ج- فصل ناقص کردن یک دست، یک پا یا یک چشم: هر یک از اینها، نصف فصل یک انسان به‌شمار می‌آیند واگر دو دست یا دو پا یا دو چشم شخصی ناقص شود یا از کار بیفتد، یک فصلِ کامل قتل انسان محسوب می‌شود.

د-فصل بریدن گوش: بریدن گوش در میان عشایر بسیار ننگین است و در برابر آن، دیه نقدی که مبلغ‌آن در هر زمان‌متفاوت است، دریافت می‌شود.اگر نقص اعضای داخلی‌بدن به مرگ فرد بیانجامد هر هنگام که شخص‌آسیب‌دیده بمیرد(چه بسا این مدت ده سال یا بیشتر باشد) در این صورت فصل کامل یک قتل را از طرف می گیرند.

۵) فصل اهانت

اهانت‌معنوی‌بدین ترتیب است‌که کسی‌به‌فرد دیگری‌اهانت کند.این اهانت‌می‌تواند به شکل لفظی باشد یا این که کسی به کسی سیلی بزند یا مواردی نظیر آن. فصل اهانت عذرخواهی است که‌فرد اهانت‌کننده‌باید به‌همراه چند تن از معتمدان‌محل‌و ریش‌سفیدان‌عشیره‌به خانه شخص اهانت شده برود و از ایشان پوزش بخواهد.

۶) فصل ضرر به اموال منقول یا غیر منقول یا سرقت

اگر فردی‌به اموال‌منقول یا غیر منقول شخص‌دیگری آسیب‌وارد سازد یا سرقتی انجام‌دهد یا خسارت-مادی به‌وی برساند موظف‌است که مال‌ضرر دیده را حاضر کند میزان مال‌یا دارایی آسیب دیده با حضور سه نفر خبره و مورد اعتماد طرفین ارزیابی می‌شود.در این صورت، فرد آسیب‌رسان موظف‌به پرداخت‌خسارت وارده‌ای است که‌از سوی‌این‌سه‌نفر مشخص‌می‌شود.

۷) فصل چهارپایان

فصل‌چهارپایان‌همانند شتر، گاو، گاومیش، اسب و گوسفند، قیمت‌معینی‌دارد و تابع قیمت روز است. در برابر چهارپای تلف شده، معادل پولی آن را -طبق نرخ روز- به عنوان فصل از شخص مقصر می‌گیرند.اگر حیوان بمیرد یا قابل استفاده نباشد قیمت کامل حیوان دریافت می شود اما اگر حیوان‌پیش‌از مردن، ذبح شود، تفاوت‌بهای‌میان حیوان‌سالم و حیوان ضربه دیده‌و ذبح شده‌را به‌عنوان‌فصل‌دریافت می‌کنند.در مورد سگ که‌در میان‌عشایر و به‌ویژه در روستاها کاربرد فراوان‌دارد، فصل یا جریمه‌ای‌دریافت‌نمی‌شود.اما قاتل سگ‌موظف‌است به خانه صاحب سگ برود و روی فرشش بنشیند و از وی عذر بخواهد.

نکاتی دیگر دربارهٔ فصل

آیین‌فصل در میان‌همه قبایل عرب‌خوزستان اعم‌از بنی‌طرف، بنی‌کعب، آل‌کثیر، بنی-تمیم، بنی‌لام، بنی‌ربیعه‌و دیگران‌همانند است ولی‌در جزییات‌ممکن است تفاوت‌هایی‌وجود داشته باشد.همین امر درباره قبایل‌و عشایر آن سوی مرز یعنی عشایر بصره و عمارهٔ عراق (سواعد، سودان، آلبومحمد، بنی‌تمیم و منتفج)نیز صادق‌است؛ با این‌تفاوت‌که در آنجا فصل‌به دینار محاسبه می شود.

فصل موالی (سلالهٔ مشعشعیان) و نیز فصل طایفه های ساکن حویزه (ساکی، نیسی، اهل الجرف و کوتی) با حضور مولای حویزه یا شیخ آنان در حویزه صورت می گیرد و طبق همان روالی است که ذکر شد. کلاً در میان همهٔ عشایر فصل های عمده با حضور ریش سفیدان و بزرگان‌عشایر انجام‌می‌شود.ضمانت‌اجرایی فصل«انتقام»است.اگر مجرم‌در ادای‌فصل تاخیر کند یا از زیر بار اجرای آن شانه خالی کند شخص زیاندیده دست به انتقام می زند. یعنی اگر طرف آسیب رسان -به هر دلیلی برای ادای فصل حاضر نشد، شخص آسیب دیده از نظر عشایری-حق انتقامگیری دارد و در این راه همهٔ‌افراد عشیره با وی‌همکاری می‌کنند و چه بسا عشیرهٔ زیاندیده‌ای پس از سال ها(پنج، ده، بیست و حتّا پنجاه سال)فصل گرفته است.

آداب و مراسم فصل

هنگامی که قتلی‌پیش می آید.حال‌چه قتل‌مستقیم و چه غیر مستقیم [1]باشد، خانوادهٔ شخص مرتکب جرم از خانواده مقتول یا فوت شده قول فرجه ای -مدت زمانی- را می گیرند که در محل آن «عطوه» می گویند. اگر مهلت «عطوه» به پایان برسد، دشمنی آغاز می شود و عشیره قاتل یا مجرم دیگر هیچگونه حقی نخواهد داشت.ولی اگر مجرم حاضر به ادای فصل گردد، خانواده قاتل یا مسبب‌قتل همراه‌با شیوخ و ریش‌سفیدان به‌خانهٔ «مفصول»می‌روند و رسم آن است که اگر راه دور باشد و مساله مستلزم بحث و گفتگوری طولانی باشد، ناهار یا شامی تدارک می‌بینند پس از عذرخواهی مجرم از خانوادهٔ مقتول یا شخص درگذشته، بحث و مذاکره‌دربارهٔ میزان فصل آغاز می‌شود وپس از تصمیم‌گیری‌قطعی و موافقت طرفین«الرایه» بسته می‌شود.«رایه»سمبلی است از پرچم‌حضرت‌ابوالفضل‌عباس و برای‌عشایر حالت تقدس دارد.«رایه»ممکن است کوفیه، دستمال یا پارچه ای شبیه آن باشد و به چوب‌بسته می‌شود. «رایه»از سوی شخص‌فصل‌دهنده بسته‌می‌شود و بدین‌وسیله آمادگی‌خود را برای‌قبول فصل اعلام می کند و «رایه» را به دست طرف مقابل می دهد. طرف مقابل -فصل گیرنده- مختار است‌که تمامی«فصل» -پول نقد یا زن -تعیین شده‌را بپذیرد یابخشی از آن‌را ببخشد و سپس

۱- قتل غیر مستقیم ناشی از ضربهٔ مستقیم نیست و محرک یا سبب ثانوی باعث آن می شود. به عنوان نمونه اگر کسی، از شخصی عمق رودخانه ای را بپرسد و آن شخص برخلاف واقع - آگاهانه یا نا آگاهانه -عمق را کمتر از آن چه هست بگوید و شخص غرق شود به این مساله فصل تعلق می گیرد، یا مواردی همانند آن.

«رایه»را باز می‌کند. مبلغ قابل پرداخت، مبلغی است که پس از گشودن «رایه» توسط فصل گیرنده(مفصول)ادا می‌شود و به زبان می آید و حالت قطعی به خود می گیرد. پس از تعیین نهایی «فصل»همگی‌سوره فاتحه‌را می‌خوانند و اگر هنگام‌صرف غذا باشد به‌تناول غذا و چای و قهوه می پردازند. دو طرف هنگام خداحافظی صورت یکدیگر را می بوسند و مساله خاتمه می‌پذیرد.در جلسهٔ «فصل»معمولاً سعی‌می‌شود یکنفر «سید»از نسل‌پیغمبر درمجلس حضور داشته باشد.چون عشایر احترام‌خاصی‌برای این قشر قائل‌است.گاهی‌در اثنای‌جلسهٔ فصل یا خارج از آن کسی را به نام «فریضه» -داور- تعیین می کنند که مورد قبول هر دو طرف دعواست.«فریضه»معمولاً به علت تجربه‌و خبره‌ای‌که در مسایل‌و اختلاف‌های‌عشایری دارد کارشناس و صاحب نظر است و دیدگاهش را اغلب هر دو طرف می پذیرند. وی درباره اختلاف های بغرنج و مسائل «فصل» داوری می کند.

فریضه‌ها، ریش سفیدان و شیوخ همانند دادسراها و دادگاه ها، همه روزه یا هرچند روز یکبار به دعواها و اختلافات یا «فصل» میان افراد عشایر می پردازند.

سیکلِ جایگزینیِ اهواز و حویزه در مرکزیت خوزستان

پیش از اسلام تا پایان سده پنجم هجری

اهواز و حویزه، قدمتی کمابیش یکسان دارند؛ اما سابقهٔ شهرنشینی در اهواز کهنتر است. تاریخ هر دو به پیش از اسلام می رسد. محمدبن جریر طبری در تاریخنامه خود، پیرامون اهواز می نویسد:

«گشادن اهواز بدین سال هژدهم اندر بود که عمر رضی الله عنه به شام شد و شهرهای اهواز

گشاده‌شد و ملک اهواز، هرمزان بود، مردی‌بزرگ و پادشاهی‌اهواز ایشان را به‌خاندان ایشان اندر بودی.و اهواز هفتاد شهر است. آن همه شهرها را هرمزان پادشاه بود... و مردمانی بودند از عربِ کلیب‌بن‌وایل گرداگرد اهواز و ایشان‌را به هرمزان‌عداوت‌بود از بهر حدها و زمین‌ها و ده ها که میان‌ایشان و هرمزان بود... و هرمزان به‌شهری‌از اهواز که آن را سوق‌الاهواز خوانند و شهر اصلی و میانۀپادشاهی آن‌است‌و آنجا حصاری استوار بود، هرمزان‌بدان‌حصار اندر شد با لشکر. و میان سوق الاهواز اندر رودی هست بزرگ آن را دُجیل خوانند و زیر آن جسری است».[1]

این موضوع نشان می دهد که خوزستان که در آن هنگام استان اهواز خوانده می‌شد، هفتاد شهر را دربر می‌گرفت و اهواز کنونی‌که«سوق الاهواز»نامیده می‌شد از رونق و شکوه فراوانی برخوردار بود. در این دوره، سوق الاهواز -اهواز کنونی- با وجود بند اهواز و دیگر سدهای بسته شده بر رودخانۀ کارون و کشتِ نیشکر و انواع مرکبات‌از کشاورزی خوبی بهره مند بود. شکر تولید شده‌در سوق‌الاهواز علاوه‌بر مصرف داخلی به‌سراسر ایران، شبه‌جزیرۀعرب، یمن و حتا ترکستان، صادر می‌گردید.آب این بند، زمین‌های وسیعی را در دو سوی‌رودخانۀ کارون یعنی از روستاهای کنونی «زرگان» تا «ملاثانی» و از «سید خلف» تا «یکاویه» را دربر می گرفت. این رونق اقتصادی- و به تبع آن فرهنگی- تا زمان شکستن این سد در پایان سدۀ پنجم یا آغازهای سدۀ ششم هجری، ادامه داشت. اما اوج شکوفاییِ فکری و ادبی اهواز در سده دوم، سوم و چهارم هجری بود.

ابونُواس اهوازی(۱۳۶- ۱۹۳ه)زادۀ این شهر است.او در شعر به درجه ای از کمال و شهرت رسید که در تاریخ ادبیات جزو قله‌های شعر عرب و جهان به شمار می‌آید.جایگاه وی در این عرصه‌به‌سان‌مرتبۀ حافظ‌در شعر فارسی‌است.شعر ابونواس‌اهوازی‌به همۀ زبان‌های‌زندۀ دنیا ترجمه شده و آوازه ای جهانگیر دارد.

سهل‌بن هارون(در گذشته به سال ۱۰۹ ه)شاعر و نثرنویس عرب در منطقه«دست میسان» در نزدیکی اهواز زاده شده و دارای آثار فراوانی است که مهم‌ترینشان‌کتاب«ثعله و عفره» به

۱- طبری، ابوجعفر محمدبن جریر: تاریخنامۀ طبری، گردانیده منسوب به بلعمی به تصحیح و تحشیه محمد روشن تهران، نشر نو، ۱۳۶۶، ذیل به عنوان «خبر گشادن اهواز».

اقتباس از کلیه و دمنه نوشته شده است.[۱]

اهواز در این دوره یکی از کانون های عمدهٔ جنبش‌های انقلابی و اجتماعی بود.«ازرقیان» که شاخه‌ای از خوارج و جنبشی سرسخت‌و آشتی ناپذیر بودند، در این‌شهر فعالیت‌داشتند. آنان در قرن یکم هجری، مدت ها به تناوب قدرت را در اهواز به چنگ داشتند.«نافع بن ازرق»، بنیادگذار این‌نهضت‌درسال ۶۶هجری طی‌نبردی‌در نزدیکی‌اهواز، در ناحیه‌ای‌به‌نام«دولاب» کشته شد و پیکرش طعمهٔ امواج کارون گردید.

از داعیانی که در غیبت امام هفتمِ فرقهٔ اسماعیلیه - سابع تام، محمدبن اسماعیل بن جعفر صادق(ع)-مشغول‌فعالیت‌بود، «میمون بن‌دیصان»معروف به«قداح»است‌که‌با فرزندانش در خوزستان و به ویژه‌در اهواز جای‌گرفتند.آنان‌یکی‌از مبلغان‌خود را به نام‌حسین‌اهوازی به سواد کوفه فرستادند.وی در سدهٔ چهارم هجری می‌زیست و مردم را به اشتراکی کردنِ زمین، جنگ افزار و غلات فرا می خواند. حسین اهوازی در کوفه با حمدان الاشعث، معروف به «قرمط»دیدار کرد و حمدان-بنیادگذار نهضت انقلابی قرمطیان- را به فرقهٔ باطنیه کشاند. در سال ۲۸۰ هجری میان حمدان و «کاتب» و دامادش «عبدان» از یک سو و کانون دعوت اسماعیلیه‌در اهواز از سوی‌دیگر، اختلاف افتاد و بدین‌سان، مذهب‌و نهضت‌معروف قرمطی پدید آمد.

در قرن سوم هجری، یعنی در دوران رواج شکوفایی علم کلام و فلسفه در میان مسلمانان، خوزستان و به‌ویژه اهواز، یکی از مراکزِ نهضتِ فکری-فلسفی معتزله بود که نهضتی خردگرا و آزاداندیش‌در فلسفه‌و علم وکلام اسلامی‌به‌شمار است.معتزلیان، جریانی‌فکری-سیاسی بودند که در آغاز، توده‌های ملیونی و برخی از فرمانروایان عباسی‌را به خود کشاندند و زمینه را برای پیشرفت‌دانش و فن آماده‌کردند.این جریان تا سدهٔ‌چهارم هجری‌در اهواز به‌حیات‌خود ادامه داد.

ابوعلی محمدبن عبدالوهاب جُبّایی (درگذشتهٔ ۳۰۳ هـ) از پیشوایان معتزله و سر آمدِ دانشمندان‌علم کلامِ‌دوران‌خود، زادهٔ «جُبّا»از توابع‌اهواز بود.وی‌استادِابوالحسن‌علی اشعری -بنیادگذار مذهب‌اشعری- به شمار می‌رفت و کتابی به نام«تفسیر»دارد که اشعری‌ردی بر آن

۱- المنجد في اللغه و الاعلام، بیروت، المطبعه الكاتوليكيه، ذیل عنوان های «المجوسی، ابوالحسن علی بن العباس» و «اهوازی، ابونواس».

نوشته است. فرقهٔ جُبّائیه منسوب به اوست.
زبانه‌های آتشِ قیام زنگیان‌به اهواز نیز رسید که پس از چندی‌به آتشفشان این‌قیام بدل شد. در خیزشِ‌زنگیان‌که طی آن‌طبقات فرودست‌جامعهٔ اسلامی‌علیه فرمانروایانِ فئودال‌و ستمگر انقلاب کردند، افزون بر توده های پایمال شده واسط و بصره، مردم اهواز و تستر(شوشتر) و عبادان(آبادان)نیز شرکت داشتند.رعایا و بردگان‌این مناطق برضد معتصم- خلیفه عباسی- و لشکریانِ مملوکِ ترک وی قیام کردند و بنیادهای دولت آنان را به لرزه در آوردند.[۱]
علوم و فنون در این دوران -که جهل و ظلمت سراسر اروپا را دربر گرفته بود -به سبب رشد وتوسعهٔ‌اقتصادجامعه، تکامل‌یافت‌و زمینه‌ساز انقلاب‌هاوجنبش‌های‌فکری، فلسفی، عقیدتی و اجتماعی‌در جهان‌اسلام و از آن‌میان‌در اهواز گردید.دانش پزشکی که پیشینه‌ای‌کهن دراین شهر داشت و از پیشرفت چشمگیری برخوردار شد.
ابوالحسن علی بن العباس مجوسی (درگذشته به سال ۳۸۹ه) زادهٔ اهواز است. وی کتاب طبی«کامل‌الصناعه الطبیه»مشهور به«ملکی»را به عضدالدوله‌دیلمی پیشکش کرد.این کتاب از سدهٔ چهارم هجری تا زمان تالیف «قانونِ» ابن سینا در مجامع علمی آن روزگار تدریس می شد و در سال ۱۱۸۰ میلادی به زبان لاتین ترجمه گردید.
ناصرخسرو قبادیانی که در سدهٔ پنجم هجری از بصره دیدن کرده در سفرنامهٔ خود، می نویسد:«و هیچ چاره ندانستیم؛ جز آن که وزیرِ ملکِ اهواز-که او را ابوالفتح علی‌بن احمد می‌گفتند، مردی‌اهل‌بود و فضل‌داشت، از شعر و ادب، و هم‌کرمی‌تمام به بصره‌آمده‌با ابناء و حاشیه‌و آنجا مقام‌کرده، اما درشغلی‌نبود».این‌همان‌وزیرِ دانشمندِ اهوازی‌است‌که‌ابتدا اسبی برای ناصرخسرو می فرستد و سپس« سی دینار بهای تن جامه و سی دینار کرای شتر» به وی می‌دهد و «با انعام و اکرام های دیگر»[۲]روانه فارس می‌کند و او را از عسرت و تنگدستی نجات می دهد.
و اما ببینیم حویزه در این دوران چه‌حال و روزی‌داشته است.یاقوت حمودی(۵۳۹ -۶۲۶ه) معتقد است: «حویزه تضغیر حوزه است...و آن جایی است که دبیس بن عفیف اسدی در روزگارِ الطالع بالله عباسی آن را حیازت کرد و با عشایر خود در آن ساکن شد و بناهایی بنیاد

۱-عماره، دکتر محمد، ثوره الزنج، بیروت، دارالوحده، [بی تا].
۲- ناصرخسرو قبادیانی: سفرنامهٔ ناصرخسرو، به کوشش دکتر نادر وزین پور، تهران، شرکت سهامی کتاب های

نهاد[۱]». حمدالله مستوفی (درگذشت به سال ۷۵۰ه) در کتاب نزهت القلوب و نیز نویسندهٔ قاموس «المنجد»، بنیادگذاری اولیهٔ حویزه را به‌شاپور ذوالاکتاف نسبت می‌دهند. ظاهراً دیدگاه حموی و مستوفی باید درست تر باشد زیرا کتابِ تاریخ طبری -که یکی از معتبرترین کتاب های تاریخی سدهٔ سوم هجری است -نامی از حویزه نبرده است. به هر تقدیر، اگر هم حویزه ای در این دوره بود شاید نام دیگری داشته است، یا این که روستایی بوده و در تاریخ، نقش قابل ذکری نداشته است. اما اهواز -در همین دوره- یکی از مراکز مهم تمدن بشری و کانونِ شعله‌وری برای جنبش‌ها و نوگرایی‌های فکری و انقلابی بود. با شکستن «بند اهواز» در اواخر سدهٔ پنجم یا اوایل سدهٔ ششم هجری، شهر اهواز از هرگونه دستاوردِ علمی و اقتصادی تهی شد و کشاورزی و بازرگانی اش رو به انحطاط نهاد. ویرانیِ سایر سدهایِ مسیر رودخانهٔ کارون نیز به این امر کمک کرد. گویا علتِ شکستن سد، خشک شدن رود «مسرقان» بود که در امتداد رود «گُرگُر» کنونی به موازات کارون جریان داشت. با خشک شدن «مسرقان» آب آن همراه با آب رودخانهٔ دز به کارون ریخته و باعث شده بود تا سد اهواز نتواند به هنگام سیلاب های بهاری و پاییزیِ این منطقه، در برابر این سه رود پر آب مقاومت کند.

عبدالکریم بن‌محمد سمعانی در نیمه دوم سدهٔ ششم هجری، زمانی که اهواز تازه ویران شده بود، می نویسد: « و کانت الاهواز احدی البلاد المشهوره المشحونه بالعلماء والائمه والتجار والمتمولین من اهل البلد والغرباء و قد خْرب اکثرها و بقیت التلال و لم یبق بها الاجماعه قلیله[۲]»

از سدهٔ ششم تا سدهٔ سیزدهم هجری (از قرن دوازدهم تا نیمهٔ دوم قرن نوزدهم میلادی)

ابن‌بطوطه که در قرن هشتم هجری می‌زیست دربارهٔ حویزه می‌نویسد: «حویزه محلی است به مسافت سه روز راه از بصره[۳]» و این نشانگر آن است که در آن قرن، حویزه به شهری هماورد با بصره بدل شده بود. از قرن چهارم هجری که عفیف بن دبیس اسدی، حویزه را بنیاد نهاد فرمانروایی خاندان بنی اسد براین شهر آغاز شد. در آن هنگام، شاخهٔ اصلی رودخانه کرخه از

جیبی، ۱۳۶۲.

۱- وزارت ارشاد اسلامی: بررسی مراکز فرهنگی شهرهای استان خوزستان، کتاب اول، شهرستان آزادگان، تهران، ۱۳۶۳.

۲- کسروی تبریزی، احمد: تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان، تهران، انتشارات خواجو ۱۳۶۲.

۳- وزارت ارشاد اسلامی: همان کتاب.

حویزه می گذشت که به آن «نهر تیری» می گفتند. پس از ویرانی اهواز و تبدیل آن به یک روستای مهجور، آن یکی روستای دور افتاده، یعنی حویزه جان گرفت و به تدریج رونق یافت که‌اوج آن، دورهٔ‌میان قرن نهم‌تا قرن‌سیزدهم هجری(سدهٔ‌دوازدهم تا نوزدهم میلادی) است.
سید محمد مشعشع -بنیادگذار خاندان مشعشع و همروزگارِ تیموریان و قره قوینلو- پس از چیره شدن بر بسیاری از شهرهای عراق، فارس و خوزستان، حویزه را به پایتختی برگزید و در توسعه و آبادانی آن کوشید.
آیا سید محمد مشعشع[1]، موافقِ گفتهٔ جعفری -یکی از مورخان معاصرش[2]- ده هزار نفر از «جهال و عیاران و دزدان» را زیر پرچم‌خود گرد آورد یا طبق‌سخنِ‌احمد کسروی «دروغگویی از بزرگترین دروغگویان»بود، «که در نیمه‌های نهم هجری به دعوی مهدی‌گری برخاسته و با کشتار و خونریزی‌این دعوی خود را پیش برده و به خوزستان دست یافته[3]». و یا آن‌گونه که دکتر محمدمعین در فرهنگ‌خود می‌نویسد«جمعی از عرب بدو گرویده به امر وی به نهب و غارت‌و تاخت و تاز پرداختند[4]». آیا سید محمدمشعشع این گونه‌بود که تاریخنگاران فئودال قدیم‌و سوداگران‌جدید تصویر می‌کنند.در جایی، خود همین‌جعفریِ مورخ، پیروان‌مشعشع را «غالیه»(شیعیان افراطی) و«فداییان»و«فلاسفه و اسماعیلیه»می‌خواند.واقعیت آن که سید محمد مشعشع‌زیر لفافهٔ دعوی‌مهدیگری، رهبری‌انقلابی‌را به عهده‌داشت که علیه فرمانروایانِ فئودال‌ایران، همانند شاهرخ میرزا پسر تیمور لنگ‌و جهانشاه‌قراقوینلو و برادرش میرزااسپندو دست نشاندگانشان در خوزستان‌یعنی شیخ ابوالخیر جزری و پسرش شیخ جلال جزری بود. توده‌های تنگدست‌خوزستان، واسط، بصره و فارس‌زیر رهبری‌سیدمشعشع، خواب‌راحت‌را از زمینداران‌و ستمگران‌گرفتند. آنان واقعا فدایی‌بودند، از مرگ نمی‌هراسیدندو برای‌دستیابی به برابری‌و عدالت اجتماعی‌به‌سهمگین‌ترین‌نبردها دست‌یازیدند.این نهضت، نظیر نهضت های همزمان خویش-حروفیه و سربداران- نهضتی کاملاً انقلابی و ضد فئودالی بود. شهر حویزه در آن زمان پایگاه انقلابیان سراسر ایران و عراق‌گردید. در پرتو دلاوری و اندیشهٔ انقلابی سید محمدمشعشع و فرزندش سیدعلی، توده‌های زحمتکش شهر و روستا به حرکت‌درآمدند و بیم

۱- مشعشع به معنی لغوی درخشان و تابان و این لقبی بود که پیروانش به وی داده بودند.
۲- پتروشفسکی، ایلیا پاولویچ: اسلام در ایران، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران، پیام، ۱۳۶۲
۳- همان کتاب.
۴- فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین، تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۳، ذیل عنوان «آل مشعشع».

و اضطراب بر دل فرمانروایان سفاکِ آن روزگار چیره گردید. این دو تن از انقلابیان و اندیشمندان‌دوران خود بودند.بعدها جانشینان سید محمد-به‌ویژه‌سیدمبارک-بدعت‌های وی را کنار گذاشتند وبه‌ترویج مذهب‌شیعهٔ‌اثنا عشری‌در میان‌عشایر و شهرنشینان‌عرب خوزستان پرداختند.

سید محمد مشعشع کتابی دارد به نام «کلام المهدی» که راهنمای شورشگران و انقلابیان آن دوران بود. نهضتِ آل مشعشع همانند سایر نهضت‌های ضد فئودالی آن دوران، همین که به حاکمیت رسید، پس از یکی دونسل، خود به یک‌نظامِ زمینداربدل شد.سیدمحمد مشعشع و فرزندانش مدت هفتاد سال به استقلال حکومت کردند و حویزه را به مرکز فرهنگی، دینی و سیاسی تبدیل کردند. حویزه شهری شد بزرگ و معتبر با مدارس، حوزه های علمیه، مجامع علمی و پژوهشی و دارالحکمه و نیز دارای کاروان سراها، بازارها، مساجد، گرمابه ها، عمارت های عالی و کتابخانه های ارزشمند. سید محسن فرزند دیگر سید محمد که پس از مرگش‌به جای او نشست، مردی دانش پرور و ادب دوست بود.شمس‌الدین‌محمد استرآبادی حاشیهٔ سومی بر«شرح تجرید»نوشت و دیباچهٔ آن‌را به سیدمحسن‌مشعشع پیشکش کرد که سید محسن در برابر این کار، پول گزافی به وی داد.سیدمحسن، گویا کتابی به نام «عُمدالطالب»تالیف کرده و دژ استواری به‌نام قلعه‌محسنیه‌نیز در حویزه ساخته است. سید محسن‌چهل و اندی سال‌حکومت کرد و بر شکوه و قدرت‌مشعشعیان و شهرحویزه افزود. در دوران او، سراسر جزایر خلیج و بندرهای فارس، خوزستان و بصره تا حومهٔ بغداد، بهبهان، کهگیلویه، بختیاری، لرستان و پشتکلوه و کرمانشاهان جزو قلمرو مشعشعیان شد که از شهر حویزه بر این مناطق حکومت می کردند. در این دوره و در پرتو توجه آل مشعشع فقها، دانشمندان و مولفان شیعه به حویزه روی می آورند و با تیمار و تشویق و نواختِ فرمانروایان مشعشع روبه‌رو می‌شوند.مقبرهٔ‌سیدمحسن‌در بخش‌حمیدیه درنزدیکی‌اهواز جای‌دارد و به نام «المحسن» زیارتگاه مردم آن منطقه است.سید مبارک که معاصر شاه عباس صفوی بود و به گفتهٔ کسروی «از برداشتِ حویزه و عربستان چیزی به‌شاه نمی پرداخته[1] »، پاره ای از علمای شیعه و از آن میان‌شیخ عبداللطیف جامی را به حویزه فراخواند و به یاری آنان مذهب شیعهٔ دوزاده امامی را جانشین مهدیگری مشعشع کرد. مولا مُطلب، پدر سید مبارک نیز دانشمند و

۱- همان کتاب.

دانش‌دوست بود؛ به گونه ای که مولانا کمال‌الدین‌محمدبن‌حسن‌استر آبادی «شرح فصولِ» خواجه‌نصیرالدین‌طوسی‌را به‌نام او نوشت.مولاخلف، پسر دیگر سید مُطلب‌و بنیادگذار شهر خلف آباد، نیز از علمای‌شیعه‌شمرده‌می‌شود و تالیف‌های‌فراوان‌داشته‌است. پسراو، سیدعلی در اصفهان -پایتخت آن روزگار ایران- درس خوانده و دانشمند و مولف بوده است. شعرهای بسیاری از او باقی مانده است. مشعشعیان در حویزه سکه هم زده اند.

به‌عنوان مثال احمد کسروی به سکه‌هایی دست‌یافته بود که‌در کنارۀ آنها جملۀ «لااله الاالله محمد رسوال الله» و در میانۀ آنها جملۀ «علی ولی الله» و در روی دیگر سکه عبارت «ضرب الحویزه»و سال ۱۰۸۵ هجری‌دیده‌می‌شد.سیدعلی‌پسرسیدعبدالله-با سیدعلی‌پیش‌گفته‌اشتباه نشود-که معاصر آخرین‌شاهان‌صفوی‌و حاکم‌عربستان‌بود، تاریخی نوشته‌که در سال ۱۱۲۸ هجری به‌پایان رسید.این کتاب یکی از معدود تاریخ‌های این دوره‌است و قاضی‌نورالله نیز از آن یاد کرده.

در سال ۱۱۵۰ هجری، نادرشاه پذیرفت که حویزه، که در آن هنگام بزرگترین شهر خوزستان بود، حاکم نشین سراسر آن منطقه گردد. احمد کسروی در تاریخ پانصد سالۀ خوزستان می نویسد:

«نادرشاه، بیگلر بیگی از کسان خود را در آنجا [حویزه] برگماشت و نواحتی شوشتر و دزفول و رامهرمز را که از زمان شاه اسماعیل و از آغاز پیدایش والیگری عربستان بخش جداگانه و قول بیگی نشین کوه گیلویه گردیده بود، این زمان قول بیگی نشین حویزه گردانید[1]».

و. کسکل، خاورشناس آلمانی که دربارۀ مشعشعیان و شهر حویزه پژوهش هایی کرده معتقد است که موقعیت خاص این شهر ناشی از دو اصل بود:

الف- وضع منطقه به صورت سرزمین مرزی.

ب- خصوصیت عشیره ای ساکنان آن.

وی می افزاید:« از سال ۹۹۸ه‍ ۱۵۹۰م، حویزه -غیر از یک زمان کوتاهی-نسبت به ایران وفادار بوده‌است؛ اما در روابط فرهنگی، همچنان‌عرب باقی‌ماند زیرا زبان‌قلمرو آنان‌عربی بود

۱- در زمان صفویان، حکمرانان بزرگ را بیگلربیگ و حکمرانان زیر دست ایشان را قول بیگ می نامدیند.

و حاکم، خود را به عنوان یک عرب احساس می کردند[1]».
کشت غلات در حویزه گسترش فراوان داشت و حتّا در آغاز قرن نوزدهم میلادی حویزه در شرایطی بود که می توانست ۴۰% از نیازهای بصره را برآورد سازد.
یکی از عوامل رونق حویزه، واقع بودن این شهر در میانهٔ راه کاروان روِ دزفول و شوشتر از یک سو و بندر بصره از سوی دیگر بود.
صابئین، یعنی پیروان یحیای پیامبر نیز از سده های کهن تا کنون در حویزه و اهواز زندگی می کنند. اما اکنون آنان برخلاف نظر مولفِ قاموسِ عربی «المنجد»، اکثریت شهر حویزه را تشکیل نمی دهند.سهل بن هارون از فیلسوفانِ مشهور دوران عباسی از صابئین عرب دست میسان- منطقه ای میان حویزه و اهواز- بود.
نادرشاه افشار به تضعیف مشعشعیان پرداخت، استفلالشان را نقض کرد و همان گونه که گفتیم حاکمی برای حویزه تعیین کرد و فرج الله نامی از آنان را تبعید کرد و، به حکمرانی دورق (شادگان کنونی) گمارد.
در اوایل قرن یازدهم هجری (اواخر سدهٔ شانزدهم میلادی) قبّان، شهری در میانهٔ بندر معشور (ماه شهر کنونی) و دهانهٔ بهمنشیر محل نشیمن ایل کعب می شود. این شهر که بر کرانه های رودی به این نام قرار داشت و اکنون ویرانه هایش باقی است، درسال ۱۱۴۵ هجری جزو ایران می گردد و کعبیان فرمانبردار نادر می شوند.درسال ۱۱۶۵ خواجه خان بیگلربیگِ حویزه به فتح بصره می رود و شیخ سلمان -بزرگ کعبیان- همراه او می رود. از دوران شیخ سلمان، امیرنشین کعب قدرت می گیرد و قبان به مرکز امیرنشین کعب بدل می شود. بعدها «دورق» به جرگه شهرهای آباد منطقه می پیوندد.
پس از مرگ نادر (۱۱۶۰هـ) خاندان مشعشع، بیگلربیگ او را کنار می گذارند و کار آنان-و به تبع آن حویزه-بار دیگر رونقی تازه می یابد. اصولاً میان حویزه و پایتختِ امپراتوری ایران - ابتدا اصفهان و سپس شیراز و تهران-یک رابطهٔ جدل وجود داشته است.دکتر غلامرضا ورهرام که پژوهش هایی در این زمینه دارد می نویسد:
« از آغاز قرن دوازدهم هجری قمری، ایلات و قبایل قدرتمندی که در ایران زندگی

۱-گسترهٔ تاریخ و ادبیات (مجموعهٔ مقالات از چند نویسنده). تهران، نشر گستره، بهار ۱۳۶۴، ذیل عنوان «والیان حویزه».

می‌کردند، عبارت بودند از افشارها، قاجارها، قشقایی ها، لرها و کردها که هرکدام در بخشی از ایران بر قدرت خود افزوده بودند و منطقه‌ای را اداره می‌کردند».وی می‌افزاید:«افشارها، حکومت خود را تقریباً بر سراسر ایران گسترده‌بودند.قاجارها در نواحی شمال، و شمال شرقی ایران نفوذ داشتند.قشقایی‌ها در مناطق جنوبی ایران و به ویژه‌در استان فارس از قدرت زیادی برخوردار بودند و طوایف لر و کرد زبان نیز منطقه غرب ایران و اعراب، منطقهٔ جنوب و جنوب غربی را به خود اختصاص داده بودند و هرکدام از این ایلات و طوایف به‌شعباتی چند تقسیم می شدند و در رده های خاص خود قرار می گرفتند[۱]».

در همین دوران، کعبیان به دورق دست‌می‌یابند و بنیاد امیرنشین کعب را استوار می‌سازند. از سویی، آل کثیر نیز در این دوران نیرومند می‌شوند و بر بخش شرقی خوزستان چیرگی می‌یابند. آنان، پیوسته با موالی حویزه و دیگران در کشاکش و نبرد بودند ولی بنیاد شهر خاصی را نریختند و هراز چندی شوشتر یا دزفول را به عنوان مرکز خویش قرار می دادند.

مولا مطلب، آخرین والی نامدار و پر هیبت مشعشعیان بود که در سال ۱۱۷۶ هجری در درگیری با سپاهیان زکی خان برادر کریم خان زند کشته شد. از این هنگام به بعد از شکوه و عظمت مشعشعیان -به تدریج- کاسته شد و همزمان با قدرت‌یافتن کعبیان در جنوب و جنوب غربی ایران، امیرنشین مشعشع به حویزه و پیرامونش -یعنی منطقهٔ قبیله بنی طرف- محدود گردید. در زمان ناصر الدین شاه، آل مشعشع، تنها در خاک حویزه فرمانروایی داشتند که به گفتهٔ نجم الملک «حویزه حالا خراب است و خیلی‌خوش آب و هوا و سالم است، از قرار تقریرِ والی حالا ششصد خانوار رعیت کپرنشین دارد، حالا نه حمامی دارد و نه سرا و بازاری و نه مسجد، جز یک‌مسجد مختصر قدیمی و تیمچهٔ مختصری[۲]».چون مشعشعیان از خاندانی کهنسال و به‌سیادت‌مشهور بودند، مشایخ کعب از تعرض به آنان خودداری می‌ورزیدند. از این رو در این فترت -از آغاز تأسیس قاجاریه تا زمان ناصرالدین شاه- سه امیرنشین مشعشع در حویزه، کعب در دورق و آل‌کثیر در شوشتر و دزفول و میاناب را می‌بینیم که‌در کنار هم‌یا به صلح‌یا هماوردی و کشمکش می‌زیند. البته علل اقتصادی و طبیعی و شیوع طاعون در فرو

۱- ورهرام، دکتر غلامرضا، تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران در عصر زند، تهران، موسسه انتشارات معین، ۱۳۶۶.

۲- نجم الملک، حاج عبدالغفار، سفرنامهٔ خوزستان، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران و موسسه مطبوعاتی علمی، ۱۳۴۱.

کاستن از موقعیت ممتاز شهر حویزه نقش داشته است. در سده‌های گذشته، رود کرخه که یکی از رودهای بزرگ منطقه است پس از گذشتن از کنار شوش و حمیدیه کنونی خاک حویزه می رفت و پس از سیراب کردن باغ ها و کشتزارها، از درون شهر می گذشت و به هور حویزه (هورالعظیم) می ریخت که مایهٔ آبادانی شهر و پیرامونش بود.

پس از مرگ کریم خان زند در ۱۱۹۳ هـ «اوایل قرن نوزدهم م» در زمان مولامحسن -با مولا محسن فرزند سیدمشعشع اشتباه نشود-فردی به نام هاشم‌بالاتر از شهر حویزه نهری می گند و شاخه ای را برای کشتزارهای خود جدا می سازد که ظاهراً باید رودخانه خشکی باشد که در پائین حمیدیه و بالاتر از کوت سید نعیم واقع است. این نهر به تدریج خاک را می شکافد و بزرگتر می شود و رودخانه از سوی حویزه منحرف می شود و کم آبی پدید می آید و شهر رو به ویرانی می رود، پس از مولا محسن، آل مشعشع بارها کوشیدند تا سدی براین رودخانه ایجاد کنند که پس از هر بار تعمیر دوباره خراب شده است.

لُرد کرزن در کتاب ایران و قضیه ایران می نویسد:

«زمانی حویزه محل مهمی بود و جمعیت آن در موقعی که حاکم بر قسمتی از جنوب غربی خوزستان بوده به ۲۴هزار تن می‌رسیده است. در سال ۱۸۳۷میلادی‌سد مهم‌رودخانه کرخه شکست و آب رودخانه در باتلاق های بی مصرف به هدر رفت و حویزه از یک شهر بزرگ به یک ده کوچک تبدیل شد[۱]». سد یادشده همان سدی است که نجم الملک از آن با نام «سد ناصری» نام می برد و گویا در همان سال ۱۸۳۷ میلادی این سد می شکند و رودخانه کرخه از مسیر سابقش منحرف‌شده‌در مسیر کنونی اش-شط الفَلَت-به سوی قریهٔ‌سیدعلی و از آنجا به سوی خزعلیه و سپس شاخه ای به طرف سوسنگرد و شاخه ای به سوی بستان می‌رود که سرانجام‌هر دوشاخه‌به‌هورالعظیم‌می‌ریزند.درسال ۱۲۵۰هجری‌در زمان‌مولا عبدالعلی، چنان بی آبی در حویزه پیش آمد که مردم در بستر رود خشک شده چاه ها کندند و از آن هنگام ویرانی بار دیگر حویزه را دربر گرفت.

۱- به نقل از وزارت ارشاد اسلامی: بررسی مراکز فرهنگی و شهرهای استان خوزستان کتاب اول شهرستان دشت آزادگان، تهران، ۱۳۶۳.

از پایان های قرن سیزدهم هجری (نیمه دوم سدهٔ نوزدهم میلادی) تا کنون
در اواخر سلطنت‌ناصرالدین شاه حتا ایل بنی‌طرف -که احتمالاً در نیمهٔ اوّل قرن نوزدهم در ناحیهٔ مالکیه واقع در شرق حویزه مستقر شده اند- نیز از مشعشعیان نافرمانی آغاز کردند. حسین علی ممتحن -پژوهشگر تاریخ- پیرامون وضع حویزه در چهل سال پیش چنین می‌نگارد:«بخش حویزه از بخش‌های قدیمی‌دشت میشان[دشت آزادگان]است که در جنوب غربی سوسنگرد قرار گرفته. در قصبه حویزه آب مصرفی اهالی به وسیله چاه با زحمت زیاد تامین‌می‌شود و این شهر که‌وقتی دارای‌مدارس‌و مساجد زیاد بوده‌و شط کرخه‌با عظمت خود آن را مشروب می کرده اکنون فاقد آب و حتّا حمام است. وضع مردم از لحاظ نداشتن آب مشروب و حمام خاصه کارمندان‌دولت و فرهنگیان رقت آور می باشد[۱]».در زمان نیرو گرفتن شیخ خزعل، حویزه نیز فرمانبردار کاخِ فیلیه‌گردید.در این هنگام، به موازات‌رونق‌اقتصادی و بازرگانی و گشایش رودخانه کارون به روی کشتی ها و سپس با اکتشاف نفت در اهواز -که از سدهٔ ششم تا سیزدهم‌هجری به‌مدت ششصد سال‌در خواب گران‌فرو رفته‌بود-جنب‌و جوشی صورت گرفت. آن روستایی در زمان ناصرالدین شاه، کدخدایش شیخ نبهان عامری بود و ناصریه نام داشت، اکنون جانی دوباره می‌یافت.در میان ناصریه‌و اهواز قدیم و خزعلیه، در مکانی که اکنون فلکهٔ بیست و چهار متری است و نیز در سمت راست پل معلق-جایی که اکنون باغ معین نام‌دارد-اهواز جدید بنیاد می‌گیرد. در آن سوی رودخانه نیز امانیه که زمانی اردوگاهِ نیروهای انگلیسی و هندی‌در جنگ جهانی اوّل بود، توسعه می‌یابد و بعدها اهواز به مرکز بازرگانی، کشاورزی و فرهنگی و از زمان رضاخان به مرکز سیاسی استان خوزستان بدل می شود. در دورهٔ شیخ خزعل، کشتی های تجاری و مسافرتی و بارکش های نفتی که عمدتاً بخاری بودند و جهازنام داشتند از خرمشهر به اهواز می آمدند و در آنجا لنگر می انداختند. و اگر برای‌حمل‌نفت‌قصد رفتن به دار خزینه را داشتند کشتی‌های دیگری‌بودند که‌در آن سوی بند اهواز(حوالی پل سیاه کنونی)به مسیر خود تا نزدیکی‌های‌شوشتر ادامه‌می‌دادند.بعدها با کشیدن‌خط آهن و توسعهٔ‌جاده های اسفالته و بهره‌برداری از خطوط هوایی و کاربردِ انواع ماشین‌های باری‌و سواری در حمل‌و نقل بازرگانی‌و مسافرتی و عدم‌لایروبی رودخانه کارون، از رونق کشتیرانی در این رودخانه کاسته شد.اهواز روز به روز توسعه یافت. بازار اصلی-

---

۱- ممتحن، حسین علی: سالنامهٔ فرهنگ دشت میشان، [بی جا، بی نا] [۱۳۳۵].

خیابان امام کنونی -در کنار بازار عبدالحمید(منسوب به عبدالحمید پسر شیخ خزعل) و بازار معین‌التجار شکل می‌گیرد.اندک اندک، بازارِ خیابان‌نادری و ساختمان‌های‌تجاری‌و مسکونی چند اشکوبه‌ساخته می‌شوند. اهواز قدیم‌به این بازارها و از آنجا به‌ناصریه‌می‌پیوندد.در سال ۱۳۸۸ شمسی لشکرآباد که پیشتر اردوگاه قشون بود و در جنگ جهانی دوم محلهٔ کمپلو "**Camplow**" اردوگاه سربازان متفقین- شکل می گیرند. در دههٔ چهل خورشیدی محلهٔ زیتون کارمندی و در بیست سالهٔ اخیر کوی ملت (کورش) و کوی شیلنگ آباد (دایره) به عنوان‌نقش‌های ناهمگونیِ از دارایی‌و ناداری‌بر وسعت این‌خاک ترسیم می‌شوند.اکنون پیکر نسبتاً سالم و مرفه مرکز شهر در چنبرهٔ کمربند فقر -از ملاشیه و شیلنگ آباد و کیان آباد و زرگان گرفته تا حصیر آباد و کوت عبدالله و لشکر آباد و رفیش- قرار گرفته است. حال این شهر با وسعت تقریبی(۱۵ × ۱۴) کیلومتر مربع و با جمعیتی پیرامون دو میلیون نفر-البته با شمارش مهاجران جنگ- یکی از شهرهای پرجمعیت ایران و مرکز سیاسی- اجتماعی، فرهنگی و بازرگانی استان خوزستان است که روز به روز بر وسعت و جمعیت آن افزوده می شود.
اهواز در میانهٔ جاده اسفالته و راه آهن تهران و چند شهر عمده دیگر به بنادر مهم خرمشهر، آبادان و امام خیمنی قرار دارد و این‌بر اهمیت ارتباطی و استراتژیک شهر می‌افزاید. کشف چاه‌های‌نفت‌در حومهٔ‌اهواز و رواج و گسترش‌صنایع نفت، احداث‌سدهای‌عظیم‌دز و کارون و مرکزیت اداری سازمان آب و برق خوزستان -که به قول ال احمد به وزارتخانه ای می ماند- ایجاد دانشگاه‌اهواز در اواخر دههٔ‌سی‌خورشیدی وچند انستیتو و موسسهٔ‌عالی‌فرهنگی وجود صنایع سنگینی نظیر کارخانه صنایع فولاد، نورد و نورد لوله و چندین کارخانه کوچک و بزرگ تولیدی و صنعتی، احداث ایستگاه‌های مولد انرژی‌برق، وجود شرکت‌های‌عظیم نیشکر هفت تپه و کشت و صنعت کارون و دیگر موسسات کشاورزی و پرورش دام و ماکیان در حمیدیه، زرگان و ملاثانی و حومهٔ جنوبی و شرقی، همگی -با وجود جنگ و ویرانی- از اهواز شهری ساخته است زنده و فعال در زمینه های بازرگانی، صنایع سنگین و سبک کشاورزی.
اصولاً نسبت‌به‌شهرنشینی‌درخوزستان، بالاتر ازسایرمناطق‌ایران‌و پیرامون ٪ ۶۰جمعیت- است. بسیاری‌از روستانشینان‌اهواز‌در موسسات‌تولیدی‌و صنعتی‌شهر به‌کار مشغولند.ستون فقرات پیکر جمعیت شهر را کارگران تشکیل می دهند و بخش خدمات -حمل و نقل و باربری و پیمانکاری‌و کسب و تجارت- نیز در کنار آن قرار دارد.در روستاهای‌اهواز دامداری، مرغداری و ماهیگیری، کشت گندم، جو، برنج، صیفی کاری و سبزیجات و کشت محصولاتی نظیر

کاهو، کلم و گوجه فرنگی و میزان اندکی خرما، انگور و مرکبات و نظایر آن معمول است. از صنایع دستی، جاجیم بافی، سبدبافی و حصیر سازی در برخی روستاها و کارگاه های زرگری و نقره کاری در شهر رایج است.

اکنون در این سیکل و در این لحظهٔ تاریخی، ما به نقطه‌ای رسیده‌ایم که حویزه را پس از آن که ارتش عراق ویران کرد، دوباره ساخته‌ایم. با بناهایی‌جدید و استوارتر از کپرها و خانه های گلین گذشته. با خیابان‌بندی و معماری‌طبق‌اصول‌جدید و با الهام‌از شیوهٔ کهن‌و سنتی شهر. اما حویزه در این لحظهٔ تاریخی هنوز بخشی است از یکی از شهرها استان که اهواز مرکز و کانون‌آن‌است.باید دید-یااگرزنده‌نباشیم‌بایدنسل‌ها وسده‌های‌آینده‌ببینند-که‌تغییر وتحولات طبیعی، جغرافیایی‌و اقتصادی‌روزگار در سال‌ها وسده‌های آینده، این سیکل‌دورانی را-که در عین حال منحنی زیگرازِ بالا رونده ای هم هست- به چه شکل در خواهد آورد.

شعر مردم عرب و انواع آن

هنرشناسان‌از دو نوع‌هنر تخیلی و غیر تخیلی یا هنر متحرک و هنر ساکن‌سخن گفته‌اند. شعر نوعی هنر تخیلی یا هنر متحرک است که نزد عرب ها سابقه ای دیرین دارد.عرب‌ها در دوران عباسی از فلسفه و طب و دانش یونان گرفته تا کلیله و دمنه هند آیین کشورداری ایرانیان را ترجمه کردند جز شعر که خود را از آن بی نیاز می دانستند. زیرا شعر را فقط نزد خود و از آن خود می دانستند.
سخن سرایی در میان عرب های خوزستان هنر شکوفایی است که حتّا در بدترین شرایط

اجتماعی، سینه‌به‌سینه‌نقل‌شده‌است.این‌به‌معنای‌نبودِ دیگرهنرها نیست‌بلکه‌شعر همیشه‌بر آنها سروری‌داشته است.انسان عرب‌دوران جاهلیت هنر خطابه‌و شعر را برتر از هر هنر دیگر می‌دانست و به فصاحت‌زبان افتخار می‌کرد. فن بیان و هنر شاعری‌دوران‌جاهلیت گستردگی عام‌داشت.معروف است‌که‌جنگاوران‌و شاعران‌عرب‌و حتّا عوام‌الناس‌در مناسبت‌های مختلف و در ماه‌های زیارت کعبه، شعر خود را عرضه می‌کردند.بازار«عکاظ»جایی بود که شاعران از همه‌نواحی شبه جزیرهٔ عرب، به‌مدت یک ماه در آنجا جمع می‌شدند و روزها و شب‌های شعر برگزار می کردند. نتیجهٔ این گردهمایی‌شاعران، گزینش بهترین قصیده‌ها و شعرها بود که در نهایت به انتخاب «معلقات هفتگانه» انجامید که عرب های جاهلیت آنها را در کعبه آویزان کرده بودند. اینها، شاعرانه ترین قصیده های آن دوران بودند که هنوز نیز جزو آثار ارزشمند ادبیات جهان اند و به اغلب زبان های دنیا ترجمه شده اند. افسانه ها و اساطیر منشور و منظومی همانند«عنتره‌و عبله»، «زیرسالم»«لیلی و مجنون»، «میاسه و مقداد»، و«سیره بنی هلال» نیز مربوط به این دوران است.

در صدر اسلام نهج البلاغه پدید آمد که از روان ترین و رساترین متون کلاسیک و جاودان زبان عربی است.دورهٔ صدراسلام و دوران اموی و عباسی و مابعد آن سرشار است از نام‌های نامدارانی‌همانند حسان‌بن‌ثابت‌ابونواس اهوازی، متنبی، ابوتمّام ابن الرومی‌ابوالعلاء معری و ابوفراس حمدانی.

در خوزستان، پس از گسستگی امپراتوری اسلامی و رواج ملوک الطوایف، دربار فرمانروایان آل مشعشع، محل تجمع فقیهان شیعه، دانشمندان و شاعران بود. سرآمد این شاعران، شهاب الدین‌موسوی معروف‌به ابن معتوق‌حویزی است که اخیراً انتشارات«دارصادر»بیروت دیوان‌او را برای‌چندمین‌بار تجدید چاپ‌کرده‌است.ملا سلمان‌سلیمانی، اسحاق‌قیم‌و طاهربن اسحاق قیم در دورهٔ آلبوچاسب(جابر و خزعل)مشهور بوده‌اند.شاعران‌عرب‌در خوزستان هم به زبان فصیح عربی و هم به لهجهٔ محلی شعر می‌سرایند که به نوع دوم«الشعر الشعبی[1]» یا «الشعرالعامي[2]» گفته می شود.

شعر فصیح همانند شعر معاصر جهان عرب و شعر معاصر ایران گواه دو جریان شعر

۱- شعر مردمی

۲-شعر محلی یا عامیانه

کلاسیک و شعر نو است که این دومی درمیان اعراب به «الشعر الحر» یا شعر آزاد معروف است. شعر کلاسیک کنونی در میان عرب های ایران از شعر محلی -الشعر الشعبی- تاثیر می پذیرد و حتّا گاهی با آن یکی می شود.این شعر، افزون بر ریشه هایی که در ادبیات کهن عرب -به ویژه شعر جاهلیت-دارد، دارای انواع خاص خود نیز هست. از سویی شعر آزاد که اکنون سبک برخی از شاعران جوان عرب است هم از شعر آزاد جهان عرب و هم از شعر نوپردازان ایرانی تاثیر می‌پذیرد. در گذشته، شعر کلاسیک عربی، ویژهٔ قشر خاصی همانند روحانیان‌بود که می‌توانستند به نجف یا قم‌بروند و قواعد و اصول‌زبان عربی‌را بیاموزند. شیخ محمد کرمی‌در این‌زمینه شعرهای‌رسایی دارد.سید شعاع نزاری نیز اشعار و حتا داستان های کوتاهی به زبان عربی دارد که تا کنون به چاپ نرسیده است. شیخ ابراهیم خنیفری آل کثیر دیوان شعر را در سه جلد در قم به چاپ رسانده است.

شاعران، ادیبان و فقیهان

در اینجا فهرستی از نام‌شاعران، ادیبان و فقیهان حویزه‌و دورق را از کتاب«الیاقوت الازرق‌في اعلام‌الحویزه‌و الدورق [1]»می‌آوریم تا بدین‌سان کسانی را معرفی‌کنیم که‌به شعر و ادبیات عرب خصوصاً و به‌فرهنگ‌اسلامی‌عموماً خدمت کرده‌اند.سال‌های‌ذکر شده‌نشانگر سال درگذشت شخص به تاریخ هجری قمری است. گاهی نیز فقط سدهٔ زندگی فرد آمده است

نخست، اعلام حویزه

۱- شیخ ابراهیم بن عبدالله الحویزی - (بعد از ۱۱۶۸)
۲- شیخ ابراهیم بن خواجه عبدالله الحویزی - ۱۱۹۷
۳- شیخ ابراهیم بن غیاث الدین الحویزی - نیمه دوم ق ۱۲
۴- ابراهیم بن محمد المشعشعی الحویزی -ق ۱۰
۵- احمدبن خلف المشعشعی الحویزی - ق ۱۲
۶- احمدبن سعد الحویزی - ق ۱۱

۱- این کتاب، اثر آقای هادی آل بالیل موسوی است که هم اکنون در حوزه علمیه قم درس می دهند و درس می آموزند. من این لیست نام ها را به نقل از شماره اوّل سال اول (۱۹۸۹) مجلهٔ «الموسم» چاپ بیروت می آورم.

۷- شیخ احمدبن علی الحویزی البحرانی - اوائل ق ۱۳
۸- احمدبن محمد المشعشعی الحویزی - (بعد از سال ۱۰۶۸)
۹- شیخ احمدبن محمد الحویزی - حدود ۱۲۰۰
۱۰- شیخ احمدبن مطلب المشعشعی الحویزی - (پیش از ۱۱۶۸)
۱۱- شیخ اسحاق الحویزی -ق ۱۲
۱۲-اسماعیل بن سعید الحسینی الحویزی -ق ۱۱
۱۳- اسماعین بن لاوی المشعشعی الحویزی - ۱۰۹۸
۱۴- بدربن مبارک المشعشعی الحویزی (والی دورق) - ۱۰۲۴
۱۵- شیخ جعفر الحویزی - نیمه دوم ق ۱۳
۱۶- شیخ جعفر بن عبدالله الحویزی -۱۱۱۵
۱۷- شیخ حسن الحویزی - نیمه دوم ق ۱۳
۱۸- شیخ حسن بن مطر الحویزی - زادۀ ۱۳۲۳
۱۹- حسن بن حسن آل شدقم المدنی - اوائل ق ۱۱
۲۰- شیخ حسن بن سبتی الحویزی - ق ۱۱
۲۱- شیخ حسین بن محمود الحویزی - ق ۱۲
۲۲- شیخ حسین بن نصرالله الکرمی الحویزی -۱۳۰۶
۲۳- خلف بن مطلب المشعشعی الحویزی - ۱۰۷۴
۲۴-راشد بن علی خان المشعشی الحویزی -۱۱۰۰
۲۵- شیخ ربیع بن جمعه العبادی الحویزی -(تا سال ۹۱۲ زنده بوده)
۲۶- شیخ سعد الحویزی - ۱۲۴۷
۲۷- شیخ سعدبن عبدالله الحویزی - ۱۲۸۵
۲۸- شیخ سعیدبن بدیع الحویزی - ق ۱۱
۲۹- شُبربن محمد المشعشعی الحویزی -۱۱۸۶
۳۰- شهاب الدین احمدبن معتوق الحویزی - ۱۰۸۷ (شاعر نام آور)
۳۱- شیخ صالح بن علی الحویزی - ق ۱۱
۳۲- شیخ صالح الحاجی الطرفي الحویزی - ۱۲۷۵
۳۳-شیخ عبدالحسین القاري الحویزی - ۱۱۴۰

۳۴- عبدالحسین بن عمران الخیاط الحویزی - ۱۳۷۷
۳۵- شیخ عبد حیدر الحویزی - ۱۰۹۰
۳۶- عبدالرضا الحویزی - ۱۳۵۰
۳۷- شیخ عبد علی بن جمعه العروسی الحویزی - ۱۰۹۰
۳۸-شیخ عبدعلی بن ناصر معروف به ابن رحمه الحویزی۱۰۷۵
۳۹-شیخ عبدالغفار الحویزی (ساکن کرمانشاه) -ق ۱۱
۴۰- شیخ عبدالقاهر العبادی الحویزی - ق ۱۱
۴۱- شیخ عبدالله بن ابراهیم الحویزی - ق ۱۲
۴۲- شیخ عبدالله بن خمیس الحویزی - ق ۱۱
۴۳- عبدالله بن علی المشعشعی الحویزی - ق ۱۲
۴۴- عبدالله بن فرج الله المشعشعی الحویزی (در حویزه فرمانروایی کرد) ۱۱۲۷.
۴۵- شیخ عبدالله بن کرم الله الحویزی -۱۱۳۲
۴۶- شیخ عبدالله بن مساعد الحویزی-ق ۱۲
۴۷-شیخ عبدالله الحویزی - ق ۱۳
۴۸- شیخ عبدالله بن ناصر الحویزی الهمیلی - ۱۱۴۳
۴۹- شیخ عبداللطیف بن علی بن ابی جامع العاملی - ۱۰۵۰
۵۰- شیخ عبدالمجیدبن عبدالعزیز الحویزی - ق ۱۱
۵۱- شیخ عبد محمدبن عبدالجلیل الحویزی - ۱۱۲۸
۵۲- شیخ عبدمحمدبن مساعد الحویزی -ق ۱۲
۵۳- عبدالمطلب بن بادشاه الحویزی الحسینی - ق ۷
۵۴- عبدالمطلب بن حیدرالمشعشعی الحویزی - ۱۰۱۹
۵۵- شیخ عبدالمهدی بن صالح الحویزی - ق ۱۱
۵۶- عبدالوهاب بن خلف المشعشعی الحویزی -ق ۱۱
۵۷- شیخ علی بن احمدبن ابی جامع العاملی الحویزی - ۱۰۰۵
۵۸- شیخ علی بن الحسین بن محی الدین العاملی - ۱۱۵۰
۵۹- علی خان بن خلف المشعشعی الحویزی -۱۰۸۸
۶۰- شیخ علی بن رضی الدین آل ابی جامع العاملی - نیمه اول ق ۱۱.

۶۱-شیخ علی بن عبدالله بن ابراهیم الحویزی - ق ۱۲
۶۲-علی خان بن عبدالله المشعشعی الحویزی - (تا سال ۱۱۲۵ در حویزه فرمانروایی کرد)
۶۳- شیخ علی بن محمد الحویزی.
۶۴-شیخ علی بن محمد طه الکرمی الحویزی - زاده ۱۳۴۲
۶۵- شیخ علی بن نصرالله الحویزی - ۱۱۵۰
۶۶-شیخ عوض البصری الحویزی - ۱۱۶۰
۶۷- شیخ عیسی بن سعد الحویزی
۶۸- شیخ غالب بن قعود الحویزی - ۱۳۱۷
۶۹- شیخ فرج الله بن محمدبن درویش المزرعاوی - حدود ۱۱۰۳
۷۰- شیخ فرج الله بن الحاج نعمت الله الحویزی - نیمه اول ق ۱۲
۷۱- شیخ قعودبن صالح الحویزی - قبل از ۱۳۰۰
۷۲- شیخ کرم الله بن محمد حسن الحویزی - ۱۱۵۴
۷۳- شیخ لطف الله بن عطاء الله الحویزی - ق ۱۱
۷۴-السلطان السیدمحسن بن محمد المشعشعی - ۹۰۵ به «الملک المحسن» نیز معروف است.
۷۵- محفوظ بن جوادالله المشعشعی -۱۰۹۰
۷۶- محمدبن ثنوان المشعشعی الحویزی - ق ۱۲
۷۷- شیخ محمدبن جعفر شرع الاسلام - ۱۳۰۷
۷۸- شیخ محمد بن جودالله الحویزی - ق ۱۲
۷۹- شیخ محمدبن حماد الحویزی -۱۰۳۰
۸۰- شیخ محمدبن درویش الحویزی - ق ۱۱
۸۱- الامیر اشرف محمدبن شهاب الحویزی - نیمه نخست ق ۱۱
۸۲- شیخ محمدبن عبدالله الحویزی - ق ۱۳
۸۳- سید محمدبن فلاح المشعشع المتمهدی -۸۶۶ (نیای موالی حویزه و بنیادگزار امیرنشین آل مشعشع)
۸۴- شیخ محمد بن کرم الله الحویزی - بعد از سال ۱۱۶۸
۸۵- شیخ محمدرضا بن محمد علی الحویزی - زاده ۱۳۴۰

۸۶- شیخ محمدبن محمد طه الکرمی الحویزی - زاده ۱۳۴۰
۸۷- شیخ محمدبن نصار الحویزی - ۱۰۲۰
۸۸- شیخ محمد طه بن نصرالله الحویزی - ۱۳۸۸
۸۹- شیخ محمودبن احمد الحویزی - ق ۱۲
۹۰- شیخ محمود الحویزی - ق ۱۲
۹۱- شیخ محمودبن محمد الحویزی - ۱۱۵۰
۹۲- شیخ محی الدین بن حسین آل ابی جامع العاملی - ق ۱۲
۹۳- شیخ مساعدبن بدیع الحویزی - ق ۱۱
۹۴- شیخ مصطفی بن عبدالواحد الحویزی - ق ۱۱
۹۵- سید مطلب بن محمد المشعشعی - بر دورق فرمانروایی کرد (۱۱۵۵ - ۱۱۶۱)
۹۶- سید معتوق بن شهاب الدین الموسوی الحویزی - ۱۱۱۶
۹۷- شیخ ناصربن سعدالحویزی - نیمه دوم ق ۱۱
۹۸- شیخ نصاربن محمد الحویزی - نیمه نخست ق ۱۱
۹۹- شیخ نصر الله بن حسین الکرمی الحویزی - ۱۳۴۶
۱۰۰- شیخ نعمت الله المسلمی الحویزی - ۱۳۴۶
۱۰۱- شیخ یعقوب بن ابراهیم الحویزی - ۱۱۴۷
۱۰۲- شیخ یوسف بن محمد الحویزی - ق ۱۱

دوم: اعلام دورق

۱- شیخ ابراهیم بن شیخ احمدالکعبی القبانی - ق ۱۲
۲- سید ابراهیم بن سید اسماعیل آل بالیل الدورقی - ۱۲۶۳
۳- شیخ ابراهیم بن عبدالله الفلاحی - اواخر ق ۱۳
۴- سیدابراهیم بن سید علی بالیل الحسینی الدورقی - ۱۱۵۰
۵- شیخ احمدبن ابراهیم العبدی الدورقی - ۲۴۶
۶- شیخ احمدبن شیخ خلف العصفوری الفلاحی - پس از ۱۲۱۹
۷- شیخ احمدبن صالح الخلف آبادی - پس از ۱۱۶۸
۸- شیخ احمدبن محمد علی الشویکی الفلاحی - اوائل ق ۱۴

۹- شیخ احمدبن محمد المحسنی الاحسائی - ۱۲۴۷
۱۰- سید احمدبن محمدبن ادریس الجزائری الجابری - نیمه نخست ق ۱۳
۱۱- شیخ اسکندربن جمال الدین الجزائری - ۱۱۴۰
۱۲- شیخ اسکندربن عیسی الاسدی الفلاحی - حدود ۱۲۰۰
۱۳- سیداسماعیل بن محمود آل بالیل الدورقی - بیش از ۱۲۳۲
۱۴- سیدالامیر بالیل الموسوی الدورقی - حدود ۱۰۶۰
۱۵- شیخ محمدتقی بن شیخ هادی الدورقی - ۱۱۸۷
۱۶- ملا جابر الفلاحی البصیر - ۱۳۸۷
۱۷- سیدجابر المشعل آل ابی شوکه الموسوی - ۱۳۵۷
۱۸- جعفربن محمدبن ادریس الجزائری الجابری - نیمه نخست ق ۱۳
۱۹- شیخ جلال الدین الطریحی الدورقی - ق ۱۲
۲۰- شیخ جمال الدین بن اسکندر الجزائری - بیش از ۱۱۶۸
۲۱-شیخ جوادبن محسن الجواهری - ۱۳۷۸
۲۲- جودالله بن خلف المشعشعی - ۱۰۶۰
۲۳- شیخ حسن بن احمد المحسنی الفلاحی - ۱۲۷۲
۲۴- حسن بن احمد الموسوی الدورقی -حدود ۱۲۵۰
۲۵-شیخ حسن بن محمدبن حسن المحسنی - پیش از ۱۳۴۰
۲۶- شیخ حسن بن محمدبن احمد العصفوری - اواخر ق ۱۳
۲۷- شیخ حسین بن زعل المُضری البحرانی - پیش از ۱۱۶۸
۲۸- شیخ حسین ابن الدورقی - ق ۷
۲۹- شیخ حمدالدورقی - اوائل ق ۱۳
۳۰- شیخ خلف بن عبدعلی العصفوری - ۱۲۰۸
۳۱- شیخ محمد خلف بن عبدالحسین الطبیب - اوائل ق ۱۲
۳۲- شیخ خلف بن یوسف العصفوری - پس از سال ۱۳۲۳
۳۳- شیخ خمیس ین صالح الخلف آبادی - ۱۱۶۰
۳۴- شیخ داود بن سلیمان الکعبی - زاده ۱۳۱۳
۳۵- شیخ سعد الکعبی - ق ۱۱

۳۶- شیخ سلطان بن بدرالدورقی - اواخر ق ۱۲
۳۷- شیخ سلمان بن محمد المحسنی الفلاحی -۱۳۴۱
۳۸- سید شُبَّربن ابراهیم آل بالیل الدورقی - ۱۳۱۵
۳۹- شیخ شبیب بن صقرالدورقی - پس از سال ۱۲۳۲
۴۰-شیخ شرف الدین الدورقی - نیمهٔ دوم ق ۱۲
۴۱- سیدشرف بن محمد الموسوی البحرانی الفلاحي - حدود ۱۲۶۸
۴۲- شیخ شمس الدین بن صقرالبصری - ۱۱۴۰
۴۳- شیخ شمس الدین بن عفیف الدینالطریحی - پیش از ۱۱۹۰
۴۴- شیخ صالح بن امین الدین الطریحی - نیمه نخست ق ۱۲.
۴۵- شیخ صالح الدلفی - اوائل ق ۱۴
۴۶- شیخ عباس بن عیسی الاسدی الجزائری االفلاحی - حدود ۱۲۰۰
۴۷- شیخ عباس بن فرج الله الدورقی - پس از ۱۲۴۴
۴۸- شیخ عبدالامیرین ناصر الکعبی الفلاحی - پس ۱۲۳۰
۴۹- شیخ عبدالاحسین بن محمد علی الدورقی - حدود ۱۲۲۰
۵۰- سیدعبدالرضابن شمس الدین الحکیم الموسوی - اواخر ق ۱۱
۵۱- شیخ عبد علی بن اسکندر الفلاحی - حدود ۱۲۳۵
۵۲- شیخ عبدالله بن ترکی الکعبی- حدود ۱۲۴۷
۵۳-عبدالله بن محمدبن حردان الدورقی -حدود ۱۲۰۰
۵۴- شیخ عبدالله بن محمد علی الشویکی - اوائل ق ۱۴
۵۵- سیدعبدالله بن ناصر الموسوی الاحسائی - اوائل ق ۱۴
۵۶- شیخ عطیّه بن عبدالرحمان الخلف آبادی - اواخر ق ۱۱
۵۷- شیخ عطیه بن محمد بن قعود الفلاحی - ۱۳۵۰
۵۸- شیخ علوان بن بشاره الکعبی القبانی - ۱۰۸۰
۵۹- سید علی بن بالیل الموسوی الجزائری الدورقی -۱۱۰۰
۶۰- شیخ علی بن سلطان الاحسائی الفلاحی - اواخر ق ۱۳
۶۱- شیخ علی بن قرین الاحسائی الفلاحی - پس از ۱۲۷۲
۶۲- شیخ علی بن محمد الطریحی الدورقی - نیمه نخست سده ۱۳

۶۳- شیخ علی بن مهزیار الاهوازی الدورقی - در سال ۲۲۹ زنده بود. (هم اکنون مقبره اش در اهواز زیارتگاه است)
۶۴- شیخ عمربن اسحاق الدورقی - ۶۴۸
۶۵-شیخ فتح الله بن علوان الکعبی القبانی الدورقی - ۱۱۳۰
۶۶- شیخ لطف الله بن عبدالرحمان الخلف آبادی - حدود ۱۱۰۰
۶۷- سید ماجد بن شهاب الموسوی البحرانی - پس از ۱۱۶۳
۶۸- شیخ محسن بن شریف الحواهری - ۱۳۵۵
۶۹-سیدمحسن بن محمد الموسوی الجابری - ق ۱۳
۷۰- شیخ محمد بن ابراهیم الدورقی - ق ۱۲
۷۱- شیخ محمدبن اسکندر الجزائری الاسدی - پس از ۱۲۱۴
۷۲- شیخ محمد علی بن جعفر الکازرانی الدورقی - ق ۱۲
۷۳- شیخ محمدبن حسن المحسنی الفلاحی - حدود ۱۳۱۰
۷۴- شیخ محمد بن سعید الدورقی - اوائل ق ۱۲
۷۵- شیخ محمد بن سلمان الکعبی الغُریبی - ۱۳۲۵
۷۶- شیخ محمدبن حاجی سوادی الدورقی - اواخر ق ۱۲
۷۷- شیخ محمد بن شمس الدین الطریحی - اواخر ق ۱۲
۷۸- شیخ محمد باقر بن عبدالله الدورقی - پس از ۱۲۶۸
۷۹- شیخ محمد آل علی الخاقانی الدورقی - اوائل ق ۱۳
۸۰- شیخ محمد بن علی بن علی خان البغلی الاحسائی - پس از ۱۲۴۷
۸۱- شیخ محمد بن قعود الفلاحی - پس از ۱۳۰۰
۸۲- شیخ محمد بن ماجور الدورقی الخطیب - ۱۳۷۰
۸۳- شیخ محمد علی بن محمدالشویکی - حدود ۱۲۶۵
۸۴- شیخ محمد بن موسی المزیدی - ۱۳۲۷
۸۵- شیخ محمد بن مهدی الدورقی - پس از ۱۲۱۰
۸۶- شیخ محمد بن میرزالله وردی الدورقی - اوائل ق ۱۳
۸۷- شیخ مشعل بن ترکی الکعبی - ق ۱۳
۸۸- شیخ معتوق بن ویس الدورقی - اواخر ق۱۲

۸۹- شیخ موسی بن الحسن المحسنی الاحسائی - ۱۲۸۹
۹۰- ملامهدی بن عبدعلی الشویکی - ۱۳۸۶
۹۱- شیخ نصاربن حُمیَّد السیلاوی - پس از ۱۲۳۸
۹۲- شیخ نعمت الله الدورقی -پیش از ۱۲۶۷
۹۳-شیخ ویس بن بهاء الدین الدورقی - میانه های ق ۱۲
۹۴- حاج هاشم بن حردان الکعبی الدورقی - ۱۲۳۱
۹۵- شیخ یعقوب بن ابراهیم العبدی الدورقی - ۲۵۲
۹۶- شیخ یعقوب بن اسحاق (ابن السکیت الدورقی النحوی) - ۲۴۴. (دانشمند و نحوی مشهور)
۹۷- شیخ یوسف بن احمد المحسنی الفلاحی - پس از سال ۱۲۶۸
۹۸- شیخ یوسف بن حُمیّد الفلاحی - پس از ۱۲۴۰
۹۹- شیخ یوسف بن خلف العصفوری - نیمه دوم ق ۱۳

الشعر الشعبی

الشعر الشعبی یا شعر عامیانه مهمترین و گسترده ترین بخش ادبیات شفاهی مردم عرب خوزستان را تشکیل می دهد و شاعران بسیاری به این شیوه شعر می گویند این شعر درمیان عشایرو قبایل و مردم شهرنشین جایگاه ویژه ای دارد و در مناسبت های گوناگون ملی و مذهبی خوانده می شود. درطول نیم قرن سلطهٔ فرهنگ استعماری-شاهنشاهی وسیاست محو و انهدام فرهنگ مردم، هیچ یک از هنرها نتوانسته است به مانند شعر- و به گستردگی آن - در میان توده های عرب به زندگی خود ادامه دهد.گرانجانی «الشعر الشعبی»از آنجاست که جایگاه و پناهگاه نفوذناپذیری یافته بود که دست شحنه ها و گزمه ها را یارای دسترسی به آن نبود.این جان پناهِ شعر، سینه گرم و قلب سرخ مردم است.

در دوران گذشته، شاعر عرب مجبور بود برای چاپ دیوانش به بحرین یا کویت برود و راهی نبود، جز این که زن عرب این میراث فرهنگی را در کنار گاهواره کودکش ترنم کند یا مردان و زنان، آن را در مراسم عزا و عروسی به شکل یزله و پایکوپی به فریاد آورند یا به شکل سرود و قصیده بخوانند. آنان هنگام کار جمعی در نخل زارها و کشتزارها یا هنگام ساختن قنطره ها(پل ها) و کار در باراندازها شعر محلی را دور از چشم اغیار زمزمه می کردند. این نه

سرنوشت‌شعر به‌تنهایی که‌سرنوشتِ امثال و حکم چیستان‌ها قصه‌ها، افسانه‌های توده‌ای، «تمثیلیه»یا نمایش‌ها و دیگر جلوه‌های فرهنگ‌و هنر بود.اما اکنون بسیاری از شاعران عرب- همانند نزاری، حزباوی، سواری، دیراوی‌و خنیفر-دیوان‌های شعر خود را در قم یا تهران چاپ می‌کنند و گردهمایی و شب‌های شعر، هر از چندی‌برگزار می‌شود.صدا و سیمای اهواز نیز در این‌زمینه‌نقش‌اساسی‌به‌عهده دارد.شعر این‌مردم را نمی‌توان جدای‌از روند تاریخ‌اجتماعی‌شان بررسی کرد. به عنوان مثال شعر شاعران دورۀ آل مشعشع با شعر روزگار آلبوچاسب (جابر و خزعل)و هر دوی اینها با شعر دورۀ پهلوی تفاوت دارند.شعر اعراب‌خوزستان‌با زبان‌فصیح یا عامیانۀخود می‌خواهد«بودن»خویش‌را اعلام کند و عشق‌ها، لحظه‌ها، رازها، رزم‌ها، دردها و شادی‌های‌مردم را بیان‌نماید؛ گرچه‌درسال‌های‌اخیر جنگ، چشم‌انداز گسترده‌ای‌از این‌شعر را به خود اختصاص داده است.

تحول شعر

یکی‌از دوره‌های‌مشخص‌شعر معاصر عربی، شعر دورۀشیخ خزعل است.شعرهای‌این‌دوره بر مبنای‌خونی، قبیله‌ای‌و روابط شیخ‌و شاعر سروده‌می‌شد.شعر این‌شاعران‌برخی‌وجوه‌اجتماعی آن دوره را نشان می دهد. اسحاق قیم (احساگ الگیم) که یکی از شاعران آن دوره بود هم اشعاری در مدح و هم در هجو شیخ خزعل گفته است.

نمونه هجو (رباعی):

نار حرب الشیخ صارت کالجحیم	آتش رزم شیخ دوزخ وارست
تبلع الحبتل مع الطود العظیم	شعله هایش فراگیندۀ آدم و کهسارست
مِن یناشد هَه وایجابهه الکلیم	گر عتابش کني و مخاطب سازی
امتلأت اتگول لاهل من مزید	برافروخته و آکنده، طالب بسیارست

نمونۀ مدح:

طال عمر الشیخ ابوعبدالحمید	دراز باد عمر شیخ ما ابوعبدالحمید

مرهج العدوان باسمه من بعيد — بيمناکِ نام او خصم از بعيد
طال عمره يا الذي ماله مثيل — دراز باد عمر او، بی مانند و مثيل
غير حاتم بالخلايگ والنبيل — جز حاتم[۱] در خلايق جز نبيل[۲]
کاتب النبله معن راعي الجميل — نگارندهٔ تير کمانی چون معن[۳]، نيکوسرشت
و بالعفو ناموس قيصر و الرشيد — در عفو و بخشايش همچون رشيد و قيصرست[۴]

يکی از برجسته ترين شاعران اين دوره، شاعر نابينايی به نام طاهر اسحاق قيّم است. وی ديوان شعری را در بحرين به چاپ رسانده و در روزگار خود با «صافي الشاهين» شاعر عراقی مشاعره های فراوان داشته است. ما، در اينجا مشهورترين قصيدهٔ او را که «الفيه» نام دارد می آوريم.

قصيده الالفيه للشاعر طاهر اسحاق القيّم

الالف آه امن الدهر يا طاها — اقصور شُمّخ اويه الارض واطاها
الالف آه امن الدهر و صروفه — صارويه اهل العلم بد شوفه
لاتكشف کل حچی و تشوفه — رُبما جيفه اوشلت مُغطاها

الباء بعد دنياک ماتسوی تعب — خالفت يا صاح و إن جرهاسحب
کل سفيه الي طمع بيهه و لعب — تاه منهه و ما عرف معناها

التاء تواضع و إفتكروا نظر بعيد — اولايغرک لون ملبوسک جديد
وين کسری اووين هارون الرشيد — وين عاد الجابهه او وداها

۱- حاتم طايی
۲- حضرت محمد (ص)
۳- مَعَن، نام يکی از جنگجويان و قهرمانان عرب دوران جاهليت. دربارهٔ بخشندگی او در افسانه ها و قصه های عرب روايت می کنند که هرگاه قصد رزم با کسی را داشت نامش را بر تيرکمان زراندود می کرد که پس از کشتن خصم، خرج خانواده اش تامين گردد.
۴- هارون الرشيد و سزار امپراتور روم باستان.

الثاء ثبت معلوم عند اهل الفهم | مثل ما تُکرم جبیلک تِنکرم
ولیشتم الناس لابد ینشتم | والزِلم تدري الذي یدراها

الجیم جرح السیف مع جرح السنان | اهون علی الناس من جرح اللسان
حیث جرح السیف یبریه الزمان | او چلمتک للموت عیب أنساها

الخاء خلیل اللي تمنیتهِ دِرِع | صار لکن للعدء عِز و مِنع
ردت بیه اصیبن و انتفع | صاب وأجرح چبدتي و ادماها

الدال دارالذل بیهه لاتعیش | واسعه ارض الله عگلک لایطیش
غیر دارک دار یحصلک عریش | مثل روحک روح ماکوا سواها

الذال ذِم الدار و إرحل بلعجل | اولا تدحلب لورِدت تعمل عَمل
الما الک بکنافهه ناگه و جَمل | لیش تتحمل ثقل بلواها

الراء روحک ریحهه أوسلیهه | دیر فکرک و إنظر التالیهه
بَعَدهم دنیاک إتأمِن بیهه | اشعاجبک منهه و تحب ممشاها

الزاي زهت لزیاد یوماً حبته | خالفت بأیام غیره أو ذلّته
رتبت واحد أو واحد خلته | إلي کان إبسَفلها سُگم بَعلاها

السین سَلِّم رایک الی رب اِلبشر | اعرف التکلیف وإقنع بالشجر
یرجمون الناس مَن بیه الثمر | والخلیّه ما أحدید ناها

الشین شِم برق المعالی بلخیال | لاتعدي أیام عُمرک بلکسال
المایذود السیف عن حوضه الرجال | إتهدمه او تبني علی مبناها

الصاد صاحبلک وَرِع من جد و جد   لاتذم اخلاقها و تحقر أحد
إنما البگه دِمت عین الاسد   حیّرته وامتحن بدواها

الضاد ضَبع الـ بالرخی عَنّک یصّد   لاتظن ابلازمک یصفی اویجد
اربعین مصباح لوصار إبَعجِد   عوجته تظهر علی مجراها

الطاء طاهر گال دِع عني الفکر   واعبتر بلفات إثْمَنَّ شهر
مثل ما أضحکک یبکیک الدهر   لاتشوف اسرورها او تنساها

الظاء ضدک لونزعلک بلمضیج   ذاک عاقل بلحرب ماهو شفیج
والعدو العاقل اخیر من الصدیق   لو سمح بجهالته او اداها

العین علّي الخاطر ابر کب الهِجن   لاتمنیني أموتن بالسحَن
لومتت عطشان عسی ماء المزن   لایطیح و لایبل أثراها

الغین غیر اهل العقائد والیقین   ما أشوف ابهل زمن واحد أمین
لایّغرک هل کعک من هالعجین   اخشونته إبنفس الخُبز تلگاها

الفاء فمک لو کان ساکن یحرسک   لاتحرکه بالمجالس یفرسک
أفلح ابهل قول کل مَن دَرّسک   وگع بیهه أوخاب من دساها

القاف قَلَّت حیلته اوصار الفقیر   ایضوج مثل ام طوگ لورادت تطیر
مِن تحط بالگاع، للگرجي تصیر   اومن تطیر، الباز یتلگاها

الکاف کمَن جاهل قَضّی العمر   قدمته أو أخرْت راعي البصر
عاتبت دنیای او أدت لي العذْر   کُل ذي ولدٍ تود ابناها

اللام لاحزن على الفات او گضى	لا و لاتفرح بمن جاک و رضى
إنما الدنيا الحشد منها الفضاء	بلجحافل عافها او خَلّاها
الميم منهوالشاف في هذا الدهر	نجم واحد ينكسف غير القمر
هذه شُغل الدْر في عمق البحر	و الجيف تطفى على اعلاها
النون نجمک لوسُگم تحت البروج	اونشف بحرک لاتهم بيهه او تضوج
ترفع الدنيا الفروج اعلى السروج	و الرجال إتگودهه امن الحاها
الواو ويه الميّت ماينفع جواب	والدهر من عادته ايدورّ الخراب
ما تشوفه ترتوی امن الکلاب	والضيا غم ماتبل احشاها
الهاء هوی مرکوبتي خلفي اوهواي	دوم جدّامی اومطلوبي ضراي
ماشفت بالنار للظمآن ماي	والسماحه بعد عيب ارجاها
الياء يبو ياسين عند اهل الفهم	الخير بلدنيا يخض، و الشريعم
والنبی المختار دار امن العلم	ما يدشهه الجاي مِن اگفاها
الهمزه يا بعد هذا الكلام	يا أخي صلّي على خير الانام
احمد المختار مصباح الظلام	مع إلعتره و صَحبته بتلاها

جز طاهر اسحاق قیم که شخصیت مشهوری است، انبوه شاعران‌دربار شیخ خزعل نیز بودند که تنها و تنها در مدح و ستایش شیخ شعر می سرودند که در روزنامه ها و مجله های قاهره و بغداد آن‌دوره‌چاپ می‌شد. فزون بر، آن شاعران توده‌ای‌احساسات‌و عواطف‌طبقات تهیدست شهری‌و دهقانان‌را منعکس می‌کردند ودرد و ستم‌و اندوه‌و شادی‌توده‌های- ستمدیده‌جامعهٔ آن دوره‌را آشکار می‌نمودند که‌اکنون سینه‌به‌سینه‌نقل شده‌است.شاعران‌این گونه‌اشعار، اغلب گمنامند. به عنوان نمونه:

وصل خطک یمحبوبی من اهلای   محبوب زادگاهم، نامه ات رسید
گریته وصّب دمع عيني مِن اهلای   آن را خواندم و اشک از چشمانم جاری شد
یدنیه انتي الحرمتینی من اهلاي   ای دنیا، تو مرا از یارانم دور کردی
بعد هیهات شوفتهم علّیه   دریغا که دیگر نمی توانم پیداشان کنم

پس از توسعه مناسبات سرمایه داری در ایران و به ویژه به سبب وجود صنعت نفت در این منطقه، روابط اجتماعی دگرگونی‌ها فراوان یافت.پس از سقوط شیخ خزعل و ایجاد حکومت متمرکز رضاخان و در نتیجه خود کامگی و سرکوب فرهنگی همهٔ ملت ایران، هنر و شعر مردم عرب نیز دچار نوعی رکود گردید. تنها شورش های دهقانی و عشایری بود که به شعرهای حماسی نظیر هوسه(یزله)و ابوذیه، خون گرم و تازه ای تزریق می کرد تا نمیرد و از میان نرود در اینجا واکنش‌یکی از شاعران-یارالله‌بن‌محمد عنافجی-را نسبت به ستم رضاخان می بینیم:

سعيد اللي گضی عمره ابلّاداي   خوشا آن کس ک عمرش را در میهنش بگذراند
او عایش دوم خلگ الله بلاداي   و بی درد و رنج با خلق خدا به سر بَرَد
الغريب اصبح یزاحمنی ابلاداي   بیگانه در سرزمینم بر من ستم روا می دارد
البلد بلدي و بلادي اتعز علیه   میهن، میهن منست و من سرزمینم را دوست می دارم

در دهه های سی و چهل خورشیدی سبک آوازی غمناکی به نام «علوانیه» متداول شد.
برخلاف اعتقاد برخی از مردم، «علوانیه» نوعی شعر نیست بلکه سبکی در آواز است که روانشاد «علوان» مبدع آن به شمار می رود و ره آورد سال های سیاه شکست است. در آواز علوانیه از شعر «ابوذیه» استفاده می شود.
علوان، شاعر و انسان دردمندی بود که برای گردآوری و شکوفایی شعر، قصه و افسانه های مردم زحمت بسیار کشید.
شعر زیر که در همان سال‌ها از سیاهچال‌های رژیم شاه به‌بیرون درز کرده بود نمایانگر بیان شعری مبارزه جویانه است:

چنِت اومی او علي المجد یوماي   من‌رو سوی‌جلال‌وعظمت داشتم‌و عظمت‌رو سوی من
اوردت الناس کله اتشوف یوماي   می خواستم همهٔ مردم روز سرنوشت مرا ببینند
ارفعی الراس لاتبچین یوماي   مادرم، سرت را بالا بگیر و شیون مکن

بچاچ ایشمّت العدوان بیه زیرا که دشمن با گریه تو مرا شماتت خواهد کرد.

شکوه ها و ناله ها با اوج گرفتن مبارزهٔ مردم ایران علیه رژیم شاه به حماسه بدل می شود. در سال‌های پس از انقلاب، شاعران‌جوان، افزون بر «الشعرالشعبی»همگام‌با شاعران معاصر عرب‌و ایرانی، شعر آزاد را نیز می‌سرایند با این‌که طبق‌اصول‌کلاسیک، قصیده‌سرایی‌می‌کنند. نخستین‌پیشگام‌نوگرایی‌درشعر عرب بَدْر شاکرالسیاب‌است که در اواخر دههٔ‌چهل میلادی با شعر عربی همان کرد که نیما با شعر فارسی نمود.در اینجا باید از زنان‌شاعر عرب‌نیز یاد کنیم که در بحث شعر «ابوذیه» و هوسه از آنان شعر خواهیم آورد. مبنای کار بر ترجمه نکردن اشعار عربی‌به‌فارسی بوده است اما این قاعده، همیشه‌رعایت‌نشده است و برخی از شعرها را ترجمه کرده ام.

انواع شعر محلی (الشعر الشعبی):

1) ابوذیه
2) موال
3) هوسه (یزله)
4) المیمر (المجمر)
5) عتاب
6) چوبیه (کوبیه)
7) مباراة
8) ابوطگه یا «الدارمي»
9) الحدو
10) الرکبان
11) نایل
12) درسع
13) الریحانی
14) گلاید شعر
15) القصائد الشعبیه و (الفصحی)

۱)**ابوذیه:** از نظر لغوی‌از واژۀ«اذیت»می‌آید و معنای واژه نشان‌می‌دهد که‌باید نوعی واکنش در برابر ستم و رنج و اذیت و آزار باشد. این نوع شعر بیش از سایر انواع در میان مردم عرب کاربرد و گستردگی دارد. در رباعی «ابوذیه» سه مصرع (به عربی غَفُل) اول هم قافیه اند اما قیافیۀمصرع‌چهارم شعر با سه موضوع‌نخست تفاوت دارد.در ضمن واژه های«ردیف»مصرع اول ودوم وسوم از نظر لفظ متشابه اما از جنبه‌معنا متفاوتند.«ردیف»مصرع چهارم(به عربی محلی رَبُط) نیز با حرفِ تای مدور عربی«معادل های غیر ملفوظ فارسی»خاتمه می یابد. بازی با واژگان ردیف و قافیه در شعر «ابوذیه» اوج صناعت و زیبایی این گونه شعرهاست. در اینجا نمونه‌هایی از این‌شعر را که در پنجاه-شصت‌سال اخیر سروده‌شده است می‌آوریم. به‌نظر نگارنده، «ملافاضل السکرانی»دراین‌نوع‌شعر استاد مسلم‌است‌ودر این‌زمینه‌نه‌تنها بر اقران‌خود در خوزستان بلکه با دیگر شاعران«ابوذیه»گوی جنوب عراق، حرین و کویت نیز هماوردی می‌کند.«ابوذیه»های وی اغلب تغزلی است.ملافاضل با شعر نو و کلاسیک فارسی و عربی آشنایی دارد و با حافظ و متنبی و محمود درویش و نیما مانوس است.

از ملافاضل (از شادگان)

يناهي ابشم و جنتک علي مِن مِن	ای زیبا روی با بوسه ای از گونه هایت منتی بر من نه
إبسبب تنزاع عِلتي الغِدَت مَن مَن	برای شفای دردِ من که من ها شده است
مني امن اهلک امن الناس مِن مَن	از من یا از خانواده ات یا از مردمان
إتخطّر يا ولف وإگطَعِتْ بيه	ای یار، می ترسی و جفا می کنی

* * *

تَرفْ بألحاظک البيهن من الزُر[1]

تِصوِّب ضَيقم المجبل من الزور

أريجک فاج من زيجک من إلزُر

إزرار الزيج نار أتهيج بيه

* * *

گلِت للدوم الی شوگی مَلازم

۱- التخنزر، التزرزر

مهو لازم تعذبني، مَلازم
إبزَجُر و ابخَزُر جاوبني: مُلازم
وگبُل مازِم؛ رُماني و فتگ بيه

* * *

أودْ واو الوَصل والصاد واللام
مِن الي ابهوى صرتْ انعزل و اللام[1]
علّي ابسهم من ذي سَلَم و اللام[2]
و انه ابأرض العراگ و فِتگ بيه

* * *

لبسني ابشيلته[3] أو لِلوشوا فَرّح
المن دَم ناظري حِناه فَرّح[4]
من راسى يصاحي الفكر فرّح
أويضعن الراح أو أثّر خلل بيّه

* * *

اروى امنِ العنب خده ولاتن
اجعوده دگّن الساگه ولاتن
جريب الحوشنه وصلن ولاتن
إيفْلنَ چيه شافن الشيبات بيه

* * *

۱- الملامه
۲- وَ لّم: استهدفَ
۳- من الشيل والنقل و الانتقال
۴- في الراح

سِبَحْتْ ابشط جَوا[1] سلمه وفيته
او شخصها الزاعل، ابسمه وفيته
إبْذِلْ روحی لها وعدي وفيته
أو طبعها ابکِل وکته الغدِر لَيّه

* * *

«ابوذيه مولّد»
أعْجَدِت عجدة غرامک عيب تَحتال
إهجرتنی او عَلّي بالتعذيب تِحتال
أترکتني فوگ شوک الشوگ تحتال[2]
مواضی[3] إلسَلِهن لفراگک عَليّه

* * *

بَسَّکَ بس يهل نَمامّ بس روح
أترکْني اويْل هَله ظلموه بسروح[4]
بگی بس روح او أنا ابگيت بس روح
او جريب الشوگ يکتلنه سُويه

* * *

مانع صار بيني و بين خِل فاي[5]
خَطِر وامفارگ المحبوب خَل فاي[6]

۱- ابحزنه، ابشوقه
۲-الذله
۳- تحت المواضي
۴- سرح الغنم
۵- فيه
۶- صارفيه خلل

سِرت له اوگوم امامي اولوم خلفاي

الگوم اهون املا گاهُم عَليّه

* * *

«ابوذیه مولد»

تفِت[۱] گلبی ترایا ترف من تِل

تفت واخشی الخِضِر ینگطع مِن تَل[۲]

اردوفک و أرد أنِشْدَک یَغر[۳] من تل[۴] مها

إشْحَچّاکْ[۵] تبدي لي التحیه

از شایع حسن هلالی (از رامهرمز)

شایع الحسن یاغییبود که پیش از انقلاب در نبرد با ژاندارم‌ها کشته شد. وی «ابوذیه» زیر را در یکی ار لحظه های حماسی نبرد سروده است:

أعيّد من يثور الفشگ بيداي

أوسم أبكاس أشَرْبْ أعداي بيداي

يسئلني الطبيب الگلُب بيداي

لا لاكن زماني مَرض ليه

* * *

الحمدالله علی هل حال و انزل

و بعدنا ما عرفنه الچذب و انزل

الدهر هدّم ابیوت اکبار و انزل

۱- اتمرده

۲- الجَر

۳- الاغر، الابیض

۴- منته المهِی، موش انته المهی

۵- من هو کلِماک

إتنگّه وين ما عنده حميه

از حَمدَ عطيوی حميدی (در گذشته به سال ۱۳۶۲ خورشيدی) (از روستای ربيخه اهواز) حمد حميدی شعر زير را در پاسخ به شعر اول شايع الحسن سروده است:

أعيّد من يثور الفشگ وأنظر

و لوادري هلاكي ايصير و أنظَر

أحترج وندگ سلع مرات و انذر

إبعز اولا هضم - جري عليه

* * *

جواد الكون ابّرنه وانعله

واسبّه العاش بالذله وانعله

حاتم بالكرم عالی وانعله

أبْخَل لوطُلْبَوا الصاحب عليه

* * *

و اين هم نوعی «ابوذيه» از حمد حميدی كه به «ابوذيه موّلد» معروف است.

الرجل بالنايبه گومه يضرهه[1]

بضراء واعداه من چفه يضرهه

يصغی الناعيه او ينظر يضرهه[2]

او يهلک لو دعوا للموزميه[3]

* * *

از يارالله بن محمد عنافجي (درگذشتهٔ حدود ۴۰ سال پيش)(از روستای عنافجهٔ اهواز)

۱- يخلي عليها اضرار او اظلال

۲-الالم

۳- الحادثه السيئه

دِمدّن یار کایبنه تمِدّن
أبدَمه و اجروح دلّالی تمِدّن
ذاک الساکن البُیّده تمدّن
و آنه راعي الوطن ضاگت علیه

* * *

این نیز شعر «ابوذیه» که مشترکاً توسط حمد حمیدی و یارالله عنافجی سروده شده است:
دو مصرح اول از یارالله و دو مصرع دوم از حمد است:
ویه اسباع و انسوره کربنه
او صعدنه راس کل عطیه کربنه[۱]
إبدمه طربینه[۲] او مَرمر کربنه[۳]
اولنه اشطوط انسگت روس انطقیه[۴]
از عبود حجی سلطان زرگانی (در گذشته حدود ۴۵ سال پیش)
سَناها [۵]للبدر یشبه و سنَه[۶]
عقیق او بَرَد [۷]بشفاها و سَنه[۸]
أحب عیني ابسبب عافت وَ سَنْه
وَ لوُمْ اعلی العگل چیه ثبَت بیه

* * *

۱- کرب النخیل
۲- سقینا
۳- حرثنا
۴- روؤس عالیه
۵- النور
۶- عُمرها
۷- الحالوب
۸- اسنان

نیران إلحَرب بالسیف و یهین
ابعجل حتی یذِّل الصعب و یهین
الثار ایرید تچسي الارض و یهین
ویّه نار اودِمَه یغطی الوطیّه

* * *

تحي بطروشنه إطروشک حیینه[۱]
عزیز و مِن تِحي لیلک حیینه[۲]
تموت انموت مِن تحي حیینه[۳]
صَحیت اصحی إتمِرَّض مرضْ بیه

* * *

از خلف خان زاده قنوانی (از روستای کوت عبدالله اهواز):
حبیبي امن الشِعرِ بیتین نِهدیک
و اذا تقبل نصیحه انرید نِهدیک
أحب ایصیر گلبی بین نِهدَیک
مزار اهل الهوا و الاریحیه

* * *

معاذالله خَلگ شبهک و حاشا
صفاتک حور ما نالت و حاشا
تری افراگک علي ظلمه و حاشا
اهتدي ابنورک اذا تعطف علیه

* * *

۱- نحیي ییهم
۲- سهرنا
۳- عدلنه

وحگ المصطفى الهادي ودينه
جبان النام عن حگه ودينه
ماچَلّت صوارمنه و دَينه
ماتكسر ولا هبنه المنيه

* * *

بَذَلتْ الهم انا نُصحى و شاري
ولاچن مايصح راغب و شاري
الحگ مُريشبه الحنظل و شاري[1]
بس الحُر يجرعه البيه حميه

* * *

از حنش جابر مقدم(از روستاى شيخ حنش اهواز، در گذشته به سال ۱۳۵۵ خورشيدى)
يخي عدي الرفاگه عسل مُرهم
او گعدتهم لعدي الجرح مرهم
عگب گومي او عمامي بعد مَرهم
الک يوم اليوسعون الثنيه

* * *

از مرزبان مير حميدان (از روستاى كهِله ميان رامهرمز و بهبهان)
إشعبن من مرار الدهر يگلوب
على چرخ الزمان الگام يگلب
كواسيه اَركِست و الَرفِش يگلب
او شفت عگرور يعلس راس حيه

* * *

۱- المُر

الچله اطلَعَت والخطّاف وَلّد
وانشحن گلبی من العیلات وَلّد
الواويي سكن دار السبع وَلّد
رَحل منه العظیم اوگع فیّه

* * *

از ملا محمد ماجود (از کعب فلاحیه و در گذشتهٔ حدود ۴۰ سال پیش)
خَجّلت البَدُر یا بَدر بسناک
اوسبیت اللیلو المنظوم بسناک
الولا عقرب الصدقین [۱] بسناک
اورشفنه السلسبیل ابهلدنیه

* * *

یا این شعر او که به آن «زاحفات» می گویند
انه إتْخیل الرضا مِنهن تراجن [۲]
حِرت مابیّه إنه امنعهن تراجن [۳]
إبصدَرْ حُبیّ نَهر جاری، عسل صافي، ثِبَت عندی، تراجن [۴]
فواکه والاثمار الِهن زِهیّه

* * *

«ابوذیه مولد» از زایر علی بن عباس طرفی (درگذشته حدود ۶۰ سال پیش):
دموع ابدم یبوطبعات لوسال
علیک ولاتلوم إالحَیْلْ لوسال [۵]

۱- الزلف الشبیه بالعقرب
۲- أنجن
۳- إجَن
۴- الجنه
۵- لوإنسلْ أوضَعَفْ

فوگ النطع [۱] والسیاف لوسال [۲]
سیفه أهون من اصدودک [۳] علیه

* * *

از خانم رکن زایر علی طرفی (در گذشته حدود ۵۰ سال پیش)

لمن اشتكي لمن اتظلمُ اذا كان خصمي حاكمی كیف اصنعُ
الدمع مازال يتحادرو هّماي
ابمايي العين مزجيتَ و هماي
بَعد لِمَ اشتكي امصابي و هماي
الحکّم هو الخصيم و خان بیه

از همان شاعره‌که در رثای برادرش گفته است. وی در نبردی‌میان عشایر کشته شده بود.

سری ضعن الاحبه ماتونه [۴]
عَلیه و سال دمعي ماتونه [۵]
چتيرين إمن اهلنه ماتونه [۶]
مثل فیتک فلا فییوا علیه

* * *

از ماضی زایرعلی طرفی: (درگذشتهٔ حدود پنجاه سال پیش)

همت ویه عَمَلْسه [۷] والاساد [۸]

۱- النطع، قطعه من الجلد توضع تحت المحکوم علیه بالاعدام اثناء التنفیذ
۲- لوشهَرَ السیف
۳- النظرات
۴- لم ینتظر
۵- بالاواني
۶- ماتوالنا
۷- الذئب
۸- الاسود

سبا [۱] ماروَّف الدمعي والاساد [۲]
حتی امن احکم العالم والاساد [۳]
ما يغني من افراگک عليه

* * *

از حاج عصمان زایر علی طرفی (درگذشته به سال ۱۳۶۴ خورشیدی)
علي افعال شتن غُبر يا زن [۴]
واشوفن للعواقب رجل يا زن [۵]
لَوَنْ مقتول والله ابرمح يا زن [۶]
عليّ اهون تمر هيچي قضيه

* * *

از یعقوب ابومنعم طرفی:
تطل الدموع كل عاشگ و انا بصوب
الناس ابزاد تتغذى و انا بصوب [۷]
انتي ابصوب ياشگره و انابصوب
عليچ اعبر تبي اتعبرين اليه

* * *

از غُلیّم زعیبل حمیداوی (بیسواد و از روستاهای اهواز، متوفای حدود ۲۵ سال پیش)
اهل هالدور بس اتگوم و شوک

۱- قوم سبا
۲- السد
۳- اسود العالم واحكمه
۴- يازين
۵- وزين
۶- الزانه أوالسهم
۷- الحنظل

او عملهم صار بس الچذب والشک
السّکر صارنبته گُطب والشوک
علی الصاحب ولابیهم حمیّه

* * *

از ایفیر البُخَیّر سلامات(از روستای‌ربیخه‌ازتوابع اهواز که‌سواد خواندن‌و نوشتن‌نداشت)

ملچک مایحب یا میر مَلچای[۱]
او هُمّا هیبتي او بالضیج مَلچای[۲]
اتوهمنی أوَیَمُّر[۳] سعف ملچای[۴]
الگصّ ابزورته ماضخن فیّه[۵]

* * *

در اینجا چند رباعی «ابوذیه» را که شاعرانشان گمنامند می آوریم.

اجی مکتوب هَیجني من اهلایي
گریته و صَبّن ادموعی من اهلایي
یدنیه انتي الحرمتیني من اهلایي
او سکنت الغُرب من غصباً علیه

* * *

ربُع اللیل مانامه و حَسبه
واعِدَه ساعة ساعه و حِسبه
تجي حسبه تسلیني و حَسبه
تجي حسبه تُهَیّض نار گلبي

* * *

۱- ملک
۲- اتکاء
۳ صارَیُمیر
۴- النخل
۵- الربط مثل عربی مشهور

صمودي مايلمه الليل وانهار
دمعي ايزيد نبعي نبع و أنهار
چذب مِن گال اعوف الوطن وانهار
فدايي و دوم مُخلص للقضيه

* * *

صعدت ايبيل فوگ ايبيل ملحه
و عباتي مِن حزير اليود ملحه
عسى دارالعريضي اتصير ملحه
خَلفتُه لااوليد ولاابنيه

* * *

هذاک الصوب ابوزر گه يراوي
عمده يهدل ابزيجه يراوي
اوبتكم حطت ابطني يراويي
ينبحن والطبيب امتحن بيه

* * *

ابوذيه از نوع «حزوره» يا چيستان:
ثلاثه اخشوف [۱] وردن موح صدرن [۲]
ثلاثه اگفَن [۳] اوسته فوگ صِدرَن [۴]
حلفت ابسته و سته صَدرن [۵]

۱- غزال
۲- راحن
۳- أجفن
۴- صدورهن
۵- اللي بالصدر، الائمه

زهَنَ بالسته والتسعين اليه

* * *

گضيت العمر محزن دوم بلواي
اوچذب واحد يطفي الواى بالواي
اوچذب بلوى تشابه مثل بلواي
سوى الخنساتِونّ مثلي ابشجيه

* * *

«ابوذيه مولد»
ذِلّ الدار ما ينجعل من دار[1]
او عليه لو تصب كل يوم من دار[2]
الصاحب صاغ[3]، اَجّد او يا مَن دار[4]
ابطمع لو خوف من سهم المنيه

* * *

بس آنه زماني اوياي خَوآن
خلّانى وحيد ابغير خِوآن
مشيت اويه الصديج و طِلَع خَوآن
ايحاول يسلب اهدوم العلّيه

* * *

عَلي لامت الوادم و آنه خالي

۱ـ المنزل، البيت
۲ـ الدُرّ
۳ـ خالص
۴ـ مايدورني

و گلبگ حقد مملي و آنه خالي
الخِل ينفع خليله و آنه خِلّى
نكرني ولايحِنّ گلبه عليه

* * *

يابولي لذيذ الزاد مَگْبَل
دريچ او دايرين الراس مِگْبَل
عُگُبُ بتكم بعد نسوان مَگْبَل
اموت و كل وِلِف يُحرم عليه

* * *

هله ابريح الشمال الياى منهم
اعزاز او ماگطعنه الياس منهم
يَمحُرِم يلتگول انيوز منهم
اتظل محروم دنيه و آخريه

* * *

اصحابي الچِنِتْ اصابحهم وامسهم
اتراب اللحد غطّاهم و مَسهم
راحوا وراح باچرهم و مسهم
كأن مِثل الحلم مروّا عليه

* * *

«ابوذيه مولد»
سقيم آنه ورشَفَ شفتک الي شاف
الغيرک ماالي خاطر ولي شاف
السامع والدارى ابعلتي والي شاف

شهودی اشلون تُنکرهُم عَلیّه

* * *

«ابوذیه مولد»

للصاحب نبيِ [۱] نكتب و نملي

جفني ماغْمض ساعه و نمله

الاسد يُدخر أكل يومه و نمله

بخيله اتلم طعام العام هيّه

* * *

۲- موال

نوعی‌مسمط است‌و با مسبع‌در شعر فارسی شباهت‌هایی‌دارد.این نوع‌شعر در جنوب عراق، سوریه، فلسطین و حتا در الجزایر نیز رایج است ولی وزن و قافیه آن با آن چه که در میان عرب های خوزستان معمول است تفاوت دارد.

در این نوع شعر هفت بیت (سبع اغفال) آورده می شود که مصرع های اول و دوم و سوم و هفتم‌باهم‌همردیف‌و هم‌قافیه‌و مصرع‌های‌چهارم و پنجم‌و ششم‌نیز باهم، همردیف‌و هم قافیه هستند واژگان«ردیف»در این‌مصراع‌ها از نظر لفظ‌همانند اما ازنظر معنا متفاوت‌است. موال در آواز عربی محلی کاربرد زیادی دارد. از معروفترین «موال» سرایان، شاعران خرمشهری به ویژه عبدالعلی فیصلی‌و احمد حاج‌ناصر هستند که‌متاسفانه به‌شعر آنان دسترسی نداشتم.

در این جا نمونه هایی از این نوع شعر را می آوریم. از حَمَد حمیدی:

یا ما مشینه ابتعب للصاحب و سِرْنَه [۲]

نگطع فيافي الخطر مَحّدَ عَرْفَ سِرنه [۳]

۱- نُرید

۲- مشینا

۳- سِرُنا

نِحْزِن ترى لو حِزَن و إبسّرته سِرنه[۱]
لاخوف لاهورجا لا اطمع ابمالها
مال اوُنكَر صُجِتْي ما ادرى الذي مالها
قصدي اطيعه، اببُطل حاشا العگل مالها
ابعفه و كرامه إنتصر فوگ الارض سِرنه[۲]

* * *

يا صاحبي سهم المحبه ابچبدتی، والمهه[۳]
دهري و هجري والهوى، وألمهه[۴]
فْضحَت اسراري دمعتي، كلماتهل والمهه[۵]
مِن حيث لنهه دِمَه و إتأثِر ابياداي[۶]
كثره إجروح الگلب و نعالج ابياداي[۷]
اتغيب كل القصص اوقصة الهوى ياداي[۸]
الحگ للروح ما هو لِلعَذِل والمهمه[۹]

* * *

يا صاحبيبلصدگ العاملک عامله
إليسْلکَ طريق العدل كل الخلگ عامله[۱۰]

۱- اصبحنا مسرورين
۲- سريرُنا
۳- اتوالم معاها
۴- الالم
۵- اجمعها
۶- الايدى
۷- إى داء، اى مرض
۸- نجمه اليدي نجمه جُدّي
۹- الائم، الشامت
۱۰- عامةً الى

او تاریخ نار المجد لاهل المجد عامله[۱]
لو تشب نار إلبطل بلعجل هم ینطفي
ینطیه ربه جِنح و بطیرته ینطفي[۲]
غربال دنیه الوکت و إشکال الینطی في[۳]
بالدنیه کل من عِمَل ماتم اله عامله[۴]
الخانت اهل العبه یا هو بَعَد یا مِنهَه[۵]
او یا هو إلعُرَف بلوزن مثقاله یا مَنهَه[۶]
من صادته بلشبچ شفتوفلت یا مِنهَه[۷]
من حیث لَنه تِگش یا بس خَضَرنارها[۸]
لاتحتسب نوراً لک لویوم الک نارها[۹]
اعیون عِدنه و نُنظُر او نارها[۱۰]
تبني ذهب بلیسر واتَخرِب ابیامنهه[۱۱]

از علوان:

مسنون سیف إللَخَطْ[۱۲] و یا صاح[۱۳] علّي سَلسَله
صَوّب في ضمیر احشاي و دمعي عل و جن سَلسَه[۱۴]

۱- امعمله، مشتعله
۲- والقصد في الشعر هي النمله اللتي تصبح ذات اجنحه في الشتاء و تطير لكن قبل الوصول الى ملجاء ها تموت
۳- یعطی فیه
۴- مابقی له عمله.
۵- یأمن بها
۶- منَه، المن، میزان الوزن
۷- اجه منه
۸- النار
۹- النور
۱۰- نراها
۱۱- بیمینها
۱۲- الحاجب
۱۳- یا صاحب، یا صدیق (صدیقه)
۱۴- سالَ

خابرت أنا المبتلي عن فن الهوى و سَلسَله[1]

إعطاني غايته و حالته مُرِّ الجفه ينشب[2] الک حالته

ألماينشد على حالتي مَنشِد على حالته

أنْشِد على خلي الجِفَه و خَلى بل عَظم سَلسَله[3]

از جابر سالم وهابی:

یا ما مشيت ابتعب للصاحب إبفَرح و سرار

نظهر كل عقيدتنه إله ولا نخفي عليه أسرار

الصاحب كرامه عندنه و فراش اله كل إسرار[4]

حاضر كل مايگول، بس الامر مِنِهَ

أجِدّ اويا، ما اسئل، لو گال الدرب مِنَه

من حيث طيبه سُبگ، اوبر گابنه مِنَّه

ما أنكُر فَضُل الخوي لاوحگ الخلق كل السنن و سرار[5]

از شاعری از آل کثیر:

گلت چمدوب انحب و أصب دمع البيابي و كت

أو جمدوب نگضي العمر ما بين كيت ال و كت

أو چمدوب فرس العزم أجذب رسنه و كت

صعبه و تدري الصعب يا صاح روضه كلف

الزلم ما هُم سوا گالوه واحد كلف

واحد اتشوفه امحني كالدال

و آخر كألف مرفوع هامه و لادَنگ الراسه الوكت

۱- سألته

۲- تنشب في قلبه حب فلان - اخذبه تعلق بعضهم بعض

۳- مرض السِل

۴- أسره، اتخوته

۵- سرار ج سريره: التقاليد، السنن.

۳- هوسه

هوسه نوعی شعر رباعی است که بیشتر درونمایه حماسی دارد و در عروسی و عزا -هر دو خوانده می شود.در زبان فارسی‌به‌هوسه «یزله»گفته می‌شود. هنگام یزله کردن، جمعیتی دور یزله کننده گرد می آیند و پس از آن که شاعر یا یزله کننده «هوسه» اش را خواند، جمعیت همراه پایکوبی، مصرع چهارم را با یزله کننده همسرایی می‌کنند. هوسه شبیه «ابوذیه»است با این تفاوت که در اینجا واژه «ردیف» در سه مصرع «الاغفال» لفظ همانندی ندارد و مصرع چهارم «الربط» مانند ابوذیه به حرف « ه» پایان نمی یابد بلکه می تواند هر حرف دیگری باشد.هم‌چنین‌مصرع‌ها می‌توانند بلندتر ازمصرع‌های«ابوذیه»باشند همانند«هوسه»های زیر که از شاعر اهوازی حمد حمیدی است:

عایش بالمذله او باچرانت اتموت
اِردم [1] و لوهایم تخت لو تابوت
لِدوم اللحم عزمک اتخلي گوت
طِگ لو تِرکسَ لوتِر گاها [2]

* * *

غبره عیشت الذله و لوجنه اوقَصُر بلّور
إبعزَّه النار و الظلمه علیه احسن امن النور
تری الحنظل سَهِل بلعَه الما ینلبع حچي الزور
یا هو الیطبع و یشیله یکلف حمل إلذِل

* * *

گِلّی اشلون ینجمعن، طمع و ترید لک خوآن

۱- امشي
۲- ترقاها: تنجح

وإسمک بالشجاعه ایصیر او خالص ماإلک عدوان
او عگلک ما یفسر الحگ و ایعدونک فصیح السان
العدله إطباعه ایعدونه

* * *

یا این «هوسه» از خانم سعیده جاسم عزیزی که در سوگ برادرش گفته است:
ارید أنزل و أهوِسَ علی الحید الیوم
علی شخصا الذی بالکلفه حاضر دوم
راح الفرح بعدک بس بگت لهموم
إحزن لفراگ إلبي هیبه

* * *

شعر «هوسه» از شاعری که در رثای یکی از بزرگان قبیله اش گفته است:
رِدت ملک الموت اگله لیش و یا نه گسیت
خذت چم صندید مِنَّه و سور عالی هَدِمیت
علگیت الناس کله و لبو عبدالله اعتنیت
یا هیبه متحسف یومه

* * *

اگول إشْهَدَّم هذا السور الچنت اگعد حَدُر فَیّه
اگون مِن رَحل هل حید حزنانه الافاعیه
یا وسفه والف یا حیف عل هدمة الباویه
یَت گومک شومنته اویاها

* * *

۴- المیمر

رباعی «المیمر» -مجمر- شباهت زیادی با «ابوذیه» دارد با این تفاوت که مصرع چهارم به

« ـه »ختم نمی‌شود. گرچه واژه‌های ردیف‌سه‌مصرع اول(الغفول)همانند«ابوذیه»از نظر لفظ متشابه اما از نظر معنا متفاوتند و مصرع نهایی (الربط اصلی) بر این وزن است:

«عل میمر و عل میمر». همانند این شعر «میمر»:

بونخیله [۱]اعلی المتن [۲]لامتنه

و ایرانه اوکل الخلگ لامتنه [۳]

اشناخذ او یا نه للگَبُر لامتنه[۴]

خامه اوزبیل اوصَم گصُب لِلمهدر[۵]

* * *

یا این سرودهٔ «میمر» از جابر سالم وهابی»:

لااتغزک هل دنیه وهاتمن

ولاتسوي زین و ابزینک هاتمن

الجابلک بل وزن کیلوهاتَمن

وإعمل الخیرات سِربیهن اتحصل الغانمات

سرودن «میمر» بیشتر نزد «بنی طرف» و به ویژه در میان «بیت مشعل» رواج دارد.

۵- عتاب

«عتاب» نیز همانند «ابوذیه» دارای چهار مصرع است که واژهٔ ردیف سه مصرع اول از نظر لفظ‌متشابه اما از نظر معنا متفاوت‌است.مصرع‌چهارم-برخلاف«ابوذیه»-با«یایاب»یا«الف و ب» پایان می یابد. همانند:

۱- ابوگصایب شبیه النخله

۲- الرقبه

۳- لامونه

۴- اذامتنه

۵- اللحد

هَلي مالبسّوا خادم من الصوف
ولاجسمَوا ذبيحتهم من الصف[۱]
هَلي يا بيضه النزلت من الصَف[۲]
او كلمن ذاگهه عاف الشراب

* * *

«عتاب» پاسخ «عتاب»:
هَلى مالبسّوا خادم سِمَلْهم
او بصدور إلعِدهٔ بايت سملهم[۳]
الناس إنجوم و آنه اهلى سمالهُم[۴]
او كل نجم الذى علاّ اوغاب

* * *

هلي ما غَدّو الغادي ابغداهم
ولا مطلوبهم منهم غداهم
هلي باليوخ[۵] اوگادت غداهم
هلي بأرض الحساء عَلّواطناب

۶- چوبيه

«چوبيه»دارای‌چهار مصراع است كه واژهٔ رديف‌سه‌مصراع نخست، لزوماً متشابه نيست بلكه سه واژهٔ‌مختلف است و مصرع چهارم(الربط)بر اين‌وزن است:«هل يسرنه العماريه». حركات

۱- منصف. بالنصَف
۲- طائر الصف أو الصافات؛ نوع من الطير، تعتقدالعوام انه يبيُض في الجو في ارتفاع عال. البيضه السالمه تطير و البيضه الفاسده تسقط الى الارض و اذا اكلها حيوان يصبح يكره الماء ولايشربه و يموت بعد يومين أو ثلال.
۳- سَم لهم
۴- سماء لهم
۵- الجوخ

عملی«چوبیه» با یزله متشابه است، به این ترتیب که جمعی در جایی می نشینند و فردی با شمشیر حرکاتی انجام می دهد و جمع فقط با همسرایی پاسخ می دهد.
آثار این نوع رقص فقط در شادگان باقی است. اما نوعی چوبیه در میان بنی طرف و دشت عباس و کلاً غرب استان رایج است که جمعی دست به دست هم می دهند و رقصی همانند «دبکه»لبنانی یا رقص‌کردی انجام‌می‌دهند که شعر آواز آن با آن چه‌گفته شد متفاوت‌است و هم اکنون نیز رایج است.
نمونه شعر «چوبیه»:
لو هلهلتی یم ثوب الجز
واحنه اصبیان او مانهتز
هل بینا هم للسنگر لَز
او هل یسّرنه العماریه[1]

۷- مباراة

«مباراة»در فارسی به‌معنای مسابقه یا هماوردی‌است«مباراة»در واقع همان«ابوذیه»است با این تفاوت که پیش‌از رباعی«ابوذیه»، بیتی‌از شاعری معروف آورده می‌شود و سپس«ابوذیه» در ارتباط با آن بیت سروده و نوشته می شود. شاید قصد از وجه تسمیه«مباراة» هماوردی با شاعر نامداری‌است که بیت نخست‌از وی آورده‌می‌شود همانند این‌بیت«شریف رضی» شاعر نامدار عرب و گردآورندهٔ «نهج البلاغه» که ملافاضل آن را آورده و سپس «ابوذیه» خود را سروده است.

سهمُ أصاب و رامیه بذي سلمی
من في العراق لقد ابعدتِ مرماک (الشریف الرضي)
سَهَم لحظک یناهي وَصّلیته
المونا و إلصِبِتْ گلَبَه وصّی لیته
إبشَرَک شوگک إلصِدته و صِلیِته

۱- المرأه التي تزغر فی الحرب و تحث الرجال علی الهجوم و المبادره.

إبجِدِر فرگاک گلبی اوخنت بیه

یا این «مباراه» ملافاضل با شاعر بلند آوازه عرب ابوافراس الحمدانی:

وفیت و في بعض الوفاء مذلِة

لفاتِنِة في الحي شیمتها االغدُر (ابوافراس الحمدانی)

ابوِفَه إحبال الوَصُل یا ترف شِدهه

او مباني الهَدمَتِه إبغَدُر شِدهه

عَلّي شأصعب یناهي إشأمر[۱] شدهه[۲]

من اچفاک إشْلِفاک او خنِت بیه

* * *

و نیز این شعر «مباراة» از ملافاضل:

کل سیوفٌ قواطعٌ إن جُردت

و حِسام لحظک قاطعٌ في غَمدْهِ

ترف بمواصلک لیکوُن تنسل[۳]

دریت ابچبدته امن اچفاک تِنسَل

اسیوف ابضُرب تگطَع حین تِنسَل

اوشبی لحظک ابغَمده اوفتگ بیه

۸- اوطگه (الدرامی)

«ابوطگه»یا«الدارمی»که به آن «بسته» هم می‌گویند از دو مصرع(غفلین)تشکیل می شود و اکنون بیشتر در آواز خوانی کاربرد دارد و ساز همراه آن «رباب» است. همانند این بیت «ابوطگه»:

اتچبچب ابهل لیل جیتک ونیده

کلما اعثروالشوگ یدفعني بیده

۱- ما هو اکثر مراره

۲- مالادهی

۳- تنسی الدریت

۹- الحدو

مصرع های شعر «الحدو» محدود نیست و بر وزن گام های «شتر» سروده می شود و همهٔ مصرع ها هم قافیه هستند و حرف «روی» یکسانی در همه مصراع ها تکرار می شود.
هنگامی‌که عرب‌ها در منطقهٔ خوزستان کوچ نشینی‌و ییلاق و قشلاق داشتند، این شعر رواج فراوان‌داشت ولی اکنون به‌حکم استقرار و یکجانشینی‌عرب‌ها در شهر و روستا شعر «الحدو» کمتر معمول است. اینک نمونه ای از شعر «الحدو» از حمد عطیوی حمیدی:

لوح ابظهر مُعنگ نجیب — خماسي العمر سالم العیب
أصدَل حَیل سیّال تشریب — گصیر الظهر والذیل ترتیب
اچله أو شریه بس حلیب — لیّان الظهر للرو اچیب
العلیل مِن یُرکَب یُطیب — عجب رُگبِته اشلون تنصیب
وسیع الضلع و الصدر و الحیب — وإلحافر إمدَور ابتجبیب[۱]
و إبهَرْفتِه[۲] یِسبَگ الذیب — یجري او للریح و یسیب[۳]
و رحَّی الصرح[۴] فوگ السبیب[۵] — اسهیل لوتچَّه یغیب
هذا وَصفُ حيّ الحبیب — لو گاربَتٍ عنهم جریب
اوشفت الطرش[۶] و التراچیب[۷] — لِف إللثام اوجِدّو لاتهیب
تراهُم أیعرفون الغریب — طُرّالسلف و امشي ابتریتب
تسمع عویل[۸] الخیل و النیب[۹] — أو تسمع هاوین انتصیب

۱- مثل القبه
۲- اسرعته
۳-یمشی بدون صوت
۴- العنان
۵- شَعْر الرقبه
۶- الطارش
۷- الخیّاله
۸- صهیل
۹- کلام الرجال

۱۰- الرکبان

نوعی از شعر رایج مردم عرب است که می‌تواند مصرع های نامحدود داشته باشد.مصرع های دوم هر یک از بیت ها با یکدیگر هم قافیه هستند. همانند این شعر«رکبان»از حمد حمیدی:

ذاكه ظريف الطول حلو التراهيم[۱]

مثل إلمِضَيْع الصيد عينه ربيه[۲]

مثل إلمضَيع ألصيد يترگب[۳] اعلى البيد[۴]

و إمذيرا[۵] و مذعور ذاچر شجيه[۶]

جيد[۷] إلعَلْيَه يا ناس يا جيد من جيد

بس بي طبَعُ چتّال يرمى جِديِه

والعين عين الطير بالجو[۸] و جوعان

و إيطلّع اعلى البيد عينه أُرگَبُيه

اخيالة[۹] السلطان لو منتخي اوزين

تتقدم اعلى الخيل باول سِريه[۱۰]

ماخذ من الغزلان مِحزَم[۱۱] و له عين

واللفته لفتت ريم بيضه اجوديه

عدهه ضفاير سود أظلم من الليل

اوعدهه صَدُر بّراق شمس مضيه

۱- التركيب

۲- عينه تنظر مثل الغزال المعزول من الغزلان

۳- يترقب

۴- البيداء

۵- مرمي، خائف

۶- حبيبه

۷- الرقبه

۸- في الهواء

۹- الفرس

۱۰- الفرقه المتكونه منه مئه خيّال

۱۱- الحزام

منطق علیه زین أطیب من الهیل

اوعدهه سِحِر بالعین طب [۱] أومنیه [۲]

واللیلو المنظوم بین العقیقین

اوبین الصدر و إلجید روضة جنیه

* * *

۱۱-النایل

« نایل»نوعی شعر رایج در منطقه است‌که از یک بیت‌دو مصرعی هم‌قافیه تشکیل می شود.

مانند شعرهای زیر از حمد حمیدی:

خي عون من قَبّلکَ یا ترف بین اشفاک

ورشف [۳] لماک [۴] اوطُفت ناره الذي بهواک

* * *

ابکلکلک یا تَرِف کوکب و لو دُرتین

خي عون مِن گلَبّه بالاید شوف العین

إرحَم یسیر الهوا یاترف هل مطروح

کِل صَدّه [۵] ترمی إبسهم چمدوب أطیَبْ اجروح

* * *

حَلْللت دَميّ هَدُر، ابیامذهب ابیادین

کل مایطیب الجرح ترمي ابسهم العین

۱- شفاء

۲- الاجل، الموت

۳- مص

۴- ثغرک

۵- نظره

معمولاً واژه های «سويحلي و نايلي» باهم می آيند. «سويحلي» را با شعر عتاب به شكل آواز می‌خوانند.نه‌در گذشته‌و نه‌اکنون این نوع آواز در میان‌عرب‌های‌خوزستان‌رایج نبوده است و فقط چادرنشینان «بدو» حجاز و عراق و سوریه آن را ترنم می کنند.

۱۲- الدرسع

شعری‌است رمزی‌و پیچیده که به شکل رباعی«ابوذیه»سروده می‌شود.سه مصرع نخست آن واژه های نامفهومی دارد که فقط شاعران آشنا به این نوع شعر آنها را می فهمند.

مبنای وزنی «درسع» با واژه های رمز چنین است:

كم او حطٍ صضٍ لهُ در سعٍ

في بَز خشٍ ثجٍ نقً

ظغٍ تذٍ

این هم نمونه ای از شعر رمزی «درسع»:

طز فزف هفک ذکخف بَدقَ و تروق

وزر کو کق زنهزم رحم و تروق

ذعسد دیع گلبی گمت و تروق

علی بختک إتشمت اعدای بیه

این گونه شعر «درسع» را شعرای که با رموز آن آشنا هستند برای یکدیگر ارسال می کنند تا باگشودن رمزها، معنای درونی آن را بفهمند.ظاهراً قصد از سرودن‌این گونه اشعار، پی نبردن دیگران یا فرستادگانی بوده که شعرها را از شاعری در شهری یا روستایی نزد شاعری دیگر در شهری یا روستایی دیگر می برند.

۱۳- الريحانی

الريحانی نیز شعری رمزی و سمبلیک است به شکل رباعی«ابوذیه»سروده می شود.ولی فرق «الريحانی»با«درسع»آن است که هر کسی می تواند معنای ظاهری واژه های هر چهار مصرع «الريحانی»را بفهمد ولی تنها با تطبیق‌واژه‌های مورد نظر شاعر در مصراع‌های‌سوم و چهارم با کلید رمز می‌توان به معنای درونی یا کلمه مورد نظر شاعر پی برد.در اینجا کلیدهای رمز شعر

«الریحانی» را می آوریم.

اناء بقولات اتمار اثیاب جلود حدید
ا ب ت ث ج ح

أخشاب دواب ذهب روائح زجاج سمک
خ د ذ ر ز س

اشهر صفر ضیاء طیر ظبي عطار
ش ص ض ط ظ ع

غنم فواکهه قُرى کُتب لبنیات مدُن
غ ف ق ک ل م

نجم وحش الهوام یاقوت
ن و هـ ی

نمونه های شعر «الریحانی» همراه با گشایش کلمهٔ رمز مورد نظر شاعر:

از ماضی زایر علی طرفی:

چوانینک ابرأس الگلب شعلان
إبعضی اوشنهو الجنیته اویاک شعلان
اشلون اچلک التمره مَصُر شعلان
مهي دُره نجف اوبنیات حیه

* * *

گشایش شعر

التمره = تمور = ت. مَصُر = مدینه = م. دُره = یاقوت =ي. نجف = مدینه =م.
حیه = الهوام = هـ. در نتیجه پاسخ می شود: «تمیمه».

نمونه دوم شعری از قاسم حاج محمد طرفی:

تعب گلبی یبومحمد وریحه صلیل اتمرکز ابرجلي وريحه

إگلاس و شاة و الجوهر و ریحه «الاسد» یصلح یبوا محمداليه

گشایش شعر:

اگلاس = زجاج = ز. شاة = غنم = غ. الجوهر = یاقوت =ی. ریحه = روائح =ر. در نتیجه پاسخ می شود:«زغیره».

۱۴- گلاید شعر

گلاید شعر یا «قلائد شعر»با بحر طویل همانندی‌هایی‌دارد و از پانزده‌مصرع‌یا بیشتر تشکیل می‌شود.مصرع آخر آن‌با مصرع‌اول‌شعر هم‌قافیه‌هستند.مانند شعر زیر از ملا ابراهیم دیراوی شاعر نابینای خرمشهری.

مثل اول

احب ایا منه الراحت

ترد ترجع مثل اول مثل اول

احب بيتي صخر لوطين

إحبه إمَطّرزَ ابچندل مثل اول مثل اول

احب ایا منه الراحت ترد

و ايامي هذي اتزول، مثل اول مثل اول

احب اتشابگ أو يلكوخ

كوخ الامل طول ابطول، مثل اول مثل اول

احب أتوسد الحلفه

لودوشگ من العاگول

تحت فيّ الگصب و البردي و الچولان داير حول

احب امضيفنه المفروش حِصران و نمد و بلول

و الحطب يمه اتلول، مثل اول مثل اول

احب اتَنشگ ابدخان ذاک اسراينه المشعول

احب ديوانه الليل و نهار الكل وجه محلول
احب أتصنت الدگات هاوّنه يرن شيگول
احب المرفعه و ذيچ الحبوب و ضحچة الكشكول
احب اهلي النشامه، البلحصاد اتگوم
كله اتيول، مثل اول مثل اول
احب إحزام ابوي الچان من خوص إلنخل مفتول
احب رَحّاتنه او خبز الشعير الكل وكت مبذول
احب يا وَنّه والمهباش والمنجل والناعور و اليابيم
والمشحوف و التنبل مثل اول مثل اول
احب ديرة هلي أُم الخير، احب اربوعنه الخضره
احب شطنه وسواجينه، احب موجاته السمره
سواجينه الغطاها الزود، زود الضيم والحسره
اوشطنه إلطمته إهموم السنين اودَثَّرت صدره
احب اشكال ابوي الچان باسِم كل وكت ثغزه
احب سالوفة إللگاح، احب غِنّاوة السهره
و رفيف البردي و ضحچة إعثوگ النخل للگمره
احب اسگيهن ابدمي اسگاهن والدي ابُعمره
احب ارجع و أشم اتراب ارضنه الچَل مِسچ عطره
و اشابگهن ابفروند الامل والعشگ والعشره
وگِل إلهن ينخلاتي الشتلتن بالگلب جمره
اناردیت لاتبچن بعد مو، خِلْصَت الهجره
واريد أغسل ابدمعاتي عقيق ادموعچ الصفره
وإجاچ الماي يتهاده خوصچ بعد لايذبل
خل تترادف السعفات خل الگلْب يتْدلَلَ
مثل اول مثل اوّل

۱۵- شعرها و قصیده های فصیح و عامیانه (کلاسیک و آزاد)

الفلاح و الاقطاعی	**دهقان و زمیندار**
اجولّمت اقطاعیه	جمعی فئودال آمدند
امسخرین السفینه مع السفانه	کشتی و کشتیبان مُسّخر آنان است
اجویتنا شدون أُعبید شمحصل ابنیسانه	پرسان و جویان آمدند وز محصول نیسانِ[1] عبید[2] می پرسند
او بعیون الاگطاعیه بیان الشر، بیان الشر	چشمانشان شرارت بار، شرارت بار
کلمن خنجرا اموشر	خنجرهایشان تیزدَم
اولنهم چاتفین أُعبید	عُبید را دست بسته
و یهومونه بالخنجر علی المنحر	خنجر بر گلویش نهادند
ولن طلعت شخص تفاگ	و به ناگاه تفنگداری پدیدار شد
شایل اعلی الچتف موزر	بر شانه اش موزر[3]
اومن صوب إلغَرُب بَیّن اوعن الساعد امشمر	آستین ها بالا زده از سوی غرب پدیدار شد
و بصوت الشجاعه ایصیح	و دلیرانه فریاد برآورد:
انه ابچفي حتوف احمر	در دستهایم مرگ سرخ نهان است
واللهی لسوّیهه لمود أُعبید حربیه	به خدا که برای رهایی عبید هنگامه ای به پا خواهم کرد
اوهای الگاع حگ أُعبید	این زمین حق اوست
موتو یلگطاعیه	ای زمینداران مرگتان باد
اوبس زودالنهر یطفح ابودیانه	بگذار سیلاب ها در دشت ها جاری شود
التمن یا مساحي	ای بیل ها جمع شوید

۱- نیسان: ماه آوریل. از اواخر فروردین آغاز می شود. فصل درو و برداشت گندم توسط کشاورزان غرب است. این مفهوم در میان مردم عرب با ماه خیر و برکت همراه است.
۲- نام سمبلیک یک کشاورز عرب
۳- نوعی تفنگ ساخت چکسلواکی

المسحی	بیل
التمن یا مساحي اوخل نشگ للماي نهرانه	ای بیل ها جمع شوید تا جوی ها را برای سیلاب بشکافیم
اوزود الماي خل یجري ابودیانه	تا در دشت ها جاری شوند
خل نُحفر اشطوط اللي تُوَنس الحوت	بگذار رودبارهایی حفر کنیم تا نهنگان شاد شوند
خل نسگي مزارعنه گبل متموت	بگذار کشتزارهامان را پیش از مرگشان آبیاری کنیم

المنجل	داس
التموا یا مناجل خَل نشگ الصید	ای داس ها جمع شوید تا شکار را پاره پاره کنیم
خل نحصد زرعنه اوخل نشد أُعبید	بگذار کشتزارمان را درو کنیم و عبید را نیرو بیافزاییم
ابهمّه إنفوّت الفرصه علی اجو یرید	با کوشش خویش فرصت را از زمستان بگیریم
ادینه ابخیرنه هالیوم فرحانه	امروز دست هایمان از برکت هامان شاد و مسرور است
اعبید السنه یفرح ابنیسانه	عُبید، نیسان امسال را شاد خواهد بود
البیدر و الدوّاس	خرمن و خرمنکوب
علی البیدر مدار ایدور فوگ الهام	چهارپایان بالای خرمنگاه می چرخند
بیدرنه علی الفوگه یشوف الشام	آن کس که بر فراز خرمنگاه شود شام[1] را خواهد دید
ما تسمع غنی الهوّام تالي اللیل والشوام	مگر، شبانگاهان، آواز عاشقان و فراریان را نمی شنوی
إنطَّر الشفاگ اوبان نجم اسهیل ابدمه بان	شفق شکاف برداشته و ستاره سهیل-خونین-پدیدار گشته.

۱- سوریه

هذه طلعت المیزان صُب خیر إستوي یاهام — اکنون «میزان»[1] بر آسمان درآمده ای خرمن برکت ببار و ای خوشه های گندم کوبیده شوید

شعر خلف یعقوب (از بستان، در گذشته به سال ۱۳۵۸ خورشیدی)

عرش الخیال

شعر: عباس عباسی «الطائي» (از اهواز)

حاضنَ الافق طیفه و تعالی — تارک القلب في الهوی اوصالا

فوق عرشِ الخیالِ بات علیلاً — یلتوّی بوجدها اشکالا

صاغها مِن خیوط نسج هیامٍ — ناحتاً من خیالهِ تمثالا

راحَ یَذوي علی جمیلِ قوامٍ — وانحنی تحت عرشها اجلالا

طالما زار في الخیال و نادی — یا حبیبي ألاتریدُ الوصالا

طالما داعبَ العیونَ سکاری — و تغنی بحُسنها الموالا

طار کالصقرِ شاهِقاً في ضُبابٍ — مِن خیالٍ و مایری الاهوالا

غاب بین النجوم یبحث عنها — وَالمجرات جالها تَرحالا

صار خفقِ الجناح مِنه ضیعفاً — بَعدَ ما جال في السماء وصالا

مُنیتي في السماء اَم فی الثرّیا — أم جنوباً مقامها أم شمالا

لیتني زرتها علی الارض یوماً — آه، کم کان لحظُها قتّالا

لاعبَ العقلُ طیفه و تهاوی — طالب الارض مُسرعاً انزالا

عادّ للارضِ طیفه و تعالت — ضجة الصبح و الصیاحُ توالا

خالطَ الصوَتَ حلمه فتداعا — ذائباً کالثلوج في الشمس سالا

قام دَهْشاً مِن نومِه فَرأها — تحلب اُلمغزَ تُطعم الاطفالا

* * *

کم عَدونا و ماسبقنا الخیالا — ما بلغنا بوهمنا الامالا

نحن نجري وراء کلّ جمیلٍ — و عسانا نری القبیح جمالا

۱- «میزان» سه ستاره هستند که آخر شب پدیدار می شوند و کشاورزان عرب را اعتقاد بر آن است که ظهور «میزان» شوم و بدشگون است و هنگام تقسیم گندم، پشت به آن سه ستاره می ایستند. «میزان» هنگام برداشت گندم در اواخر فروردین ماه ظاهر می شود و هنگام برداشت شلتوک در پایان پاییز ناپدید می گردد.

رُبَّ قُبحٍ هو الجمالُ تجلّى و جميلٍ به القبيح استحالا
رُ بَّ قدمٍ ترى الحياة نضالاً و أناسٍ يرونها تجوالا
هَل نرى الحقَّ مِن وراءِ حجابٍ أسَدَلَ الجهلُ كالغيوم ثُقالا
أملتّنا النفوسُ مِن طول عمرٍ فَقَصَرنا على الزمان و طالا
أُتركِ الوهَم يا فؤأُدى و هبني مِن جديدٍ لاطعم الا جيالا
لاتلمني اذا بكيت عليهم كيف أمسَت ديارِهم اطلالا

«طهّروا قدسَكم» شعر: عباس عباسی «الطائي»

لا تَسَلْني عَمّا يدورُ براسی فَهْوَ برقٌ سری بِرَشْفَه كاسَ
مِن رحيقِ الحياةِ طافَتْ تُحَيّي كُلَّ ذي فكرٍ و ذی اِحساسٍ
تبعثْ الروحَ في العِظامِ و تُحْيِي ما أَماتَ الطغاهُ مِن أنفاسِ
رَقْرَقٌ كالّدماءِ مأجَتْ وراقتْ خِلتَها عَنْدَماً على القرطاسِ
أَو كياقوتهٍ بقبضهِ طفلٍ أَو حَسِبْتَ العقيقَ فی الالماسِ
اِسْقنی فالحیاه لذَّتْ بعينی فَهْيَ مَحْيايَ يا نديمَ الاماسي
هَبَّ شعبي فديتُهم مِنْ شبابٍ فی فلسطينَ ساحقَ الارجاسِ
رِاح يَعْدو كَموْجة مِن ضَرام تقلعُ الظّلْمَ مِنْ ثری الاساسِ
عَلّموُا الارضَ كيفَ تَحْضُنُ طفلاً عِنْدَهُ الموتُ حفُلهُ الاعراسِ
أودع الصّخَر قلبَهُ وَهْوَ صَخرٌ مُعْلِنَ الحقّ شعلة النبراسِ

* * *

ايّهَا الباحثونَ فی الحربِ مَهْلاً ما لِهذا النضال مِنْ مقياسِ
هيهُنا فِتية أَحبّوا بلاداً و هُناکَ الحشود مِن أَدناسِ
يقتلونَ الصغارَ فی المهدِ ظلماً مابِصهيونَ رحمة بالناس
هيهُنا الطفلُ با اججارة يرمي و هناکَ السلاح بالاكداسِ

* * *

يا «أَبابيلُ» اِرْجموا مَنْ تَحدّی دَنَّس البيْتَ هاتکَ الاقداس
اِقذفوها حجارة مِن يقينٍ فَهْي سَّجيلُ فوهة الافَواس
اِضْربوهَم فدينكم مِنْ رجالٍ طهّروا قَدْسَكم مِنَ الارجاس

* * *

فی فراق الاحبه قصيده ای از جبار حاج عصمان طايی (از اهواز)

يا ظاعنين وداعاً انتم الاملُ بالله مهلاً ففيما السير و العجلُ
سايرت ركبهم باکٍ و ملتمساً ما للعهود وفاءً ليتهم قفلوا

لكن ركبهم قد فدَّ مبتعداً يطوي القفار و لم يثني بهم عذلُ
قد فرّق البين سهم الهجر وانبجست قروحُ شوقي و نار الوجد تشتعلُ
يا لائمي لا تلم فالحب مُحتكم عذراً اليک فشح الصبر والمهلُ
سهم البعاد عن الاحباب آملني ادمی الفوأد و قد خانتني الحيلُ
قدزدتُ وهناً على وهنٍ بلاامل يُرجى الشفاء به مذشقَّني الشلل
فكان لي امل في قربهم و غدى خيال طيف توارى بعدما افلوا
يا خلة نزحوا عني و مافتئوا في القلب منزلهم باقٍ و مارحلوا
عدلٌ حكومتهم عذبٌ تجنيهم فرضُ مودتهم جاروا و إن عدلوا
و يا ربوعاً زَهَت بالامس و ازدهرت و اليوم موحشة يجتاحها الخللُ
إين الغرانيق أين الغُّر عنک مضوا تالله قولي بصدق اين هم نزلوا
و قد اجابت لسان الحال قائلة أُصبتَ بالمس أم ظلت بک السبلُ
مذ فارقتنا أخّلاء الحياة بدى يزداد حزني و جرحي ليس يندملُ
الله من ساعة تم الوداع بها قد كاد عندها يدنومني الاجلُ
كُنا و كانوا على قُربٍ و يجمعُنا صفو الحياة و طوراً عيشنا خضلُ
فقطّع الدهر حبل الوصل وانقشعت مظلة تحتها نحيي و نحتفل
ففارقوني و نيران الجوى حممُ تكوي الفوأد و قد اعياني الوجلُ
قدبات قلبي مُعنّى يحتسي الماً سَقماً على سقم و ازدادت بي العللُ
يا معشراً ظعنوا بالقلب و ابتعدوا كيف العلاج و مني القلب منفصلُ

النهوه شعر: ابوسعيد جُرفی (از اهواز)

عشرين العمر بربوع سِني وردّت موليّه
و تُمر حسبه و تزيد اهموم
ما غمضّ جفن عيني، السهر تشهد لياليّه
نوبه اتنطر المعبر
نوبه امشي اشوف اتذرّى البيدر
نوبه اتصنتّ الوريج
و أدگ و إنذرسبع مرات
بلچي هم اشوف اهواي بس شخصهِ يمربيّه

الفجر ينطّر و يتكرر عذاب الشوگ يوميه
و آنه سهران
أواگولن آه و أنحب آه وادري الصوچ مومنهه
هيّه اتريدنی و آنه اريدنهه
ولاچن بالعجب تدرون!
اهلهه، شد كفرو إنفاق، ماعدهم انسانيّه
فردنو به تلاگينه و أشوف ادموعهه عل و جن يتلاله
گلتّلي إستهم يفلان
يردونی ابجبر ارضی لبن عَمی
و ترضی غيرتک يهوای
گلتلهه لاتحچين آنه الجاي
و مِن عشيات وديت اهلي خطابه
اهي وامهه و قسم من ولِد عمهه هم رضوبيه
و قسم ثانی، لوتدرون اشواهم الرجعيه
من صار الصبح و دوّا الي طارش
گِل لفلان خل ايجور، تراهي افلانه منهيه
وبگت عيني تهيل ادموم، لوتدرون يا ناس اشسده إعليه
عسى النهوى ابسهم مطعونه والعذال مرميه
اشلون اتفاهم اوياهم
الكُباری لاابشيخه ولااگطاعيه
ولاهی إبمال تتسمه الخياريه
الكُباری للّي عنده افكار ثوريه
الخياری لليأدي احگوگ شعبيه
الشجاعه للمشى ساحات تضحيه
العداله للجرى ابقانون عدليّه
يهل تبگه تريد إنسان، عوف الماضي و خَلّه
انظر شوف باقي الناس بأی اسلوب متطوره

و انته إتگص جرم بيه!
على هونک موذَنب حبيت موليه
رب الكون مانزّل فقير و صَعّد اگطاعي
ولا صعد الشيخ و نَزّل الراعي
الّا بالعلم والفضل والتقوى، ماهي بالتحجر والعبوديه
بَعد انت المن تحاكمني؟ بناک الوكت بعده ايربّى بُريّه
على هونک دنتبه، جيتک آنه ابتحذير، اشتتصور؟
ابشبان التفز للموت واتفوي ابشواطيه
و كرمهم سامر الزيتون و تونّس اغانيه
و طبعهم طيب اله و نخوات تعال إدرس معانيه
و عوف الفخفحهُ يفلان
بسكّ لاتگصّ اكثر جرم بيه
بالک لا تيج اجروح مولّيه

مقاطعی از قصیده «النهوه» عباس عباسی(الطائی)

هل ترحلين أحقاً ماسمعت به ... ام ذالک زَورٌ عن الاعدء منقول
هل هدَّدوکِ فَحفتِ القتلَ ويلهُم ... من مَعشرٍ فيهم المحبوبُ مقتولُ
باقي على العهد لاتنسي مودّتنا ... فالعهدُ مِنکِ مدى الايام مأمولُ
إني أُضَحّي لِحُبٍ ما عبثتُ بِهِ ... باقٍ و عزمي من الفولادُ مفتولُ
لَن يأخذوکِ بَرحل الغصبِ مُرغَمهً ... الّا و نعشيَ قبلَ الرحل محمولُ

* * *

يا «نهوة» الشوم كمْ سِتر خرقتِ و كم ... قلبٍ شجّيٍ بسَهْم الجهل مشلولُ
قُل للذين يَروَن النهي حَقّهُمُ ... لا في الشريعة، لا في العُرفِ مقبولُ
يا للجريمة مَن أعطاک ذِمّتَهاَ ... حتى كانکَ مالکٌ والمال مبذولُ
أ لعبهٌ هيَ يا مجنونُ تجسُها ... في البيتِ مقبورةً هل ذالک معقولُ؟!
بَل عاجزٌ أنتَ، مسكينٌ، مسكتَ بها ... أم أنت وَغدٌ علي الاجرام مجبولُ!

هل للفتاهِ مصيرٌ بعد نَهوتكم غيرُ انتحارٍ و مَنْ بالقتلِ مسئوولُ ؟!

قصیده شعر: حمد حمیدی

الحیه راس الشجاعه او ساسهه و فنونهه و هوه عمدتها أو اصلهه و البقایه اغضونهه
والعگل هوّه گشرهه أومای منه تستفید ولصدگ عِزهه أو کنزهه اللونه ثابت مایبید
و هو زینته أو حِسنه أو کل وَکت صاجل یدید السانهه العالي أوچفهه اوشانهه و عیونهه
والکرم والسیف فیهَ او بیه کلِ عاجز یذل أونورها نار الشجاعه او بیه کلِ تایه یدل
وألصبر تصلیح ارضها لوردته ماتذل والعگل خَلّه الیحدد ولیحل اجنونه
والاخلاق اتلم ورگهه ویغدي في هه هم ضخین اوطاقتک کل وکت وسعه اوعاین الطول السنین
والطمع والحسد چتره أو تنحسب ناصح امین او لاتخاف امنل منیه تاکلک بسنونه
او دائماً صَدِّق ابقولک لو تواعد بالوعد والذي ایچذب لسانه ما یکضه کل سند
او لاتروح ابغیرَ زیَّک لو تسیر إبکل بلد أو کلّ شکل ناس التدینک کون توفي ادیونه
او کون لاتنکت الصاحب لونکت بیه الدهر الصاحبک والّلی یحبک حافي او تمشی شهر
والشجاع اشروط عنده ایصون ناموسه و نجیب او ینفع الجیران طبعه او کل فقیر او کل غریب
او بعید الوالد عباده و ناصح و صافي جلیب های قسمه امن الشروط الّلی علیه یردونهه
کون عف عنده او جلاله لوظفر بالمقدره او لو گضه مطلب الصاحب کون بيَ محدّ دره
کون اول یرضي ربعه و هوه سهمه لیوره هیچی ارسوم الشجاعه یلذي تردونهه
او شعرة الحگ کون عندگ لوردت تطفریبل ترجع الحنظل ابغره او تکره إلذل لو عسل
او دیر چتفک لل کلایف شیلهن مثل الیمل او کون ماتهوه المعصیه اولوایت طاعونهه
هاذی هل شجره العظیمه شنهو تحمل من ثمر إتفوح منهه إریاح طیبه لوآیه ما یهزهه الدهر
اعثوگهه تاج الجلاله امرصعه إبعز وفخر ال کتبت التاریخ مَلّت ماگدر یحوونه

ابزارهای موسیقی و نمایش

سازهای موسیقی

موسیقی عرب وامدارِ انواع شعر همانند«ابوذیه»، «عتاب»، «ابوطگه» یا «بسته» و نظایر آن است. گروه های آوازخوان که در محل به آنان «الخشابه»می گویند با ادوات و الات موسیقی عربی کار می‌کنند.اخیراً استفاده از سازهای غربی‌نیز متداول‌شده‌است.پیشتر گفتیم که نوعی موسیقی‌و آواز بسیار غمناک عربی محل‌وجود دارد که به‌نام‌مبدع آن‌علوان، «علوانیه»نامیده می‌شود و نظیر آواز «امیری» مردم مازندران است. در «عتاب» نیز نوعی غم و اندوه احساس

می شود ولی «ابوطگه» یا «بسته» که هم به شکل فردی و اغلب به شکل جمعی خوانده می شود با شادی و گاه با رقص یا «طگت إصبع» همراه است. افزون بر نوارهای «علوانیه» که توسط اداره کل ارشاد اهواز ضبط و تکثیر شده است امیدواریم این وزارتخانه از گروه های موسیقی عربی محلی خوزستان همانند دیگر گروه های موسیقی محلی ایران برای اجرای کنسرت در جشنواره های داخلی یا خارجی دعوت کند. زیرا شرکت در این گونه جشنواره ها به پیشبرد موسیقی محلی کمک کند و مشوق دست اندر کاران آن باشد.

ابزارهای موسیقی محلی

مُطبگ: دو عدد نی به هم چسبیده است که سه سوراخ در بالا و سه سوراخ در پایین دارد. «مطبگ» از یک طرف باز است که از همین قسمت در آن می دمند. «مطبگ» ابزار موسیقی گروهی است.

ماصول: سازی است که فقط یک نی دارد و سوراخ هایی در بالا و پایین آن هست. «ماصول» از نی کوتاهتر است.

الناي: همان «نی» است که در سایر نقاط ایران نیز کاربرد دارد.

شنو از نی چون حکایت می کند وز جدایی ها شکایت می کند

العذبه: از یک نی تشکیل می شود که هفت سوراخ در بالا و یک سوراخ در پاین دارد. «العذبه» ابزار موسیقی حزینی است که فقط صوت دارد و همراه آن نمی توان آواز خواند. اکنون چوپانان از این ابزار موسیقی استفاده می کنند. فقط کاربرد تک نوازی دارد و به علت لحن اندوهناکش حالتی آرامبخش دارد.

الطبله: بندری ها به آن تمپو و به فارسی «دمبک» نامیده می شود و با طبل تفاوت دارد. «الطبله» را از چوب می سازند. یک دهانه آن باز و دهانه دیگر ان را با پوست نوعی ماهی به نام «یریّه» یا با پوست کوسه یا گاو یا گوسفند تهیه می کنند. در موسیقی عربی محلی با «طبله» یا تمپو ریتم تندی زده می شود که ویژهٔ ترانه ها و آوازهای عربی محلی منطقه است. محلی ها گاهی به این ابزار «دُنبک» هم می گویند.

الدف: دف نیز نوعی دمبک است که در فارسی به آن «دایره» یا همان دف گفته می شود.

الزنجاري

نوعی دف که دورادور آن را سوراخ می کنند و تشتک های کوچکی به آن می بندند که هنگام تکاندان دف به حاشیه دف خورده و ایجاد صدا می کنند. می توان آن را با دایره زنگی همانند دانست. سچابیق (اسنوچ): نوعی صفحۀ فلزی کوچک و مدور- که هنگام رقص آن را با تکه ای کش به سر انگشتان می بندند. این ابزار پیشتر توسط زنان کولی استفاده می شد. رباب یا «ربابه». گالن خالی نفت یا روغن را از یک طرف باز می کنند و چندموی دم اسب را از وسط آن می گذرانند و با آرشه بر آن می نوازند. رباب، همان ویالُن جدید است. با «چعب الربابه» تار را بالا و پایین می آورند. انواع و اقسام دستگاه ها را با ربابه می نوازند. با «ربابه» هم «ابوذیه» و «عتاب» می خوانند، هم ام کلثوم را می نوازند و هم عبدالوهاب را. اصولاً ربابه با آواز همراه است و به نوعی سمبل موسیقی عربی است ربابه در جنوب عراق، سوریه و تونس هم موجود است.

سنتور: در میان برخی از گروه های آوازخان «الخشابه» معمول است. محل هنرنمایی این گروه ها، مجالس عروسی و احیاناً ختنه سوران بچه هاست. مشهورترین گروه موسیقی محلی، گروه «عبدالامیر ادریس» است که ارکستر نسبتاً کاملی دارد. خود وی نیز صدای مناسب و گیرایی دارد. گروه های «خضیر ابوعنب» ، «احمد کنعانی» و دیگر آن نیز هستند. بعد از انقلاب فعالیت این گروه ها بسیار کم شده است.

دَمّام: همان طبل بزرگ است که اکنون فقط در مراسم عزاداری ماه محرم و به عنوان یکی از ابزارهای موسیقی رزمی به کار می رود.

کولی ها:کولی ها عرب نیستند. تبار آنان احتمالاً هندی است و طبق اطلاعات به دست آمده هر جا که سکونت گزیده اند زبان آنجارا یاد گرفته اند. کولی‌ها، هم‌اکنون در اهواز، در محله های چهارصد دستگاه و ملاثانی و شماری‌نیز در آبادان سکونت دارند. البته‌کولی‌ها در حفظ موسیقی‌عربی، بی تاثیر نبوده‌اند.اما لمپنیسم‌و فرهنگ مبتذل‌در رژیم گذشته‌بر کولی‌ها تاثیر ویرانگری داشت.پیشتر از گروه های کولی برای رقص و آوازخوانی در عروسی ها و جشن ها

دعوت می شد اما اکنون فعالیت آنان ممنوع شده است.

هنر نمایش

دو نوع نمایش در میان عرب‌های خوزستان رایج است. یکی نمایش‌هایی است که در عروسی ها یا شب نشینی ها یا نشست های دوستانه اجرا می شود که به آن «تمثیلیه» می گویند. «تمثیلیه» می تواند به شکل نمایش رادیویی هم اجرا شود. بازیگران به ندرت حرفه ای و اغلب آماتور هستند. «تمثیلیه»ها اکثراً نقد و هجویی است از شرایط نابه‌هنجار زندگی یا از ستمی که به مردم وارد می شود. این گونه نمایش ها اغلب موضوع های سرگرم کننده و کمیک هستند.

نوع دوم، نمایش یا تئاتر تعزیه است که در سایر نقاط ایران نیز اجرا می‌شود. نمایش‌های تعزیه در ایام ماه محرم و به‌ویژه در روز عاشورا، در روستاها و شهرها انجام می‌گیرد. در نمایش تعزیه که در محل بدان «دایره» یا «شبیه» می گویند واقعهٔ کربلا به شکلی اصیل و دقیق بازسازی و به‌شیوه‌ای هنرمندانه اجرا می‌شود. زبان، لباس، شمشیر و دیگر ابزارهای جنگی و حتا رنگ‌ها و پرچم‌ها و شعارها همان است که نیاکان این قوم در هزار و چهارصد سال پیش با آنها جنگیده‌اند. نقش آمام حسین(ع) را کسی به عهده می‌گیرد که بتواند با فصاحت عربی همان خطبه‌ای را تکرار کند که امام حسین خطاب به دشمنان‌ش گفته بود. جامه، عمامه، شمشیر، سپر، زره و اسب باید شبیه همانی باشد که آن بزرگوار داشت. با دیدن این مراسم می‌توان تکرار تاریخ را مشاهده کرد. عبیدالله بن زیاد، شمربن ذوالجوشن، حر ریاحی، اصحاب امام حسین(ع) و لشکریان عبیدالله هر کدام جامه ها و شعارهای خود را دارند.

در مراسم شبیه برخی از روستاها همانند روستای خلف حیدر(نزدیک هفت تپه) افزون بر اسب، از شتر نیز استفاده می کنند و این نمایش عظیم تعزیه تا سه روز ادامه می یابد.

کتابنامهٔ فارسی و عربی

۱- سالم، سیدعبدالعزیز: تاریخ العرب في العصر الجاهلي، در النهضه العربیه، بیروت ۱۹۷۰

۲- مروة، دکتر حسین: النزعات المادیه في الفلسفه العربیه الاسلامیه، دارالفارابي، بیروت، ۱۹۸۱

۳- علی، دکتر جواد: المفصل في التاريخ العرب قبل الاسلام، دارالعلم للملايين بيروت و مکتبة النهضه، بغداد [بی تا]
۴- طبری، ابوجعفر محمدبن جریر: تاریخنامهٔ طبری گردانیدهٔ منسوب به بلعمی، به تصحیح و تحشیهٔ محمد روشن، تهران نشر نو، ۱۳۶۶
۵- کسروی تبریزی احمد: شهریاران گمنام، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷
۶- ولسن، آرنولد: بلاد ما بين النهرين، ج ۱ ترجمه فؤاد جميل، بغداد ۱۹۶۹م. [بی نا].
۷- کسروی تبریزی احمد: تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان، تهران انتشارات خواجو، ۱۳۶۲
۸- جامی: گذشته چراغ راه آینده است، ویراستار بیژن نیک بین، تهران، انتشارات نیلوفر ۱۳۶۲
۹- آل احمد، جلال: کارنامهٔ سه ساله، تهران، انتشارات رواق، چاپ سوم ۱۳۵۷
۱۰- المنجد في اللغه و الاعلام، بیروت، المطبعه الکاتولیکیه، الطبعه السابعه ۱۹۷۳
۱۱- عماره، دکتر محمد: ثوره الزنج، بیروت، دارالوحده، [بی تا].
۱۲- ناصرخسرو قبادیانی: سفرنامهٔ ناصرخسرو، به کوشش دکتر نادر ورزین پور، تهران، شرکت سهامی کتاب های جیبی، ۱۳۶۲
۱۳- وزارت ارشاد اسلامی: بررسی مراکز فرهنگی شهرهای استان خوزستان، کتاب اول، شهرستان دشت آزادگان، تهران، ۱۳۶۳
۱۴- پطروشفسکی، ایلیاپاولویچ: اسلام در ایران، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران، پیام، ۱۳۶۲.
فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳
۱۶- گسترهٔ تاریخ و ادبیات (مجموعهٔ مقالات از چند نویسنده)، تهران نشر گستره، بهار ۱۳۶۴
۱۷- ورهرام، دکتر غلامرضا: تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران در عصر زنده، تهران، موسسه انتسارات معین ۱۳۶۶.
۱۸- نجم الملک، حاج عبدالغفار: سفرنامهٔ خوزستان، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران،

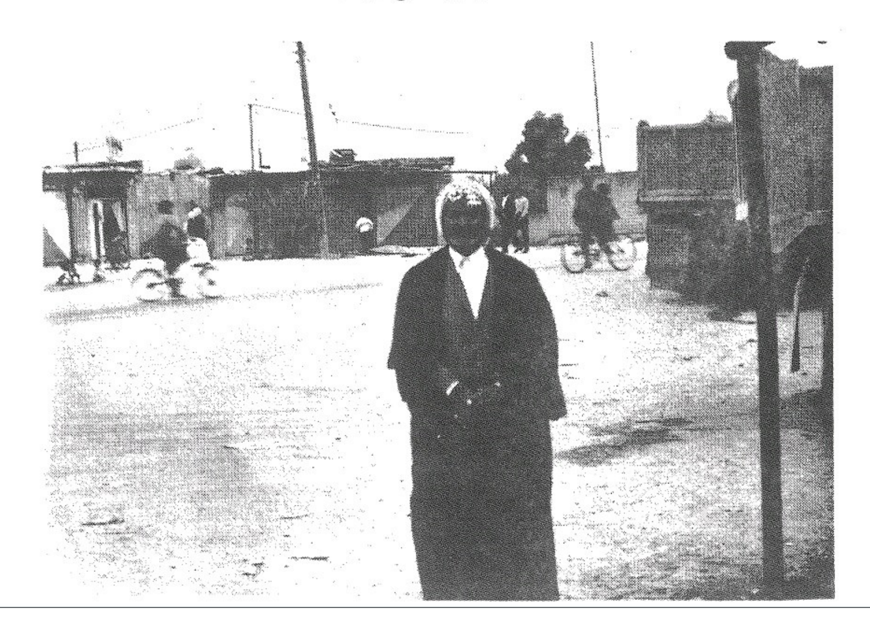
موسسه مطبوعاتی علمی، ۱۳۴۱.

۱۹- ممتحن، حسین علی: سالنامهٔ فرهنگ دشت میشان، [بی جا، بی نا]

۲۰- آل بالیل موسوی، هادی: مجله الموسم، بیروت، شماره اول سال اول ۱۹۸۹



۱ـ لباس محلی مردان





۳ـگروهی از مردان عشایر در روستا



۴ـکشاورز عرب خوزستانی در حال کار



۵ـ چوپان عرب روستایی



۶ـ (آب، هم دوست هم دشمن)



۷ـ دختر قایقران در روستایی در حاشیهٔ هورالعظیم

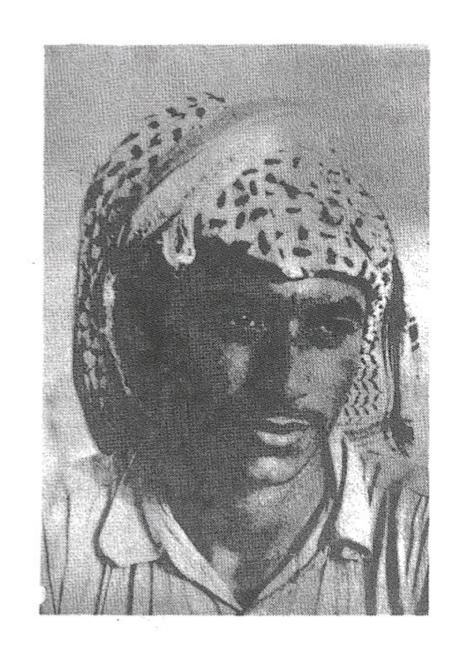


۸ـ زن در حال کار در روستایی در حاشیهٔ هورالعظیم

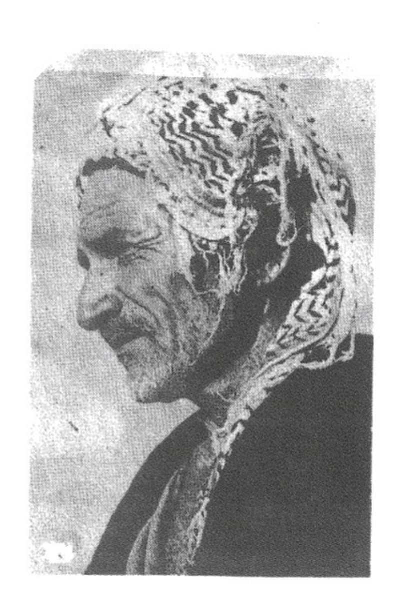


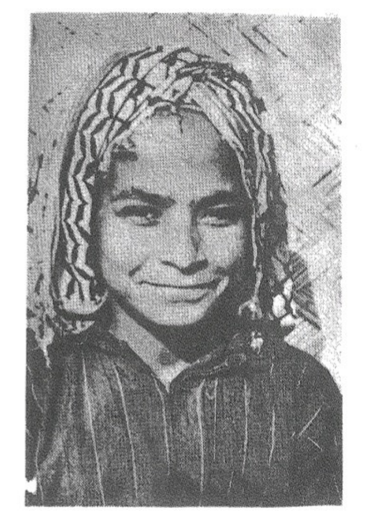


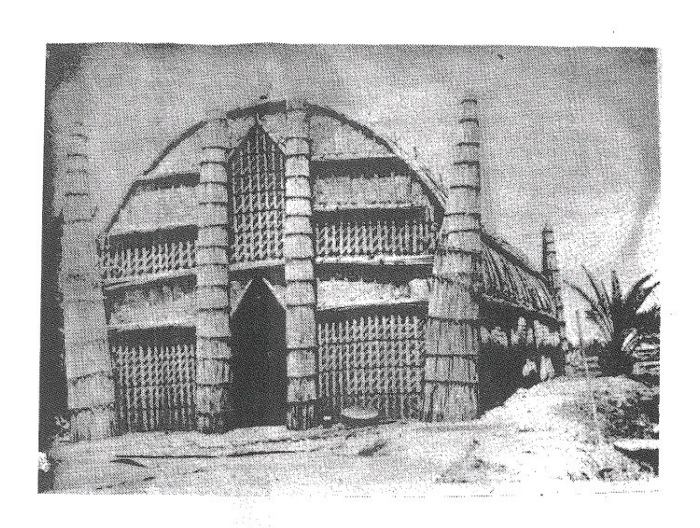
(٩)



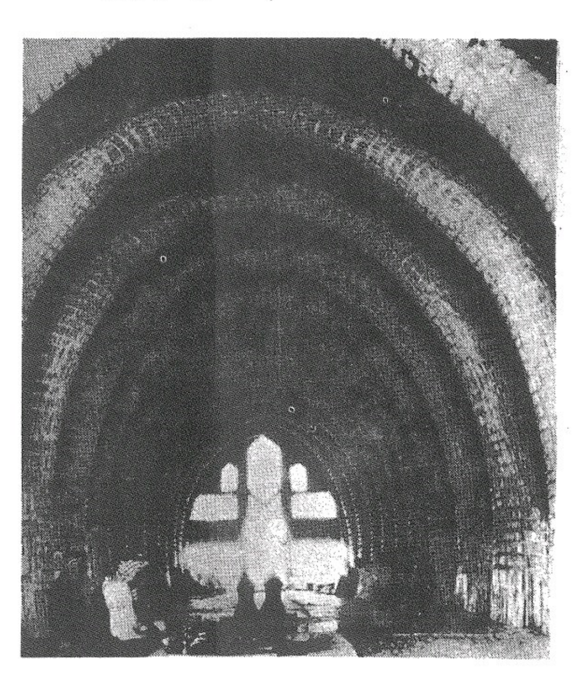
(١٠)







۱۶- مضیف در روستایی در حاشیهٔ هورالعظیم (اتاق بزرگ پذیرایی ساخته شده از نی)



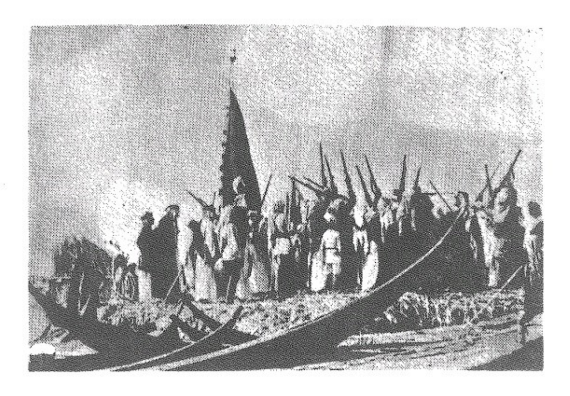
۱۷- درون مضیف



(۱۴)



(۱۳)



۱۵- بزلهٔ مردان عشیره



۱۸-دو روستایی در حال حصیربافی



۱۹-قایق‌سازی در روستاهای کنار رودخانه‌ها

آثاری از همین قلم

الف: داستان	تاریخ نشر
۱- حته، شط و مرداب	۱۳۷۰
ب: پژوهش اجتماعی	
۲- دربارهٔ اعراب خوزستان (متن سخنرانی در دانشکده نفت آبادان)	۱۳۵۸

ج: ترجمه

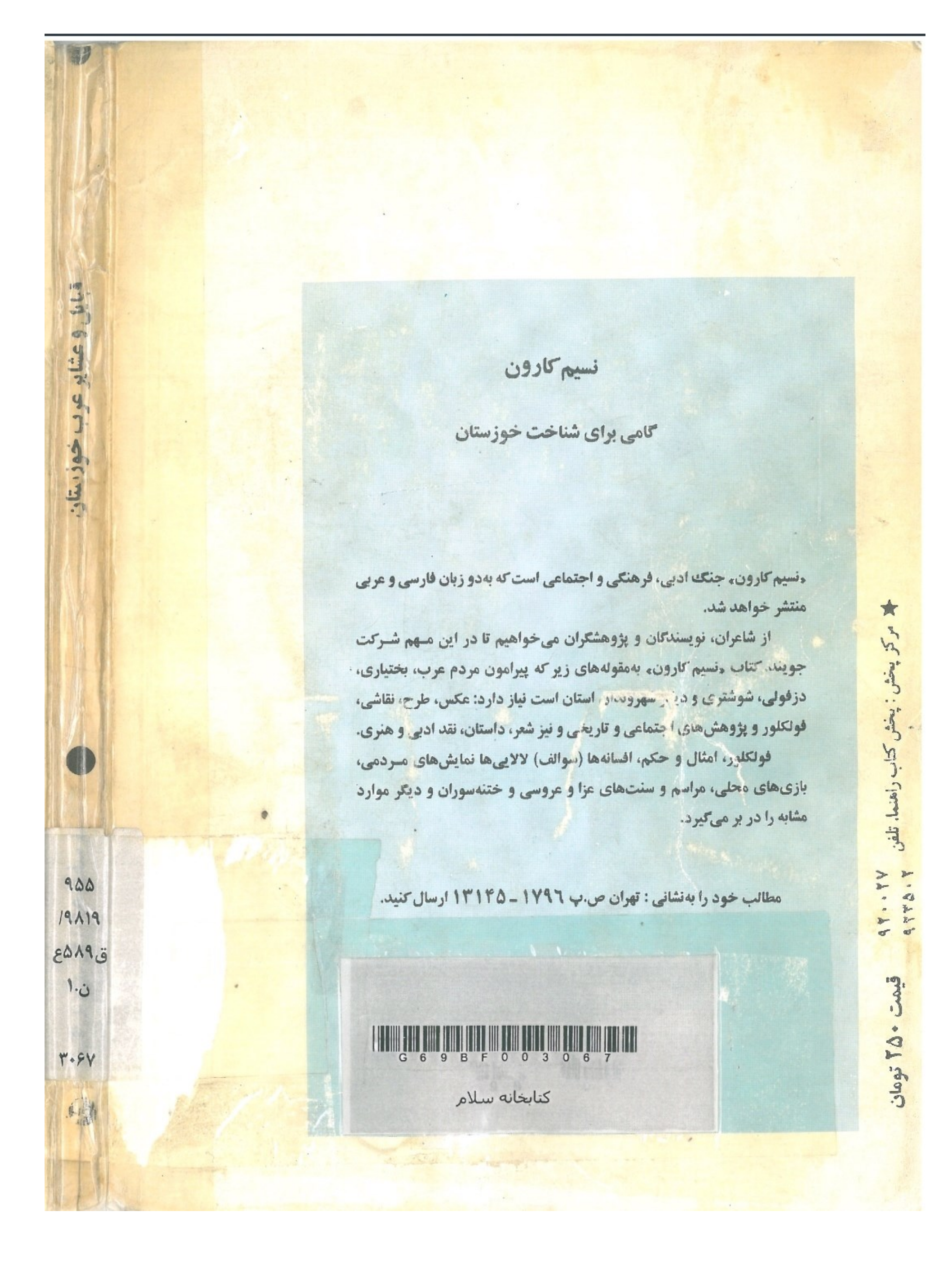
۳-برگ های زیتون (مجموعه شعر) از محمود درویش)	۱۳۵۶
۴- گزیدۀ شعر معاصر عرب از درویش/البیاتی و الفیتوری	۱۳۵۶
۵- آوازخان خون (مجموعه شعر) از درویش/البیاتی و الفیتوری	۱۳۵۷
۶- پسرک فلسطینی (مجموعه داستان) از چند نویسندۀ عرب	۱۳۵۷
۷- تحلیلی از اوضاع ویتنام از فونگوین جباپ	۱۳۵۷
۸- دستاوردهای انقلاب یمن از عبدالفاتح اسماعیل	۱۳۶۰
۹- فراماسونری در جهان عرب از نجده فتحی صفوت، چاپ اول ۱۳۶۶ چاپ دوم	۱۳۶۹
۱۰-روز قتل رییس جمهور از نجیب محفوظ	۱۳۶۹
۱۱- بازگشت به حیفا از غسان کنعانی	۱۳۷۰
۱۲- نبرد مردم فلسطین پیش از ۱۹۴۸ از دکتر عبدالقادر یاسین	۱۳۷۰
۱۳- کابوس کوچ از حنامینه	۱۳۷۰

د: زیر چاپ

۱۴- وسوسهٔ شیطان (همراه با م. مرعشی پور) از نجیب محفوظ

۱۵- باتلاق (جلد دوم رمان کابوس کوچ) از حنامینه

۱۶- غرب دیگر داستان نویسان بزرگی ندارد (گفتگو با چند نویسنده و شاعر معاصر عرب)



نسیم کارون

گامی برای شناخت خوزستان

«نسیم کارون» جنگ ادبی، فرهنگی و اجتماعی است که به‌دو زبان فارسی و عربی منتشر خواهد شد.

از شاعران، نویسندگان و پژوهشگران می‌خواهیم تا در این مهم شرکت جویند. کتاب «نسیم کارون» به‌مقوله‌های زیر که پیرامون مردم عرب، بختیاری، دزفولی، شوشتری و دیگر شهروندان استان است نیاز دارد: عکس، طرح، نقاشی، فولکلور و پژوهش‌های اجتماعی و تاریخی و نیز شعر، داستان، نقد ادبی و هنری.

فولکلور، امثال و حکم، افسانه‌ها (سوالف) لالایی‌ها نمایش‌های مردمی، بازی‌های محلی، مراسم و سنت‌های عزا و عروسی و ختنه‌سوران و دیگر موارد مشابه را در بر می‌گیرد.

مطالب خود را به‌نشانی : تهران ص.پ ۱۷۹۶ - ۱۳۱۴۵ ارسال کنید.

★ مرکز پخش : پخش کتاب راهنما. تلفن ۹۲۰۰۲۷ ۹۲۳۵۰۲
قیمت ۲۵۰ تومان